BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

9622522401

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	1949 - 308		
	72988 - 268		
	2296		
	2297		

دیوان

قصاید و غزلیات

نظامی گنجوی

شامل

شرح احوال و آثار نظامی

با مقدمه و حواشی و فهرست اعلام و تصحیح و مقابله از روی

بیست و هشت نسخهٔ چاپی و قدیمترین نسخه‌های خطی موجود در دنیا

بکوشش:

استاد سعید نفیسی

نام: دیوان قصاید و غزلیات نظامی گنجوی
مؤلف: نظامی گنجوی
با مقدمه و تصحیح استاد سعید نفیسی
ناشر: انتشارات فروغی
قطع: وزیری
تاریخ انتشار: ۱۳۶۲ هجری شمسی
چاپخانه: افست مروی
تیراژ: دوهزار نسخه
چاپ: پنجم

فهرست مطالب

احوال نظامی

آثار نظامی

احوال و آثار نظامی

در بارهٔ نظامی گنجوی شاعر بزرگ قرن ششم گفتنی بسیارست و در کتابهای مختلف در حق وی سخن بسیار گفته‌اند. آخرین تحقیق مفصلی که در بارهٔاوشده‌است شرحیست که مرحوم وحید دستگردی در مقدمهٔ دیوان قصاید و غزلیات منسوب بوی که بعنوان « دفتر هفتم گنجوی » در ۱۳۱۸ چاپ کرده و آخرین مجلد کلیات نظامیست درصحایف هـ - ع در احوال وی نوشته است. درمیان مولفان کسی که نخست درصدد تحقیق موجه‌در بارهٔ او بر آمده دکترویلهلم‌باخر Wilhelm Bacher خاورشناس آلمانیست که کتابی بعنوان « احوال‌و آثارنظامی » Nizâmî's Leben und Werke نوشته ودر گوتین گن Gottingen در ۱۸۷۱ چاپ کرده است. کتاب باخر که در ۱۲۲ صحیفهٔ آلمانی چاپ شده و ۳۲ صحیفه متن اشعار فارسی که برای استشهاد لازم داشته با آن توامست کتاب معتبر موثقی نیست وپیداست که مؤلف آن در رشتهٔ خویش دست نداشته و زبان فارسی را نیکو نمیدانسته و انباشته از لغزشهای آشکارست. در سال ۱۳۰۳ یعنی درست سی وچهار سال پیش من همان راهی که باخر گرفته بود ودر آن زمان کتاب ویرا ندیده بودم پیش گرفتم و یك سلسله مقالاتی در شماره های ۲ - ٦ و ۹ - ۱۲ سال پنجم مجلهٔ ارمغان چاپ کردم. درآن مقالات بیشتردر احوال و آثار وی از گفتهای وی استعانت جستم واین راهرا بر دیگران گشودم وآن مقالات را بار دیگر در مجلد اول مقالات ادبی من که چند سالست در زیر چاپ مانده وهنوز انتشار نیافته است نقل کرده‌اند. اینك که ببرخی از لغزشهای خود درآن سلسله مقالات پی برده‌ام ودرین‌سی وچهارسال یکی چند نکتهٔ نوین‌بدست‌آورده‌ام این بحث را درین کتاب ازسر میگیرم :

احوال نظامی

۱ ـ نام ونسب

نام ونسب ویرا عموماً الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤیـد ضبط کرده اند. تقی‌الدین اوحدی در خلاصة‌الاشعار وزبدة الافکار نام ونسبش را احمد بن یوسف بن مؤید و کنیه‌اش را ابومحمد ولقبش را نظام الدین آورده است. برخی دیگر از مؤلفان لقب اورا جمال الدین ضبط کرده‌اند. در لیلی ومجنون نظامی خود نـام ونسب خویش را بدین گونه آورده است:

مادر که سپند یار زادم | با درع سپند یار زادم
در خط نظامی ار نهی گام | بینی عدد هزار ویك نام
والیاس کالف بری ز لامش | هم با، نود و نهست نامش
زین گونه هزار ویك حصارم | با صد کم یك سلیح دارم
هم فارغم از کشیدن رنج | هم ایمنم از بریدن گنج

چون تخلص وی «نظامی» بحساب جمل هزار و یك میشود و هزار و یك عدد نامهای خداست والیاس بحساب جمل ۱۰۲ است والف وبارا که سه باشد از آن کم بکنند ۹۹ میماند که شمارهٔ اسماء حسنیست مراد اینست که در پناه اسماءِ الله و اسماء حسنی می زیسته است. ازین ابیات مسلم میشود که نام او الیاس بوده است.

درهمین منظومه جای دیگر درحق ممدوح خود ملك محمد پسر اخستان شروانشاه گوید:

یارب تو مرا کاویس نامم | در عشق محمدی تمامم
زآن شب که محمدی جلالست | روزی کنی آنچه در خیالست

بیت اول در بعضی ازنسخهای چاپی چنین ضبط شده:

یارب تو مرا که ویس نامم | در عشق محمدی تمامم

وبهمین جهت درسی وچهار سال پیش من بخطا پنداشته بودم که شاید مراد او ازین

بیت این باشد که « ویس» یا « اویس » نام داشته است ولی مرحوم وحید دستگردی بدین گونه اصلاح کرده است که مراد وی اینست که ویرا چون اویس قرنی عاشق محمد نام دانند و این اصلاح کاملا بجاست .

دربارهٔ نسب خود نیز اشارتی صریح دارد ودرلیلی ومجنون گوید :

گر شد پدرم بنسبت جد | یوسف پسر زکی مؤید
با دور بداوری چه کوشم؟ | دورست نه جورچون خروشم؟

ازینجا مسلم میشود که نام ونسب وی قطعاً الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید بوده است . در همان منظومه این بیت را دارد :

گر مادر من رئیسهٔ کرد | مادر صفتانه پیش من مرد

مرحوم وحید ازین بیت استنباط کرده است که نام مادرش « رئیسه » بوده و حال آنکه پیداست درین بیت کلمهٔ « رئیسه » اسم عامست و نه اسم خاص یعنی گوید که مادرش از پیشوایان کرد بوده است وظاهراً جای دیگر دیده نشده است که کلمهٔ رئیسه را در نام زنان بکار برده باشند و یگانه مطلبی که ازین بیت بر میآید اینست که مادرش از نژاد کرد بوده است وچون لیلی ومجنون را در سال ۵۸٤ بپایان رسانده است و درین زمان مادرش زنده نبوده پیداست که پیش از ۵۸٤ در گذشته است .

در بسیاری از کتابهای قدیم تخلص وی را « نظامی مطرزی » ضبط کرده‌اند چنانکه تقی الدین اوحدی کاشانی هم درخلاصة الاشعار تصریح میکند که : «در کتب تواریخ بنظامی مطرزی اشتهار دارد » . چون قوامی گنجوی شاعر معروف قرن ششم که در همان زمان ودرهمان شهر می زیسته نیز بنام « قوامی مطرزی » خوانده شده است برخی از تذکره نویسان قوامی را که گویند در گنجه بخبازی مشغول بوده است برادر وی وبرخی دیگر عم وی دانسته اند اما نظامی که در آثار خویش همهٔ کسان خود را نام برده بنام وی اشارتی نکرده است و اگر شاعری معروف چون قوامی خویشاوندی با او داشت قطعاً بآن اشاره می کرد . کلمهٔ مطرزی که در نسب نظامی

و قوامی هردو آمده است و قرینهٔ لفظی در میان کلمهٔ نظام وقوام که در تخلص این دو هست قطعاً این شبهه را فراهم کرده . مطرز در زبان تازی بمعنی زردوزیا گل دوز و کسیست که تراز جامه بدوزد ویا ببافد ومطرزی دربارهٔ کسی گفته میشده است که نسبت وی بکسی که مطرز بوده است برسد ومانع نیست که نسبت قوامی ونظامی هر دو بکسی که این پیشه را داشته است میرسیده‌باشد ولازم نیست که هر دو ازیك خاندان باشند وانگهی قوامی که نانوابوده قوامی‌رازیست ونه قوامی‌مطرزی گنجوی.

یگانه کسی از خویشاوندان نظامی که ذکری ازو کرده خال اوست که‌خواجه عمرنام داشته ودر لیلی‌ومجنون بدو اشارت کرده وگفته است :

گر خواجه عمر که خال من بود خالی شدنش وبال من بود

پیداست که خواجه عمرخال وی نیزدر ۵۸٤ که لیلی ومجنون را بپایان‌رسانده زنده نبوده است .

تقی‌الدین کاشانی گوید : « بعضی گفته‌اند که سید نیز بوده » واین گفته‌نادرست می نماید زیرا که اگر نسبش برسول میرسید ناچار درآثار خویش‌بدان اشارتی‌میکرد وحال آنکه اندك اشاره‌ای درین زمینه نکرده‌است .

اما دربنکه تخلص نظامی را ازلقب خود «نظام الدین» گرفته باشد جی تردید نیست و این گونه تخلص ها که شاعران از نام یالقب و نسب خود گرفته‌اند در میان گویندگان فارسی زبان بسیارست .

۲ ـ ولادت

تاریخ ولادت وی را درهیچ کتابی ضبط نکرده‌اند ، اما راه تحقیق‌بسته نیست ، زیرا که خود در اقبالنامه که از پیری می نالد در بارهٔ خویش می گوید :

بلی گرچه شدسال برمن کهن نشد رونق تازگیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نغز خنگم کند خوشروی
هنوزم بپنجاه وهفت از قیاس صدم در ترازو نهد حق شناس

هنوزم زمانه بنیروی بخت | دهد در بدامان و دیبا بتخت
بشست آمد اندازهٔ سال من | نگشت از نود اندازهٔ حال من

پیداست که هنگام سرودن این اشعار ۵۷ سال از سن او می گذشته است. تاریخ سرودن اقبال نامه معلوم نیست اما چون شرفنامه را که پیش از آن بپایان رسانیده در ۵۹۷ تمام کرده است و برخی تصریح کرده اند که بلافاصله بنظم اقبالنامه آغاز کرده احتمال بسیار می رود که این اشعار را در۵۹۷ یا اندکی پس از آن سروده باشد وچون در جزو روایاتی که در تاریخ مرگ او بدست‌ست سال ۵۹۸ را نیز آورده‌اند ممکنست پس از ۵۹۷ چندان نزیسته باشد و ناچار این سخنان را در ۵۹۷ گفته است و اگر درین زمان ۵۷ سال ازعمر وی گذشته باشد می بایست در ۵۴۰ ولادت یافته باشد. راه دیگری برای تحقیق بازست که آن نیز به ۵۴۰ میرسد و آن اینست که خود در مخزن الاسرار تصریح می کند که هنگام نظم آن کتاب جوان بوده و ازپیران معاصرخود که او را وقعی نمی‌نهاده‌اند بدین گونه یاد می کند:

عقل شرف جز بمعانی نداد | قدر بپیری و جوانی نداد
در کهن انصاف نوان کم بود | پیر هوا خواه جوان کم بود
زخم‌تنك زخمهٔ‌پیران‌خوشست | آب جوانی‌چه کنم؟ کانشست
گرچه‌جوانی‌همه‌فرزانگیست | هم‌نه یکی‌شاخ زدیوانگیست؟
من که‌چو گل گنج‌فشانی کنم | دعوی پیری بجوانی کنم

بدین گونه هنگام نظم مخزن الاسرار که از۵۷۰ تا ۵۷۲ بدان مشغول بوده جوان بوده یعنی نزدیك بسی سال داشته است و بدینگونه در حدود ۵۴۰ ولادت یافته وچون آخرین تاریخ مرگ ویرا ۶۰۶ ضبط کرده‌اند در حدود شست سال زیسته است وکاملا بقراین طبیعی درست میآید. در سنگی که برسر خاك او در گنجه از جانب حکومت شوروی آذربایجان گذاشته اند ولادت او را در سال ۵۳۵ حساب کرده اند و رحلت او را درسال ۵۹۹ دانسته اند.

۳- مولد و مسکن

در همهٔ کتابها همیشه نظامی را گنجوی دانسته‌اند. مؤلف خلاصة الاشعار نخستین کسیست که گوید: «اصل وی از ولایت قمست اما مولدش در گنجه واقع شده». پیداست این مطلب را از دو بیتی گرفته‌است که در برخی از نسخهای نامعتبر تازهٔ اقبالنامه ضبط کرده‌اند و آشکاراست که الحاقیست زیرا آنرا درمیان دو بیت دیگر که قطعاً از نظامیست جا داده‌اند بدین گونه:

نظامی ز گنجینه بگشای بند	گرفتاری گنجه تاچند چند؟
چودر گرچه‌دربحر گنجه گمم	ولی از قهستان شهر قمم
بتفرش دهی هست تا نام او	نظامی از آنجا شده نامجو
برون‌آرا گرصیدی افگنده‌ای	روان کن‌اگر گنجی آگنده‌ای

پیداست که در اصل بیت اول و چهارم در پی یکدیگر و بهم پیوسته و لازم و ملزوم یکدیگر بوده‌اند و بعد ها بیت دوم و سوم را ساخته و درمیان آنها جا داده اند ورشتهٔ معنی را از هم گسسته‌اند. گذشته از آنکه این دو بیت که ویرا ازمردم «تا» روستایی در تفرش از قهستان قم معرفی کرده‌است درنسخهای‌قدیم ومعتبر خمسهٔ نظامی نیست برساختگی والحاقی بودن‌آنها نیز دلیل دیگر هست و آن اینست که ظاهراً در زمان نظامی بآبادی معروفی که اینك نام آنرا «تفرش» مینویسند «طبرش» میگفته اند وحتی در برخی کتابها «طبرس» نوشته اند چنانکه در راحة الصدور که در ۵۹۹ تألیف شده ومؤلف آن درست بانظامی معاصر بوده است در دوجا درصحایف ۳۰ و۳۹۵طبرش ضبط شده وحتی شمس‌الدین لاغری از شاعران آن زمان در قطعه‌ای که در شکایت از جور باطنیان که در آن زمان برین نواحی استیلا داشته اند نالیده بهمین گونه ضبط کرده و گفته است:

خسروا هست جای باطنیان	قم و کاشان و آبه و طبرش
آب روی چهار یار بدار	و ندرین چار جای زن آتش

پس فراهان بسوز ومصلحکان	تا چهارت ثواب گـردد شش

ضبط کنونی یعنی تفرش را درقدیمترین جایی که یافته‌ام درنزهة القلوب حمدالله مستوفیست و ظاهراً از قرن هشتم ببعد نام این آبادی را بدینگونه نوشته‌اند و این دو بیت نیزمیبایست پس‌ازقرن هشتم ودرحدود دویست سال پس‌ازنظامی سروده شده باشد. در هر حال چون تقی الدین اوحدی هم در خلاصة الاشعار نوشته است: «اصل وی از ولایت قمست امامولدش در گنجه واقع شده» پیداست که این مطلب را ازهمین دوبیت مجعول گرفته و در ۱۰۱۶ که تألیف این کتاب را بپایان رسانده است این اشعارمجعول بنام نظامی رواج داشته‌است. ازهمه گذشته دهی‌بنام«تا» را تا کنون درهیچ جای‌ایران ودرهیچ کتابی‌نیافته ام.

اگر دربـارهٔ مولد نظامی این اختلاف در میانست دربارهٔ مسکن وی اختلافی نیست و مسلمست که همواره در گنجه سکنی داشته و تنها یکبار از آن شهر بیرون آمده وسفر کوتاهی کرده و سپس بدان شهر باز گشته و هم در آنجا در گذشته است. خود درآثارخویش مکرر بدین نکته اشاره کرده است از آن جمله در مخزن الاسرار گوید:

گنجه گره کرده گریبان من	بی گرهی گنج عراق آن من
بانگ برآورده جهان کای غلام	گنجه کدامست ونظامی کدام؟
باد مبارك گهر افشانـ او	برملکی کین گهرست آن او

و درشرفنامهٔ اسکندری گفته:

نظامی که‌در گنجه‌شد‌شهربند	مبـادا ز اسلام نا بهره مند

و نیز درهمان کتاب گفته است:

نظامی ز گنجینه بگشای بند	گرفتاری گنجه تاچند چند؟

وهم درشرفنامه سروده است:

دبیران نگـر تا بروز سفید	قلم چون تراشند ازمشك بید

نهان مرا آشکارا برند ز گنجه است اگر، تا بخارا برند

برخی از تذکره نویسان گفته‌اند که پدرش ساکن گنجه بوده و وی در آن شهر زاده است و برخی دیگر گفته‌اند که درجوانی بآن شهر رفته ودرآنجا سکونت گرفته است . اما دربارهٔ سفرهای وی نیز نکتهٔ نادرستی رواج دارد و آن اینست که در برخی از کتابها آورده اند که نظامی و خاقانی باهم بحج رفته و همسفر بوده‌اند و در آن سفر قرار گذاشته اند کـه هر کدام زود تر در گذرند دیگری ویرا مرثیت گوید و چون خاقانی زود تر در گذشت نظامی این بیت را سرود :

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

این بیت ممکن هست از نظامی باشد زیرا که خاقانی و نظامی در یك عصر ودر یك سرزمین می‌زیسته‌اند و در ۵۸۲ که خاقانی در گذشته است نظامی هنوز زنده بوده وبا آنکه نظامی از گنجه بیرون نرفته‌است خاقانی قطعاً سفری بگنجه کرده وممکنست که این دوشاعر بزرگ ازیکدیگر دیدار کرده و چنین قراری باهم گذاشته باشند و یا اگرهم قراری درمیان نبوده است پس از مرگ خاقانی نظامی او رامرثیت گفته باشد. اما چیزی که مسلمست اینست که نظامی بحج نرفته و درسراسر آثـار او اندك اشارتی بدین نیست و یگانه سفری که کرده و اندك مدتی از گنجه بیرون رفته است سفریست که در خسرو و شیرین شرح میدهد و گوید که چون نظم خسرو و شیرین را بپایان رسانده است قزل ارسلان که بسیار بدیدار وی مایل بوده در یکی از شهر های قلمرو پادشاهی خود که سی فرسنگ تا گنجه مسافت داشته است مقیم بوده و نظامی را آنجا نزد خود خوانده است و درین زمینه خود گوید :

که نا گه پیکی آمد نامه در دست بتعجیلم درودی داد و بنشست
که سی روزه سفر کن کاینك از راه بسی فرسنگی آمد موکب شاه
ترا خواهد که بیند روز کی چند کلید خویش را مگذار دربند
مثالم داد کین توقیع شاهست همت شحنه همت تعویذ راهست

قزل ارسلان از خبر ورود نظامی شاد شده و برای احترام وی بساط می گساری خود را برچیده است ووی خود درین زمینه گوید :

چو دادندش خبر کامد نظامی / فزودش شادیی بر شاد کامی
شکوه زهد من برمن نگهداشت / نه‌زان‌پشمی که‌زاهددر کله‌داشت
بفرمود از میان می بر گرفتن / مدارای مرا پی بر گرفتن
بخدمت ساقیان را داشت دربند / بسجده مطربان را کرد خرسند
اشارت کرد کین یکروز تا شام / نظامی را شویم از رود و از جام
نوای نظم او خوشتر زرودست / سراسر قولهای او سرودست

بدین گونه یکروز تمام با نظامی سر کرده واشعار اورا شنیده است ووراوی‌اشعار نظامی وارد شده وسخنان اورا که درستایش پادشاه‌بوده ونیز خسرووشیرین اوراخوانده است و درین ضمن قزل ارسلان دست بردوش نظامی گذاشته بود و اشعار او رامی‌شنید وستایش میکرد چنانکه خود گفته است :

درآمد راوی وبرخواند چون در / ثنایی کان بساط از گنج شد پر
حدیثم را چو خسرو گوش‌میکرد / ز شیرینی دهن پرنوش میکرد
حکایت چون بشیرینی در آمد / حدیث خسرو و شیرین برآمد
شهنشه دست بردوشم نهاده / ز تحسین حلقه در گوشم‌نهاده
شکرریزان همی کرد از عنایت / حدیث خسرو و شیرین حکایت

درآنروز نظامی پادشاه‌را اندرزداده وخود گوید :

نصیحت ها که شاهان را بشاید / وصیت ها کزو درها گشاید
گهی چون ابر شان گریه گشادم / گهی چون گل نشاط وخنده‌دادم

سرانجام قزل ارسلان پس ازآنکه تشریفی باو بخشیده ویرا اجازت داده است که بخانهٔ خود باز گردد چنانکه گوید :

چو از تشریف خود منشوریم داد / بطاعت گاه خود دستوریم داد

بجزین سفر نظامی سفر های دیگر نکرده است و از گنجه بیرون نرفته حتی وقتی خواسته است بدربار فخر الدین بهرامشاه منکوجك پادشاه ارزنجان رود ولی از نا امنی راه اندیشه کرده وبدانجا نرفته وفقط مخزن الاسرار را بنام او بپایان رسانده‌و نزد وی فرستاده‌است‌وخود رد آن منظومه گوید :

بود بسیجم که درین یك دو ماه　　تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه درین حلقه که پیوسته‌اند　　راه برون آمدنم بسته اند
پیش تو از پوست فزون آمدن　　خواستم از پوست برون آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود　　پیش و پسم دشنه و شمشیر بود
ایك درین خطهٔ شمشیر بند　　بر تو کنم خطبه ببانگ بلند

در خسرو وشیرین نیز بهمین خانه نشینی و سفرنکردن خود اشاره می کند ومی گوید :

منم روی از جهان در گوشه کرده　　کفی پست جوین ره توشه کرده
چو ماری بـر سر گنجی نشسته　　زشب تا شب بگردی روزه بسته
چو زنبوری که دارد خانهٔ تنگ　　در آن خانه‌بود حلوای صدرنگ

ودر همان منظومه بار دیگر چنین گوید :

نظامی اکدش خلوت نشینست　　که‌نیمی‌سر که نیمی انگبینست
زطبع ترگشاده چشمهٔ نوش　　بزهد خشك بسته بار بردوش
دهان زهدم ارچه خشك خانیست　　لسان رطبم آب زندگانیست
چو مشك از ناف عزت بو گرفتم　　بتنهایـی چو عنقا خو گـرفتم
گل بزم از چو من خاری نیاید　　ز من غیر از دعا کاری نیاید

درشرفنامه نیز اشارتی دیگر دارد و گوید :

توانـم در زهـد بر دوختن　　بیزم آمدن ، مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست　　ز جا گر بجنبد شود بیخ سست

چهله چهل گشت و خلوت هزار — ببزم آمدن دور باشد ز کار

درهمان منظومه بار دیگر گوید :

چو ازران خود خورد باید کباب — چه گردم بدریوزه چون آفتاب؟
نشینم چو سیمرغ در گوشه ای — دهم گوش را از دهن توشه ای
ملالت گرفت از من ایام را — بگنج ارم بردم آرام را
در خانه را چون سپهر بلند — زدم برجهان قفل و برخلق بند
ندانم که دور از چه سان میرود — چه نیك وچه بد درجهان میرود
بصد رنج دل یك نفس می زنم — بدان تا نخسبم جرس می زنم

۴ ـ زن وفرزند

نظامی خود درآثار خویش چندبار بزن وفرزنـد خود اشاره میکند : نخست در خسرو وشیرین جایی که بر مرگ شیرین افسوس میخورد این را بهانه برای گریستن برمرگ کنیز کی میداند که حکمران دربند برای اوفرستاده بود ودرجوانی در گذشته وهمسر او بوده است و گوید :

درین افسانه شرطست اشك راندن — گلابی تلخ بر شیرین فشانـدن
بحکم آنکه آن کم زندگانی — چو گل بر باد شد روز جوانی
سبك روچون بت قبچاق من بود — گمان افتاد خود کافاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند — فرستاده بمن دارای دربند
پرندش درع و از درع آهنین تر — قباش از پیرهن تنگ ،آستین تر
سران را گوش بر مالش نهاده — مرا در همسری بـالش نهـاده
چوترکان گشته سوی کوچ محتاج — بترکی داده رختم را بتاراج
اگرشد ترکم از خرگه نهانی — خـدایا ترکزادم را تو دانـی

ازین اشعار خوب پیداست که این کنیز تـرك که حکمران دربند بـرای او فرستاده وهمسر او بوده درجوانی در گذشته ودر۵۷۶ که خسرو و شیرین را می سروده

است زنده نبوده ونظامی ازو فرزندی داشته است . مرحوم وحید دستگری ازین بیت که گوید :

سبك رو حون بت قبچاق من بود گمان افتاد خود کافاق من بود

استنباط عجیبی کرده ونام این کنیزك وهمسر نظامی را «آفاق» دانسته است ومتوجه نبوده که مراد وی از «گمان افتادخود کافاق من بود» این نیست که نامش آفاق بوده بلکه مقصود اینست که چنان باو دل بسته بوده است که او را همه چیزخود میدانسته ودر نزد او جانشین همهٔ آفاق ودر برابر همهٔ آفاق بوده است . البته در زمان ما معمول شده است که نام زنان را «آفاق» بگذارند اما در زمان نظامی این کلمه در نام زنان معمول نبوده ونظیر آن در جای دیگر دیده نشده است و بسیار بعید مینماید که نام این همسر نظامی آفاق بوده باشد.

جای دیگر در اقبالنامه نظامی بدو همسر دیگر خود اشاره میکند ومیگوید :

فلك پیشتر زین که آزاده بود از آن به کنیزی مرا داده بود
همان مهر وخدمتگری پیشه داشت همان کاردانی در اندیشه داشت
پیاده نهاده رخش ماه را فرس طرح کرده پیش راه را
خجسته گلی خون من خورداو بجز من نه کس در جهان مرد او
چو چشم مرا چشمهٔ نور کرد ز چشم منش چشم بد دور کرد
رباینده چرخ آن چنانش ربود که گفتی که تا بود هرگز نبود
بخشنودیی کان مرا بود ازو چه گویم خدا باد خشنود ازو
مرا طالعی طرفه هست از سخن که چون نو کنم داستان کهن
در آن عیدکان شکر افشان کنم عروسی شکر خنده قربان کنم
چو حلوای شیرین همی ساختم ز حلوا گری خانه پرداختم
چو بر گنج لیلی کشیدم حصار دگر گوهری کردم آنجا نثار
کنون نیز چون شد عروسی بسر بر ضوان سپردم عروسی دگر

ندانم که با داغ چندین عروس چه گونه کنم قصهٔ روم وروس
به ار نارم اندوه پیشینه پیش بدین داستان خوش کنم وقت خویش

ازین اشعار آشکارا معلوم میشود که گذشته از کنیز و همسری که هنگام نظم خسرو و شیرین از دست داده است همسر دیگری از دست داده که هنگام نظم لیلی و مجنون که در ۵۸٤ بدان مشغول بوده‌است زنده نبوده وهمسرسومی‌ازدست‌اورفته که‌اوهم کنیز بوده‌وچنانکه خود گوید جزوی مرددیگری‌ندیده یعنی دوشیزه‌بوده‌است وهنگام نظم اقبالنامه در ۵۹۷ زنده نبوده است و ظاهراً ازین دو همسر فرزندی نداشته است.

نظامی در بارهٔ یگانه فرزندی که از کنیز ترك نخستین همسر خود داشته نیزدر آثار خویش اشاراتی دارد: نخست درلیلی ومجنون درسبب نظم کتاب گوید:

فرزند محمد نظامی آن بردل من چوجان گرامی
این نسخه چودل نهاد بردست در پهلوی من‌چو سایه‌بنشست

ودرهمان کتاب درنصیحت باو گوید:

ای چارده ساله قرةالعین بالغ نظر علوم کونین

ازین‌اشارات آشکار میشود که نام وی محمدبوده ودر هنگام نظم‌لیلی ومجنون یعنی در ۵۸٤ در حدود چهارده سال داشته و ازین قرار در حدود ۵۷۰ ولادت یافته است و چون پیش ازین اشارت رفت کـه مادرش در ۵۷٦ زنده نبوده است این نکته کاملا درست میآید ومادروی درخرد سالی اودر گذشته است.

پس ازآن دربهرام نامه باز خطاب بوی گوید:

ای پسر، هان وهان ترا گفتم که تو بیدار شو که من خفتم
چون گل باغ سر مدی داری مهر نام محمدی داری
چون محمد شدی ز مسعودی بانگ برزن بکوس محمودی
سکه بر نقش نیك نامی بند کز بلندی رسی بچرخ بلند

ازین‌اشعار نیزمحقق میشود که نام وی محمد بوده ونیز معلوم میشو که در موقع

نظم بهرام نامه جوانی بوده است که میتوانسته جای پدر را بگیرد و در ضمن هنوز نیازمند باندرزهای پدر بوده‌است وچون ولادت ویرا چنانکه گذشت درحدود ۵۷۰ بگیریم و تاریخ سرودن بهرام نامه هم ۵۹۳ است معلوم میشود که درین زمان نزدیك ۲۳ سال داشته و این همان جوانیست که پدر ویرا بجانشینی خود دعوت میکرده و در ضمن او را اندرز میداده است. ظاهراً این پسر در زمانی که رشد کرده نسبت بپدر نافرمان و سر کش سده و وقتی پدر را از خود رنجانیده است و این دو بیت شرفنامه ممکنست اشارتی بوی باشد:

نه‌بیگانه گر هست‌فرزندوزن　　چوهم‌جامه گرددشودجامه کن
چوشدجامه برقد فرزندراست　　نباید دگر مهرفرزند خواست

در پایان زندگی که نظامی پیر و زمین گیر شده بود هنگامی که پس از ۵۹۷ اقبالنامه رابنام ملك جهان پهلوان نصرةالدین مسعودبن اخستان شرو انشاه و ملك عزالدین پسر او بپایان رسانده است و خود نمیتوانسته نزد او برود نسخه ای ازین کتاب راباپسرش نزدوی فرستاده ودرین مقام گوید:

چوآن یاوری‌نیست در دست‌وپای　　که در مهد مینو کنم تکیه جای
فرستادن جان بمینوی پاك　　به از زحمت آوردن تیره خاك
دو گوهر در آمد ز دریای من　　فروزنده از رویشان رای من
یکی عصمت مریمی یافته　　یکی نور عیسی برو تافته
بخوبی شد این یك چوبدر منیر　　چو شمس آن بروشندلی بی‌نظیر
بنوبت که شه دو هندوی بام　　یکی مقبل و دیگر اقبال نام
فرستاده‌ام هر دو را نزد شاه　　که یاقوت را درج دارد نگاه
عروسی که بامهر مادر بود　　به ار پرده دارش برادر بود
بباید چو آمد بر شهریار　　چنان پردگی را چنین پرده دار
چو من نزل خاص تو جان داده‌ام　　جگر نیز با جان فرستاده‌ام

چنان باز کر دانش ازنزد خویش | کز امید من باشد آن رفق بیش

مقصود ازین ابیات اینست که کتاب اقبالنامه را که بمنزلهٔ دختر پردگی خویش میدانسته با پسر خود نزدآن ملك زاده فرستاه است. چنانکه مرحوم وحید دستگردی نیز متوجه شده شبلی نعمانی دانشمند معروف هندی درمجلد اول کتاب شعرالعجم ازین ابیات استنباط عجیبی کرده وچنانکه ازترجمهٔ فارسیآن(۱) برمیآید چنین گفته است:

«من از بعضی از اساتید شنیده ام که قدر ومنزلت نظامی درنزدسلاطینآنعصر تا این درجه بوده است که یکی از سلاطین دخترش را بپسر نظامی بزنی داد ولی آنرا درهیچ کتابی ندیدهام فقط در خاتمهٔ سکندر نامهٔ بحری این مطلب معلوم میشود که او پسر ودخترش را باهم بخدمت نصرةالدین فرستاده بود...» وپس ازآن ببرخی از همین ابیات استهشاد کرده وپنداشته است که مراد نظامی ازآن پردگی واقعاً دختر اوست.

۵ ـ اخلاق و افکارومعیشت

ازآنار نظامی میتوان کاملا پی باخلاق وافکار وزندگی او برد. چیزی که در نظر اول مجسم میشود اینست که نظامی مردی حکیم دانشمند وعارف مشرب و گوشه نشین بوده و از صحبت اهل زمانه اعراض میکرده و در گوشهٔ عزلت وانزوا باندیشه ها وطبع آزمایی های خود مشغول بوده وچنان مینماید که ریاضت میکشیده وچله می نشسته، چنانکه پیش ازین درباب مسکن او برخیازآن اشعار را نقل کردم ونیز درین زمینه درخسرو وشیرین گفته است:

منم روی ازجهان درگوشه کرده | کف نان جوین را توشه کرده
چو ماری بر سر گنجی نشسته | چو گنجی دربروی خویش بسته
چو زنبوری که دارد خانهٔ تنگ | درآن خانه بود حلوای صدرنگ

(۱) شعرالعجم یا تاریخ شعرا وادبیات ایران ـ جلد اول ـ تألیف پرفسور شبلی نعمانی ـ ترجمهٔ آقای سید محمد تقی فخرداعی گیلانی ـ طهران ۱۳۱٦ ص ۲۲۲ ـ ۲۲۳

هم در خسرو وشیرین در حق خویش گفته است :

من شب خیز کز نیکان راهم جرس جنبان هاروتان شاهم
نخستین مرغ من بودم درین باغ گرم بلبل کنی کنیت و گر زاغ
بعرض بندگی دیر آمدم دیر اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر
چه‌خوش گفت آن‌فسون‌ساز جهانگرد که:دیر آی و درست آی، ای‌جوانمرد
درین اندیشه بودم مدتی چند که نزلی سازم از بهر خداوند
نبودم تحفهٔ چیپال و فغفور که پیش آرم زمین‌را بوسم از دور
بدین مشتی خیال فکرت آمیز بساط بوسه که کردم شکر ریز
اگر چه مور قربان را نشاید ملخ نزل سلیمان را نشاید
حدیث آنکه من درگاه وبیگاه ملازم نیستم در خدمت شاه
نباشد بر فلك پوشیده رازم که من جز با دعا با کس نسازم
نظامی اکدش خلوت نشینست که نیمی سر که نیمی انگبینست
ز طبع تر گشاده چشمهٔ نوش بزهد خشك بسته بار بر دوش
دهان زهدم ارچه خشك خواینست نشان طبعم آب زندگانیست
چو مشك از ناف عزلت بو گرفتم بتنهایی چو عنقا خو گرفتم
گل نرمم ز، از چو من خاری نیاید ز من بیش از دعا کاری نیاید
ندانم کرد خدمت های شاهی مگر لختی سجود صبح گاهی
سرت زیر کلاه خسروی باد بخسرو زادگان پشتت قوی باد

پیداست که درین زندگی بساط عیش وعشرتی نداشته و در عزلت کدهٔ او زندگانی ساده وحتی قرین ناکامی بوده است چنانکه خود در خسرو وشیرین گوید :

کسی کو بر نظامی میبرد رشك نفس بی آه بیند دیده بی اشك
بیا ، گو: شب ببین کان کندنم را نه کان کندن که بل جان کندنم را
بصد گرمی بسوزانم دماغی بدست آرم بشبها شب چراغی



تصویری از نظامی در موزهٔ نظامی در شهر باکو.

فرستم تا ترازو دار شاهان — جوی چندم فرستد عذرخواهان
زبی وزنی بدریا میدهم گنج — زمین بر گاو گردون نالد از رنج
بلی جز مرده چون در ده نباشد — ازو جز دام و دد فربه نباشد

البته لازمهٔ این زندگی پارسایی وپاکدامنی محض وحتی وارستگی از علایق و بی‌آزاریست چنانکه خود در لیلی ومجنون گوید :

تا من منم از طریق زوری — نازرده زمن جناح موری
دری بخوشاب کس نشستم — شوریدن کار کس نجستم
ز آنجا که چومن حریف جویم — در حرف کسی سخن نگویم
دانم که غضب نهفته بهتر — وین گفته که شد نگفته بهتر
لیکن بحساب کاردانی — بی غیرتیست بی زبانی
آنکس که ز شهر آشناییست — داند که متاع ما کجاییست

اگر گاهی در آثار خ. د بسیاق شاعری ذکری از می کرده است در شرف نامهٔ اسکندری آنرا چنین توجیه میکند :

مپنداری ای خضر فیروز پی — که از می مرا هست مقصو دمی
مرا ساقی آن وعدهٔ ایزدیست — صبوح ازخرابی‌می‌از بیخودیست
از آن می همی‌بیخودی خواستم — بدان بیخودی مجلس آراستم
بیا ، ساقی از سربنه خواب را — می ناب ده عاشق ناب را
میی کو چو آب زلال آمدست — بهر مذهبی آن حلال آمدست
وگرنه بایزد که تا بوده‌ام — بمی دامن لب نیالوده‌ام
گر از می شدم هرگز آلوده‌کام — حلال خدا بر نظامی حرام

از اشارات دیگر او پیداست که در نتیجهٔ این زندگی گوشه نشینی و ریاضت مردی ناتوان ولاغر و گاهی نیز رنجور بوده است چنانکه خود در شرف نامه گوید :

یکی مرده شخصم بمردی روان — نه از کاروانی نه در کاروان

بصد رنج دل یك نفس می‌زنم — بدان تا نخسبم جرس می زنم
ندانم کسی کو بجان وبتن — مرا دوست تر دارد ازخویشتن
زمهر کسان روی بر تافتم — کس خویشتن خویش را یافتم
کرم نیست روزی بمهر کسان — خدایست رزاق روزی رسان
بر عاشقان نیك اگر[۱] بد شوم — همان به که‌معشوق خودخودشوم
در حاجت از خلق در بسته بـه — ز دنیا و از آدمی رسته بـه
مرا کاشکی بودی آن دسترس — که نگذارمی حاجت کس بکس
در خلق را بر کل اندوده‌ام — درین در بدین دولت آسوده ام
چهل روز خود را کرفتم زمام — کادیم از چهل روز کردد تمام
چو در چار بالش ندیدم درنگ — نشستم درین چار دیوار تنگ
ببازی نبردم جهان را بسر — که شغلی‌دکر بودجزخواب‌وخور
نخفتم شبی شاد بر بستری — که نگشادم آنشب ز دانش دری
ضمیرم نه زن بلکه آتش زنست — که مریم صفت بکر وآبستنست
تقاضای آن شوی چون آیدش ؟ — که از سنگ وآهن برون‌آیدش
بدین دلفریبی سخن های بکر — بسختی توان زادن از راه فکر
سخن کفتن بکر جان سفتنست — نه هر کس سزای سخن کفتنست

نکتهٔ دیگری که از آثار او برمی‌آید اینست که زندگی‌خود را از راه‌برزگری میگردانده وچنانکه پس ازین خواهد آمد ممدوحان او در برابر آثارش دو پارچه ده که چندان هم آباد نبوده است در اطراف گنجه بوی بخشیده بودند ودرآمد آن دو ده تنها گذران وی وخانواده‌اش را بس بوده ووی بیشتر در همان روستاها می زیسته و اندیشهٔ وی هم ازین سخن سراییها این نبوده است که ازین راه گذران کند وبلکه بهمان درآمد اندك خود قناعت داشته چنانکه خود در اقبالنامه گوید :

نه زآنست چندین سخن راندنم — همان آیت فاقه برخواندنم

که با من جهان سختییی میکند ستورم سبك رختییی میکند
تهی نیست از ترهای خوان من ز نانن درستیست افغان من
بلی گرچه شدسال بر من کهن نشد رونق تازگیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نغز خنگم کند خوشروی
هنوزم بپنجاه و هفت از قیاس صدم در ترازو نهد حق شناس
هنوزم زمانه بنیروی بخت دهد در بدامان و دیبا بتخت
بشست آمد اندازهٔ سال من نگشت از خود اندازهٔ حالمن

آنچه باز از گفتهٔ او بر میآید اینست که نظامی مانند همهٔ شاعران بزرگ با آنکه مردی گوشه نشین بوده و با کسی کاری نداشته از بد خواهی حاسدان در امان نبوده است و کسانی که باورشك میمرده اند چشم نداشته اند اورا ببینند ، اینست که در لیلی ومجنون گوید :

حاسد ز قبول این روایی دور از من و تو بژاژخایی
چون سایه شده بپیش من پست تعریض مرا گرفته در دست
گر پیشه کنم غزل سرایی او پیش نهد دغل درایی
گر ساز کنم قصاید چست او پیش نهد قلایدسست
بازم چو بنظم قصه راند قصه چه کنم که قصه خواند

از سراسر آثار نظامی پیداست که با پادشاهان زمانه سروکاری نداشته وتنها یك بار آنهم در مدت یکروز بدیدار اتابیك قزل ارسلان رسیده است واینکه در مثنویهای او اشعاری در مدح پادشاهان و امرای زمانه هست ونسخهای آنها را برای ایشان فرستاده پیداست بواسطهٔ آنست که صیت شهرت او در پیچیده بود وپادشاهان و امرا ازو می خواستند که چیزی برای ایشان بگوید وبفرستد ووی نیز چنان میکرده وآن باری هم که بدیدار قزل ارسلان رسیده وی خود جویای این ملاقات شده و کسی را درپی اوبسی فرسنگی فرستاده است .

درینکه پادشاهان زمان نظامی جویای صحبت او بوده اند تردیدی نیست و پیش ازین تفصیل ملاقات او را با قزل ارسلان آوردم و درین ملاقات چون او وارد شده است قزل ارسلان از جای برخاسته ونظامی خود در خسرو وشیرین بدین معنی اشارت میکند ومیگوید :

شدم تا بوسم اوراچون زمین پای   بدیدم کاسمان برخاست‌ازجای

برخی از تذکره نویسان حتی درین مورد کرامتی هم برای نظامی آورده و گفته‌اند که قزل ارسلان مدتها بود نام او را می شنید وتشنهٔ دیدار او بود وچون این ملاقات دست داد نظامی دانست می خواهد او را آزمایش کند ، اشارتی کرد و از غیب تختی باچند غلام آماده شد ونظامی خواست که پای اتابك را ببوسد ناگاه اتابیك‌دید که از غیب صورتی پدیدار گشت وپیری بردرغاری نشسته وقلم ودوات ومصحف و ورق کاغذ وعصایی در پیش نظامی نهادچنانکه قزل ارسلان شرمنده‌شد ودست او را بوسید. پیداست که این مبالغها شاخ وبر گیست که بعدها برهمان گفتار نظامی که پیش ازین نقل کرده‌ام افزوده‌اند .

نکتهٔ مهمی که ازمطالعهٔ آثارنظامی برمی‌آیداینست که‌وی‌مشربی‌نزدیك‌بمشرب تصوف داشته ، هرچند که ظاهراً پیرو هیچیك ازفرق تصوف زمان خود نبوده و شاید باصطلاح صوفیه که هر کس را پیرو طریقهٔ مخصوص وسرسپردهٔ‌شیخی ومرشدی‌نباشد « اویسی» میگفته‌اند وی هم اویسی بوده باشد ، زیرا که اگر پیرو طریقهٔ یکی از مشایخ بود ناچار درآثار خود باین نکتهٔ مهم که جزو مفاخر صوفیه بوده است اشاره می کرد. دولتشاه در تذکرة الشعرا وی را در تصوف پیروطریقهٔ اخی‌فرخ زنجانی‌دانسته است . اخی فرج از مشاهیر مشایخ صوفیهٔ قرن ششم بوده وبگفتهٔ مؤلف هفت اقلیم در ۵۵۷ در گذشته و چون قبروی در زنجان تا زمان حمدالله مستوفی معروف بوده احتمال میرود که همیشه ساکن زنجان بوده باشد و نظامی هم چنانکه پیش ازین آوردم بجز یکبار از گنجه بیرون نرفته ودرمیان وی ونظامی نمی بایست رابطهٔ‌ظاهری

بوده باشد ویکدیگر را دیده باشند وانگهی اخی فرج در زمانی در گذشته است که نظامی بهمان حساب پیشین نزدیك هفده سال داشته ودورمینماید که جوان هفده ساله در طریقهٔ تصوف درآمده وجزو اصحاب ومریدان کسی واقع شده باشد وانگهی نه تنها نظامی در آثار خود ذکری ازین مناسبت نکرده بلکه در مآخذ معتبر که احوال نظامی را در آنها ثبت کرده‌اند اثری ازین روابط نیست. اساساً گفته های دولتشاه در تذکرةالشعراء در بارهٔ شاعران پیشین بیشتر ضعیف و نارواست و حتی نام اخی فرخ را فرخ ضبط کرده و مؤلف مجمع الفصحاء نیز تحریفی دیگر در آن راه داده و آن را ابوالفرج زنجانی آورده است.

نظامی خود در مخزن‌الاسرار وپس از آن دراسکندر نامه (شرف‌نامه) که افکار صوفیانه باسکندر نسبت داده است عقاید خاص خود را که همه جا با اصول تصوف تطبیق می کند بمیان آورده است. درمخزن‌الاسرار سیروسلوك خود و دوخلوتی را که داشته است بیان میکند و حتی تصرف اهل همت را در موجودات بمیدان آورده و گفته است:

همت از آنجا که نظرها کند　　خوار مدارش که اثرها کند
همت آلودهٔ آن یك دو مرد　　با تن محمود ببین تا چه کرد
همت چندین نفس بی غبار　　با تو ببین تا چه کند وقت کار
راهروانی که ملا یك پیند　　در ره کشف از کشفی کم نیند

در شرفنامه نیز از زبان سران لشکر اسکندر بدو پرخاش میکند و میگوید:

بشمشیر باید جهان را گشاد　　توازنیك مردان چه آری بیاد؟
چو همت سلاحست دردستبرد　　بگو تا کنیم آنچه داریم خرد

پس‌ازآن دربارهٔ صاحب همتی که اسکندر را برای گشادن دژ دربند وسر کوبی دزدان یاری کرده است گوید:

چو آگاه شد مرد یزدان شناس　　که دزدان بر آن قلعه دارند پاس

یکی منجنیق از نفس بر گشاد — که بر قلعهٔ آسمان در گشاد
چنان زد بر آن کوههٔ منجنیق — که شد کوه دروی چو دریا غریق

پس از مشاهدهٔ این کرامت اسکندر بسران لشکر خود چنین گوید:

چهل روز باشد که مردان کار — بشمشیر کوشند با این حصار
بچندین سر تیغ الماس رنگ — نسفتند جو سنگی از خاره سنگ
بآهی که برداشت بی توشه‌ای — فروریخت ازمنظرش گوشه‌ای
شما را چه رو می‌نماید درین؟ — که بی‌نیك مردان مبادا زمین

سران لشکر بدین گونه قانع شده‌اند:

چنین حرفهارا تودانی‌شناخت — که‌یزدان‌تراسایهٔ‌خویش‌ساخت
چو مانیزاز.ن‌پرده‌آگه شدیم — براه آمدیم ارچه از ره شدیم

دربهرامنامه نیزکاملا باصول تصوف این‌عقیده راظاهر ساخته است:

هر چه هست ازدقیقهای نجوم — یا یکا یك نهفتهای علـوم
خواندم و سر هر ورق جستم — چون تـرا یافتم ورق شستم
همه را روی در خـدا دیدم — وآن خـدا بر همه ترا دیدم

در همان منظومه که ازعزت خود در برابر مردم زمانه یادی میکند میگوید:

چون بعهد جوانی از برتو — بدر کس نرفتم از در تو
همه را بـر درم فرستادی — من نمیخواستم تو میدادی
چونکه‌بردرگه‌تو گشتم پیر — زانچه‌ترسیدنیست‌دستم گیر

در اسکندر نامه نیز درهمین زمینه گفته است:

پژوهنده را یاوه زان شد کلید — کز اندازهٔ خویشتن در تودید
کسی کز درتـو نظاره کنـد — ورقهـای بیهوده پاره کند
نشایـد تـرا جـز بتو یـافتن — عنان باید از هر دری تافتن

درلیلی‌و مجنون نیز درهمین معنی سرده‌است:

عقل آبله پای و کوی تاریك / و آنگاه رهی چو موی باریك
توفیق تو گر نه ره نماید / این عقده بعقل کی گشاید؟
عقل از در تو بصر فروزد / گر پای درون نهد بسوزد

در مخزن الاسرار نیز درین زمینه گفته است:

برپر ازین دام که خون خواره‌ایست / زیرکی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان تر است / روبه از آن رست که پردان ترست
جهد در آن کن که وفا را شوی / خود نپرستی و خدا را شوی(۱)

کامل ترین بیانات او در زمینهٔ عقاید عرفانی و مشرب تصوف او همین منظومهٔ مخزن‌الاسرار اوست که مجموعه‌ایست از سیروسلوك ونمایندهٔ کامل عقاید و معلومات او بشمار میرود و درین منظومه پیروی از اصول شعرای بزرگ متصوف کرده و افکار وعقاید خود را درابواب و فصول مختلف آورده و در ذیل هر گفته‌ای حکایت و تمثیلی که معرف و مفسر آن گفتارست جای داده و بهمان اصولی رفته است که بزرگترین شاعران تصوف مانند سنایی وعطار وجلال الدین بلخی هم آن اصول را پیش گرفته‌اند وبهمین جهة پس از نظامی بسیاری از شعرای بزرگ ایران که آنها نیز مشرب تصوف داشته‌اند همان اصول مخزن‌الاسرار رادرتقلیدهایی که‌ازآن کرده‌اند از دست نداده‌اند.

نکتهٔ دیگر که از آثار نظامی بر میآید اینست که وی در رشته های مختلف حکمت متداول آن زمان دست داشته است و پیداست که درین رشته ها درس خوانده و کار کرده است و گاهی عقاید حکما را در مسایل مختلف در آثار خویش بمیان میآورد وبسیاری از اصطلاحات حکمت را نیز بکار میبرد وخود چند بار با ین نکته اشاره کرده از آن جمله درخسرو وشیرین گوید:

من خاکی کزین محراب هیچم / چنوصدرا بحکمت گوش پیچم
بسی دارم سخن کان دل پذیرد / چه گویم چون کسم دامن نگیرد؟

(۱) نفحات الانس من حضرات القدس ـ تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی ـ چاپ مولوی غلام عیسی عبدالحمید وکبیرالدین احمد و و. ناساولیس ـ کلکته ۱۸۵۹ ص ۷۰۸ ـ ۷۱۰

منم دانسته در پرکار عالم بتصریف و بنحو اسرار عالم
همه زیج فلك جدول بجدول باسطرلاب حکمت کرده‌ام حل
که پرسیدازمن اسرار فلك را که‌معلومش نکردم یك بیك را؟
زسر تا پای این دیرینه گلشن کنم گر گوش داری بر تو روشن

درین اشعار باطلاعات خویش در صرف و نحو و اختر شناسی و اسطرلاب نیز اشاره کرده است. ازین بیت که در اقبالنامه سروده است برمیآید که حکمت یونان را می‌دانسته : .

سر فیلسوفان یونان گروه جواهر چنین آرد از کان کوه

ازین بیت دیگر که درخسرو وشیرین سروده پیداست که در اخترشناسی دست داشته است :

شنیدستم که‌هر کوکب جهانیست جداگانه زمین و آسمانیست

در اقبالنامه پس از ذکر عقاید حکمای یونان در آفرینش نخست چنین گوید:

نظامی برین در مجنبان کلید که نقش ازل بسته را کس ندید
.زرك آفرینندهٔ هرچه هست ز هرچ آفرید ست بالا و پست
نخستین خرد را پدیدار کرد ز نور خودش دیده بیدار کرد
بران نقش کز کلك قدرت نگاشت زچشم خرد هیچ پنهان نداشت
مگر نقش اول کز آغاز بست کزان پرده چشم خرد باز بست
چوشد بسته نقش نخستین تراز عصابه ز چشم خرد کرد باز

در پایان همین گفتار در بارهٔ عقاید فلاسفه گوید:

همانا که آن هاتف خضر نام که‌خاراشکافست وخضرا خرام
درودم رسانید و بعداز درود بکاخ من آمد ز گنبد فرود
دماغ مرا بر سخن کرد گرم سخن گفت با من بآواز نرم
که‌چندین سخنهای خلوتسگال حوالت مکن بر زبانهای لال

تومی خاری این سرورا بیخ و بن بر آن فیلسوفان چه بندی سخن؟

۶ ـ عصر زندگی

عصر زندگی نظامی بسیار روشنست وتا کنون کسی درآن تردیدی نکرده و آنهم بواسطهٔ اشارات صریحیست که درآثار او هست. نظامی در قرن ششم زیسته و قسمت اعظم عمر او در نیمهٔ دوم این قرن گذشته‌است. تذکره‌نویسان ویرا با اتابیکان آذربایجان معاصر دانسته‌اند و این نکته نیز کاملا درستست زیرا ازمطالعهٔ آثارنظامی برمیآید که وی زمان پادشاهی اتابیك شمس‌الدین ایلدگز و پسر او شمس‌الدین ابوجعفر محمدجهان پهلوان‌و پسر دیگر ایلدگزمظفرالدین قزل‌ارسلان‌عثمان و پسر جهان پهلوان نصرةالدین‌ابوبکر را درك کرده است شمس‌الدین ایلدگز غلام‌ترك ابوطالب کمال سمیرمی‌وزیر محمودبن محمدبن‌ملکشاه‌سلجوقی‌بود که‌ازجمادی‌الاولی ۵۱۳ تا پایان محرم۵۱۶ وزارت کرده است. در نتیجهٔ نفوذ مخدومش‌ابوطالب سمیرمی در دربار سلجوقیان ترقی کرد ونخست حکومت اران را باودادند ومؤمنه خاتون زن بیوهٔ طغرل‌بن محمد پادشاه سلجوقی وزن برادر سلطان محمود را بزنی گرفت و این وصلت نیز بر رونق کار او افزود و در ۵۳۱ بمنصب اتابیکی که بزرگترین منصب دربار سلجوقی بود رسید و در ضمن حکمرانی آذربایجان را باو دادند و شهر اردبیل را پای تخت خود کرد و حکومت موروثی آذربایجان را برای بازماندگان خود گذاشت که چهارتن ازیشان بنام اتابیکان آذربایجان تا۶۲۲ درآن سرزمین پادشاهی کرده‌اند و خوارزمشاهیان این خاندان رامنقرض کرده‌اند.در حدود۵۶۰ اتابیك ایلدگزصاحب اختیار مطلق دربار سلجوقی شد و در حقیقت اختیار کشور سلجوقیان بدست او بود و در ۵۶۸ که درگذشت پسرش جهان پهلوان با همان اختیارات بجای او نشست و در زمان سلطنت ارسلان‌بن طغرل (۵۵۶ـ۵۷۳) در عراق وری در حقیقت نایب‌السلطنهٔ دربار سلجوقیان بود و در ذیحجهٔ ۵۸۱ رحلت کرد و برادرش قزل‌ارسلان بجای او نشست و وی نیز در عراق و آذربایجان قدرت بسیار داشت و در شعبان۵۸۷ در گذشت

وبرادرزاده‌اش ابوبکربن جهان پهلوان جانشین او شد و وی نیز تا ۶۰۷ درآذربایجان حکمرانی کرده‌است .

عدهٔ کثیر از شعرای عراق وآذربایجان وحتی شعرای خراسان وماوراءِ النهر در قرن ششم مداحان اتابیکان آذربایجان بوده‌اند و ازینجا آشکارست که پادشاهان این سلسله بادبیات توجهی بسیار داشته اند وحتی از راه های بسیاردور شاعران بدربار ایشان میرفته و از سخن‌پروریهای ایشان بهره‌یاب میشده‌اند .

بحبوحهٔ شاعری نظامی از ۵۷۰ تا ۵۹۷ بوده‌است واین‌تاریخ درست مقارنست با سلطنت جهان‌پهلوان و قزل ارسلان و ابوبکر و بهمین جهتست که تذکره‌نویسان نظامی را از شعرای دورهٔ اتابیکان آذربایجان دانسته‌اند وانگهی نظامی خود در آثار خویش بپادشان این سلسله اشاره کرده است که در ضمن بحث از آثار او روشن خواهد شد .

خوند میرمورخ معروف در حبیب‌السیر نظامی را معاصر طغرل بن ارسلان سلجوقی دانسته است و برخی از مؤلفان دیگر رحلت نظامی را در زمان این پادشاه ضبط کرده‌اند. چنانکه درین صحایف مسلم شده است و خواهد شد نظامی در میان سالهای ۵۴۰ و ۵۹۷ نزدیك ۵۷ سال زیسته است و درین زمان آذربایجان واران که زادگاه و نشستنگاه نظامی بوده بدست پادشاهان سلجوقی بوده است و ازین پادشاهان کسانیکه با نظامی معاصر بوده‌اند غیاث‌الدین‌مسعودبن محمودست که از ۵۲۷تا ۵۴۷ پادشاهی کرده و معین‌الدین ملکشاه‌بن محمود که‌از جمادی‌الاخرهٔ ۵۴۷تا۵۴۸سلطنت کرده ومحمدبن محمود که از ۵۴۸تا ذیحجهٔ ۵۴۴ پادشاهی داشته وسلیمانشاه‌بن‌محمد که از ربیع‌الاول ۵۵۵ تا ۵۵۶ در سلطنت بوده و ابوالمظفر ارسلانشاه‌بن طغرل که‌از ۵۵۶ تا ۵۷۳ در پادشاهی بوده و طغرل‌بن ارسلان معروف بطغرل سوم که از ۵۷۳ تا ۵۸۷ پادشاهی کرده است ازین قرار مدت شاعری نظامی درزمان ارسلانشاه‌بن طغرل و طغرل‌بن ارسلان گذشته است و چون ارسلانشاه در اران که گنجه زادگاه نظامی

جزو آن بوده است نفوذی نداشته اینست که نظامی در آثار خود ذکری ازو نکرده و چنانکه پس ازین درضمن بحث از آثار نظامی خواهد آمد تنها درخسرووشیرین ذکری از طغرل بن ارسلان کرده است.

برخی از مؤلفان نیز نظامی را معاصر سلطان بهرامشاه بن مسعود غزنوی پادشاه معروف و نوزدهمین پادشاه این سلسله دانسته و گفته‌اند که مخـزن‌الاسرار را بنـام او سروده است. چنانکه پس ازین در ضمن بحث از آثار نظامی روشن خواهـد شد نظامی در مخزن الاسرار نامی ازو برده ولی مخزن‌الاسرار را برای او بپایان نرسانده و بلکه برای بهرامشاه دیگری تمام کرده است. این پادشاه که در ادبیات قرن ششم ایـران عنوان خاصی دارد و مردی ادب‌پرور بوده است یعنی یمین‌الدوله بهرامشاه بن مسعود که در ایران چندان نفوذی نداشته و بلکه دست‌نشاندهٔ سلطان سنجر سلجوقی بوده و بیشتر بر هندوستان مسلط بوده است از جمادی‌الاولی ۵۱۲ تا ۵۴۷ پادشاهی کرده‌است و بحسابی که پیش‌ازین کرده‌ام در مرگ او نظامی هفت‌ساله بوده است و چـون پس ازین در ضمن بحث از تاریخ اتمام مخزن‌الاسرار ثابت خواهد شد که از ۵۷۰ تا ۵۷۲ مشغول نظم آن بوده است پیداست که از ۲۳ تا ۲۵ سال پس از مرگ این بهرامشاه نظامی مشغول نظم مخزن‌الاسرار بوده است.

بهرامشاهی که ممدوح نظامی در مخزن‌الاسرار است پادشاهیست که در تمام‌مدت شاعری نظامی و بجز ده‌سال اول عمر او در همهٔ مدت زندگیش در پادشاهی بوده و نظامی او را بلقب و نام فخرالدین بهرامشاه یاد میکند و قطعاً وی همان ملك سعد فخرالدین بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منگوجك چهارمین پادشاه سلسلهٔ بنی‌منگوجك بوده که در ارزنجان در خاك روم پادشاهی میکرده‌اند و ناحیهٔ ارزنجان و کماخ و دورگی و کغونیه را که امروز بنام قراحصار شرقی معروفست در دست داشته‌اند. مؤسس این سلسله امیر منگوجك غازی از امرای سلجوقیست که الپ‌ارسلان حکومت ارزنجان را باو داد و وی سلسله‌ای تشکیل داد که از ٤٦٤ تا ٦٥٠ درین نـواحی

حکمرانی کرده‌اند. پس از منکوجك پسرش اسحق و پس ازو داود بن اسحق وسپس همین بهرامشاه‌بن داود که مقتدرترین‌ومعروف‌ترین‌پادشاه این‌سلسله‌بوده‌است‌بپادشاهی رسیده‌اند و بهرامشاه از حدود ۵۵۰ تا حدود ۶۱۵ در سلطنت بوده و از ۵۷۰ تا ۵۷۲ که نظامی مشغول نظم مخزن الاسرار بوده است وی بمنتهای قدرت خود رسیده و ابخازیان را شکست داده و قسمتی از ارمنستان را گرفته بود وظاهرا گنجه نیز جزو قلمرو او بوده است و پس‌ازین در ضمن بحث از آثار نظامی دربارهٔ وی مطالب دیگر خواهد آمد.

مؤلفان نظامی را از شعرای دربار خاقانیان یعنی منوچهر شروانشاه و پسرش اخستان نیز دانسته‌اند و در بارهٔ فخرالدین ابوالهیجا منوچهربن فریبرزبن فریدون‌بن فریبرز در ضمن ترجمهٔ‌احوال ابوالعلاء گنجوی و دربارهٔ جلال‌الدین‌ابوالمظفراخستان ابن منوچهر در ضمن ترجمهٔ احوال خاقانی درجای دیگر بحث خواهم کرد نظامی با ابوالهیجا منوچهر که از حدود ۵۲۶ تا حدود ۵۵۶ حکمرانی کرده روابطی نداشته است و ظاهراً گنجه جزو قلمرو وی نبوده است. وانگهی نظامی در آن زمان هنوز بشاعری آغاز نکرده ونخستین اثر شعری او از۵۷۰ یعنی۱۴سال پس از مرك احتمالی منوچهرست و در ۵۵۶ در زمان مرك او نظامی تقریباً شانزده ساله بوده است. اما لیلی و مجنون را در ۵۸۴ برای پسرش جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان که ظاهراً از ۵۶۶ ببعد پادشاهی کرده بپایان رسانده است. در کتابهای‌تاریخ پایان‌سلطنت‌اخستان را در۵۵۶ ضبط کرده‌اند وقطعاً این نکته نادرستست زیرا که در حدود ۵۷۰ و ۵۷۱ در دربند با روسها جنك کرده و در ۵۸۴ که لیلی و مجنون بپایان رسیده هنوز درپادشاهی بوده است. اما در ۵۹۷ که شرفنامه بپایان رسیده وی دیگر زنده نبوده و پسرش جهان پهلوان نصرةالدین مسعودبن اخستان پادشاهی میکرده، ازین قرار وی در میان سالهای ۵۸۴ و ۵۹۷ درگذشته است. در لیلی و مجنون نظامی نام ولیعهد اخستان رامحمدآورده و او را ستوده‌است اما در کتابهای تاریخ نامی ازین‌محمد نیست

و معلوم نیست پادشاهی کرده است یا نه. در ۵۹۷ و پس‌از آن که نظامی شرفنامه و اقبالنامه را بپایان میرساند جهان پهلوان نصرة‌الدین مسعود شروانشاه بوده و نیز از عزالدین نامی ذکر میکند که ظاهراً پسر او بوده است ودربارهٔاین پدر وپسر در کتاب های تاریخ اندك اشاره‌ای نیست.

دربرخی از کتابها نیز اشاره‌ای بروابط نظامی باطغانشاه ای ابه کرده اند و این نکته کاملانادرستست زیرا که در تاریخ سه‌تن‌بنام طغانشاه معروفند یکی‌شمس‌الدوله ابوالفوارس‌طغانشاه‌پسر الپ‌ارسلان‌پادشاه معروف سلجوقی که درقرن پنجم ونزدیك صد سال‌پیش‌ازنظامی‌می زیسته و یکی‌ازممدوحان ازرقی هرویست و ممکن‌نیست بانظامی مربوط‌بوده‌باشد. دوم‌عضدالدوله ابوبکر طغانشاه بن مؤید ای ابه که از امرای معروف قرن ششم بوده وخود بزبان‌فارسی شعررا خوب‌می گفته وچند تن دیگر ازشعرای‌زمان او را مدح گفته اندو وی از ۵۷۳ ببعد حکمران نشابور بوده وازجانب سلجوقیان و مخصوصا سلطان سنجر حکمرانی داشته وپس ازو اولادش نیز تاچندی‌این مقام‌موروثی را داشته‌اند ووی باآنکه معاصر نظامی بوده است دلیلی نیست که باوی روابطی داشته باشد. سوم طغانشاه بن سلتق ششمین پادشاه ازاتابیکان یزد که وی هم در اواسط قرن هفتم می زیسته وممکن نبوده است با نظامی رابطه داشته باشد.

آخرین کس ازپادشاهان زمانه که بانظامی مربوط بوده و مؤلفان در بارهٔ او اشتباهات گوناگون کرده‌اند همان کسیست که نظامی بهرام نامه را بنام وی سروده واو را علاءِالدین کرپ ارسلان ازخاندان آقسنقری می نامد و چنانکه در ضمن بحث ازآثار او خواهد آمد برخی از مؤلفان ندانسته او را با علاء الدین تکش خوارزمشاه اشتباه کرده‌اند این علاءالدین کرپ ارسلان که ضبط درست‌تر نام او بزبان ترکی کرپا ارسلانست سومین پادشاه سلسهٔ کوچکیست که بنام آقسنقریان یا احمدیلیان از۵٦۵ تا ٦۰٤ در قسمتی ازآذربایجان حکمرانی کرده‌اند ودر دورهٔ ضعف تنها ناحیهٔ مراغه بدست ایشان بوده و در دورهٔ قوت حتی تبریز راهم متصرف شده اند وهنوز در

مراغه آثاری از زمان ایشان باقیست . موسس این سلسله آقسنقر احمد یلی اتابیك یعنی پیشکار داود بن محمود سلجوقی بود و در ۵۲۵ حکمران مراغه شد و در ۵۲۸ در گذشت وپس ازوپسرش خاص بیك نصرة الدین ارسلان ابا جانشین او شد و وی در ۵۷۰ در گذشت وپسرش علاء الدین کرپا ارسلان بجای او نشست ودر ۶۰۴ در گذشت و پس ازو این خانواده منقرض شد . آقسنقر احمد یلی پسر دیگری بنام شیر گیر و ارسلان ابا پسر دیگری بلقب فلك الدین داشته‌اند که درتاریخ ذکری از آنها هست وعلاءالدین کرپ ارسلان هم دو پسر داشته است بنام محمد واحمد که تنها نظامی در بهرامنامه ذکری از آنها بمیان آورده است . آخرین حد قلمرو این سلسله‌قلعه و حصار معروفی بنام « روین دژ » بوده است که اینك نام آن تحریف شد وبه « رواندوز » معروفست (۱) . نظامی بهرامنامه را درسال ۵۹۳ یعنی یازده سال پیش از مرگ علاءِالدین کرپ ارسلان بنام او بپایان رسانده است وظاهراً این موقع منتهای اوج دولت آقسنقریان بوده است واحتمال قوی میرود که حدود حکمرانی خود را بخاك گنجه هم رسانده باشند وبهمین جهة نظامی بهرامنامه‌را بنام علاءِالدین کرپ‌ارسلان بپایان رسانده‌است.

اما شعرای معاصر نظامی ، تذکره نویسان خاقانی ومجیر الدین بیلقانی و سید ذوالفقار شروانی وقوامی گنجوی و ابوالعلاءِ گنجوی و ظهیر الدین فاریابی و فلکی شروانی یعنی یك قسمت عمده از شعرای آذربایجان و اران را در قرن ششم که بنام شعرای آذربایجان در تاریخ ادبیات ایران معروفند با او معاصر دانسته‌اند و هریك از ایشان قطعاً بیش و کم مدتی از عمر نظامی را درك کرده‌اند ودر بارهٔ هریك در مباحث جداگانه شرحی خواهد آمد . تنها ازین میان ذوالفقارشروانی قطعاً بانظامی معاصر نبوده وصد سال پس ازو آنهم در مرکز وجنوب ایران می زیسته است ونمیتوان اورا جزو

(۱) مقالهٔ ك . ای چایکن بعنوان «سلسله های اسلامی که درقرن ۱۲–۱۳ میلادی درقفقاز پادشاهی کرده‌اند » در مجموعهٔ « نظامی ، خاقانی ، روستاولی» از انتشارات فرهنگستان علوم شوروی‌مسکو- لنینگراد – ۱۹۳۵ – ص ۳۸

شعرای معاصر نظامی بشمار آورد . ازین عده حتماً ابوالعلاء گنجوی وقوامی که هردو ساکن گنجه بوده‌اند وخاقانی که سفری یاسفرهایی بگنجه کرده‌است می‌بایست نظامی رادیده‌باشند هرچند که ایشان درآن زمان مردانی کامل وپخته بوده‌اند ونظامی جوانی نورس بوده است وچنانکه پیش‌ازین گذشت ممکنست نظامی در ۵۸۲ که خاقانی در گذشته ومرك او بدرست ترین حسابها ۱۶ سال پس ازمرگ خاقانی بوده است خاقانی را مرثیت گفته باشد وازآن مرثیت همان یگانه بیتی که پیش‌ازین ثبت شدمانده است .

۷- مدت عمر

آخرین تاریخی که نظامی در آثار خود آورده سال ۵۹۷ است که تاریخ اتمام شرفنامهٔ اسکندریست . پیداست که درین زمان نظامی پیر بوده چ پیش از آن در مثنوی های‌دیگر اغلب از شکستگی وناتوانی خود یاد میکند ومخصوصاً در ۵۹۷ که شرفنامه را می سروده گفته است :

بنال ، ای کهن بلبل سالخورد — که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد
دو تا شد سهی سرو آراسته — کدیور شد از سایه برخاسته
فرو ماند دستم زمی خواستن — گران گشت پایم زبر خاستن
تنم گونهٔ لاجوردی گرفت — گلم سرخی انداخت‌زردی‌گرفت
هیون رونده ز ره ماند باز — ببالین که آمد سرم را نیاز
چو تاریخ پنجه درآمد بسال — دگر گونه شد بر شتابنده حال
طرب را بمیخانه گم شد کلید — نشان پشیمانی آمد پدید
بر آمد زکوه ابر کافور بار — مزاج زمین گشت کافور خوار
گهی دل برفتن گرایش کند — گهی خواب را سرستایش کند
عتاب عروسان نیاید بگوش — صراحی تهی گشت وساقی‌خموش
سرازلهو پیچید و گوش ازسماع — که نزدیك شد کوچگه را وداع
بوقتی چنین کنج بهترز کاخ — که دوران کنددست یازی فراخ

بروز جوانی و نوزادگی زدم لاف پیری و افتادگی
کنون کی بغم شادمانی کنم؟ بپیرانه سر کی جوانی کنم؟
اگر دیدمی در خود افزایشی طلب کردمی جای آسایشی
از آن پیش کین هفت‌پر کارتیز کند خط عمر مرا ریز ریز
چو روز جوانی بپایان رسید سپیده دم از مشرق آمد پدید
بهر حقه‌ای مهره بازی کنم بواماندگان چاره سازی کنم

ازین اشعار خوب پیداست که قوای نظامی از پنجاه سالگی تحلیل رفته و راه نقصان را می پیموده‌است. وچون بحسابی که پیش‌ازین کردم درحدود ۵٤۰ ولادت‌یافته است درین موقع که ۵۷ سال از عمر او می گذشته است پیری‌فرسوده واززندگی‌خود ناامید بوده است. پس‌از آن دراقبالنامه اسکندری سروده است:

من آن توسنم کز ریاضت گری رسیده ز تندی بفرمانبری
چه گنجست کوارمغانیم نیست؟ دریغا جوانی جوانیم نیست

ودرجای دیگر ازهمین کتاب گفته است:

سراینده‌ای داشتم در نهفت که با من سخنهای پوشیده گفت
کنون‌کان‌سراینده خاموش گشت مرا نیز گفتن فراموش گشت
چو شاه‌ارسلان‌رفت‌درخون‌وخفت سخن‌چون‌توان‌درچنین‌حال‌گفت؟
مگر دولت شه کند یاریی در آرد بمن تازه گفتاریی
در اندیشهٔ این گذر های تنگ هم‌ازتن‌توان‌شد، هم ازروی رنگ
چو توفان اندیشه راهم گرفت شب آمد در خوابگاهم گرفت
شبی ازدل تنگ تاریکتر رهی از سر موی باریکتر
درین شب چگونه توان برد راه؟ درین ره چگونه توان دید چاه؟
فلك پیشگه را براندوده نیل سر پاسبان مانده در پای پیل
برین سبزه آهویی انگیخته ز ناف زمین نافها ریخته

زشمی که باشد زپروانه دور نه پروانه ای راست پروای نور

پیداست که نظامی این اشعار را پس از کشته شدن اتابیك قزل ارسلان سروده است وچون وی در ۵۸۰ کشته شده وتاریخ نظم اقبالنامه هم پس از ۵۸۷ است این نکته کاملا درست میآید.

باز نظامی در جای دیگر اقبالنامهٔ اسکندری گفته است:

ملی گرچه شد حال برمن کهن نشد رونق تاز کیم از سخن

هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نقره خنگم کند خوشروی

هنوزم بپنجاه و هفت از قیاس صدم در ترازو نهد حق‌شناس

هنوزم زمانه بنیروی بخت دهد در بدامان ودیبا بتخت

بشست آمد اندازهٔ سال من نگشت از خود اندازهٔ حال من

پیش ازین هنگام تحقیق در تاریخ تولد وی گفتم که در سرودن این اشعار که پس از ۵۹۷ باشد پنجاه و هفت سال درست داشته است وبهمین جهت تاریخ ولادت او را در حدود سال ۵۴۰ دانسته‌ام. اما اینکه در بیت آخر پس از آنکه سن خود را بحساب درست ۵۷ سال گفته دوباره گوید سن وی بشست رسیده است پیداست که خواسته است درین جا عدد کاملی بیارد و مقصود از شست سال شست واقعی نیست یعنی نزدیك بشست و پیداست که از ۵۷ تا ۶۰ سال دیگر چندان راهی نیست. بهرحسابی که بگیریم نظامی در میان ۵۷ و ۶۰ سال عمر کرده است. بهترین دلیل دربنکه نظامی در حدود ۵۴۰ ولادت یافته و پس از ۵۹۸ دیگر زنده نمانده اینست که پادشاهان و امرای معاصر او که در آثار خود نامی ازیشان می‌برد همه کسانی هستند که در نیمهٔ دوم قرن ششم منتهی از ۵۵۰ ببعد حکمرانی کرده‌اند و بهمین جهة من دورهٔ شاعری نظامی را از ۵۵۲ تا ۵۹۸ بحساب آورده‌ام. قرینهٔ دیگری که بدستست اینست که در اواخر نیمهٔ اول قرن ششم تا حدود ۵۵۰ درناحیهٔ اران که نظامی هم در آنجا می‌زیسته کیر ودار سختی در میان شاعران معروف آن سرزمین

یعنی ابوالعلاء گنجوی و دو شاگرد او فلکی و خاقانی و شاگرد خاقانی یعنی مجیرالدین بیلقانی در گرفته است که نه‌تنها کتب ادب بلکه آثار این چهار شاعر نیز آن گیرودار سخت و رقابت ها و مهاجات بیدریغ را نشان می‌دهد و مخصوصاً در میان ابوالعلاء و خاقانی این گیرودار بجای نازك کشیده است و درین میان بهیچ وجه نامی‌واشاره‌ای از نظامی نیست وقطعاً نظامی که بعدها شاعر بسیار معروفی‌شده است اگر درآن موقع هم بشهرتی ومقامی رسیده بود اورا خواهی نخواهی‌درین‌رقابتها وشوخ چشمی ها وارد می کردند و چون اثری ازو نیست پیداست که جوان نوزرس و گمنامی بوده است .

۸ - محیط زندگی

شهر گنجه که نظامی همهٔ عمر خود را درآن گذرانده واحتمال بسیار میرود که درآنجا ولادت یافته وپدرانش درآن شهرزیسته باشند یکی‌ازمهمترین شهرهای‌ناحیه‌ای بوده است که ازآغاز تاریخ تا استیلای مغول همیشه ناحیهٔ مستقلی‌بشمارمی رفته‌است . در دورهٔ اسلامی این ناحیه را اران براء مشدد می نامیده‌اند و برخی از مؤلفان تازی زبان نام آن را « الران » ضبط کرده وظاهراً الف ولام تازی را برآغاز آن افزوده‌اند . پاره‌ای از محققین این ناحیه را سرزمین اصلی‌آلانیان قدیم دانسته ونام آنرا مشتق از نام این قوم گرفته‌اند ، چنانکه در زبان ارمنی قدیم کلمهٔ « آلوانك» را درتسمیهٔ این ناحیه بکار برده‌اند برخی ازمؤلفین یونانی اواخر دورهٔ پیش از اسلام نام این ناحیه را بجای اینکه «آلبانیا » ضبط کنند «آریانیا» نوشته‌اند ونام آلانیان راهم بجای آنکه «آلبانوی» بنویسند «آریانوی» ضبط کرده‌اند وپیداست که درآن زمان یعنی در اواخر دورهٔ ساسانی ایرانیان خود بابن سرزمین «اران» می گفته‌اند . استفانوس اربلیان مورخ معروف ارمنی در « تاریخ سیونیك » (۱) این کلمه را « ارهان » ضبط کرده است . در

(۱) Histoire de la Siounie par Stéphannos Orbélian; traduit de l' arménien par M. Brosset 1-ère Livraison Saint-Petersbourg 1864 p .183

آغاز دورهٔ اسلامی بنابر تشکیلاتی که از زمان ساسانیان باقی مانده بودناحیه‌ای را که شهر دربند (باب الابواب) در شمال شرقی آن و تفلیس در مغرب آن ورود ارس در جنوب و جنوب غربی آن بود اران می نامیدند چنانکه تا زمان استخری مؤلف مسالك الممالك (۱) که در نیمهٔ اول قرن چهارم می زیسته است همین ناحیه اران نام داشته است و پس از آن یاقوت در معجم البلدان اران را شامل سر زمینی میداند که در میان شروان و آذربایجانست وحمدالله مستوفی ناحیه ای را که در میان رود کر ورود ارس بوده است اران نامیده . در دورهٔ پیش از اسلام پایتخت و بزرگ ترین شهر اران شهری بوده است که کولك (بفتح کاف و واو ولام) نام داشته و در جغرافیای بطلیموس نام آن کبه و در کتاب تاریخ طبیعی بلیناس (پلین) کبلکه ضبط شده و در دوره های اسلامی نام آنرا بخط تازی «قبله» نوشته‌اند . در صدر اسلام حاکم نشین این ناحیه شهر معروفی شده است که ایرانیان آنرا «پرتو» وارمنیان «برده» می‌نامیده اند ودر کتابهای فارسی وعربی «بردع» و «برذع» و «بردعه» و «برذعه» نوشته اند. ودر کنار رود ترتر یا ترثوور ودرنزدیکی ملتقای این رود با رود کر بوده است و ظاهراً در قرن ششم میلادی .حاکم نشین این ناحیه شده‌است .

چنانکه استخری آورده است در زمان وی یعنی در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری هنوز درین ناحیه و در اطراف بردعه بزبان ارانــی که زبان آلانیان قدیم باشد سخن می گفته‌اند . چنانکه مقدسی در احسن التقاسیم نوشته است (۲) در زمان وی یعنی در اواسط قرن چهارم هنوز مسلمانان درین ناحیه اکثریت نداشته‌اند ودر شهر شابران که خرابهٔ آن اینك تقریباً در ۲۵ کیلو متری جنوب شرقی شهرقبه است و در شهر شکی که اینك بیشتر بنام نوخامعروفست ترسایان اکثریت داشته اند ودر همین زمان هنوز کلیسیاهای آلانی در برابر کلیسیای ارمنی مستقل بوده‌اند .

در زمان خلافت عثمان لشکریان اسلام بفرماندهی سلمان بن ربیعهٔ باهلی ناحیهٔ

---

(۱) چاپ لیدن ص ۱۹۰ (۲) چاپ لیدن ص ۳۷٦

اران را فتح کردند . از اواسط دورهٔ ساسانیان طایفه ای از نژاد بیگانه بنام «خزر» که بدلایل قوی از نژاد ترك بوده اند درشمال اران ساکن شده و تا استیلای مغول در آن نواحی بوده‌اند وسرزمین ایشان را در زبان فارسی «خزران» مینامیده‌اند ودیواری که خسرو اول نوشین‌روان برای جلوگیری ازتاخت وتازهای آنها دربیرون شهردربند ساخته معروفست . از صدر اسلام تا اواخر قرن ششم خزر هامکرربابن ناحیه‌تاخته‌اند و بهمین جهة خلفا و پس ازیشان امرای محلی دربند و گنجه و شروان و آذربایجان وپس از آن پادشاهان سلجوقی و اتابیکان آذربایجان وخوارزمشاهیان درین ناحیه همیشه استقلال کامل نداشته اند و بهمین جهة نخستین سکه ای که بنام خلفا در اران زده شده است از سال ۹۰ هجریست . حکمران مستقلی که از جانب خلفا درین نواحی فرمانروایی داشته بعنوان حکمران « ارمینیه » یا ارمنستان منصوب می شده و برهمهٔ قلمرو اسلام در قفقاز حکمرانی میکرده و بیشترمرکزحکمرانی او شهر بردعه بوده است . در زمان استیلای اسلام خاندان سلطنتی آلانیان که از زمانهای قدیم درین سرزمین حکمرانی داشته‌اندمنقرض شده‌بودند وخاندان معروف «مهر کان» که معروف ترین خانوادهٔ فرمانروایان ایرانی دربن سرزمین بوده واز اواخر قرن ششم میلادی بدانجا رفته است واندکی پیش از غلبهٔ لشکریان اسلام دین نصاری را پذیرفته بود ظاهراً در موقع فتح مسلمانان دربن سرزمین دیگر حکومتی نداشته است . درهمین موقع سرزمین اران شامل دو ناحیهٔ مستقل بوده : یکی قلمرو حکمرانی همین‌خاندان مهر کان که عنوان رسمی آنهارا در کتاب های فارسی وعربی«ایران شاه» ضبط کرده‌اند وظاهراً این کلمه تحریف لفظ «ارانشاه» یعنی‌شاه ارانست زیراکه درمتون ارمنی«اران شاهیك» ضبط کرده‌اند وفردوسی نیز در شاهنامه « الانشاه » ضبط کرده‌است .

دیگر ناحیهٔ شروان بوده‌است که بیشتر بخطاآنرا«شیروان» نوشته‌اندوحکمرانان آنجا عنوان «شروانشاه» داشته‌اند وقلمرو ایشان ناحیه‌ای بوده‌است که درمیان رود کر ودریای خزر واقعست . درتاریخ یعقوبی آمده است که ایران شاه را «بطریق اران» نیز

مـی گفتند وپیداست که این عنوان از زمـانیست که نصاری در سر زمین اران پیدا شده‌اند . آخرین بازماندهٔ خاندان مهرکان راکه وراز تیر داد نـام داشته است ظاهراً یکی از خویشاوندان وی بنام نرسی در سال ۲۰۶ هجری کشته است . در آغاز قـرن سوم هجری اصحاب بابك خرم‌دین در «بذ» که از نواحی جنوبی اران بودنخست بنای طغیان را گذاشتند و از آنجا بر نواحی دیگر آذربایجان و اران نیزدست یافتندوخلفا برای دفع آنها ناچار شدند چندین بار لشکر بآذربایجان و اران بفرستند و در زمان معتصم که افشین مأموراین نواحی‌شده بود سهل‌بن‌سنباط اران رامتصرف شد ولشکریان افشین را کشت وچون اندکی‌پس‌ازین واقعه بابك رانیزدستگیر وبکسان خلیفه تسلیم کرد از دربارخلافت‌مقام «بطریق» را باو دادند و وی نیز ارانشاه اقب داشته است‌زیرا که تاریخ نویسان ارمنی‌لقب او را«ارانشاهیك» ضبط کرده‌اند .

در سال۱۸۳هارون‌الرشیدیزیدبن مزیدبن زیادهٔشیبانی‌رابحکمرانی‌ارمنستان فرستاده بود و وی تا ۱۸۵ که در گذشت در آن مقام بـود وپس ازین پسرش اسدبـن یـزید از ۱۸۵ تا ۲۰۵ همـان مقـام را داشـت و در ۲۰۵ عیسی‌بـن محمدبـن ابی‌الخالد را حکمرانی ارمنستان دادند و در ۲۰۹ علی‌بن صدقه بجای او مأمورشد ولی در همان سال خالدبن زیدبن مزید پسر دیگر یزید مأمور حکمرانی ارمنستان شد و در ۲۲۰ عزل شد و افشین بجای اوحکمرانی یافت اما در ۲۲۷ دوباره‌خالد حکمرانی ارمنستان را یافت و ازآن‌پس این مقام درین خاندان که‌بنامهای مختلف «یزیدیان»و «شروانشاهان» و «خاقانیان» تا ۱۲۳۶ هجری درین‌نواحی‌حکمرانی کرده‌اندموروئی بوده است . پس از خالد نخست پسرش محمد حکمرانی کرده و نـاحیهٔ ارمنستان و شروان و آذربایجان و اران و باب‌الابواب (دربند) را بدست داشته و پس‌ازو برادرش هیثم‌بن خالد بجای او نشسته که بخود لقب « شروانشاه » داده است و از آن‌تاریخ ببعد امرای این خاندان همه این لقب را داشته‌اند .

مسعودی در مروج الذهب‌آورده است که در زمان وی درحدود ۳۳۲ هجری

پس از مرگ شروانشاه علی‌بن هیثم که در حدود سال ۳۰۰ بفرمانروایی آغاز کرده بود محمدبن یزید که عنوان ایرانشاه داشت سرزمین شروان را گرفت ولقب شروانشاه بخود داد.

همین محمدبن‌یزید پس‌ازمرگ برادرزنش که نام‌اوراهم عبدالله بن‌هشام وهم عبدالملك بن هشام ضبط کرده‌اند و حکمران دربند بوده است ناحیهٔ دربند را نیز متصرف شده، اما در سکه‌ای که بدست آمده و تاریخ ۲۳۰ دارد درین زمان حکمران دربند هیثم بن‌محمد بوده است. بدین گونه بار دیگر همهٔ نواحی سرزمین آلانیسان قدیم حکمرانی واحدی تشکیل داده است. ابن حوقل (۱) که درنیمهٔ اول قرن چهارم می‌زیسته از شروانشاه محمدبن احمد ازدی که معاصر وی بوده است نام برده که در ضمن معاصر مرزبان‌بن محمد صاحب آذربایجان متوفی‌در ۳۴۶نیز بوده ولی در کتابهای دیگر ذکری ازین شروانشاه نیست.

درسال ۳۴۰ محمد بن‌شداد روادی که از نژاد کردبود قسمتی ازسرزمین‌اران را که بعدها بنام «قراباغ» نامیده‌اند متصرف شد و شهر گنجه را پایتخت خود کردو سلسله‌ای تشکیل داد که بنام «شدادیان» یا «بنی‌شداد» تا ٤٦٨ که پادشاهان سلجوقی اران را متصرف شدند درین سرزمین حکمرانی کرده‌اندو بدین گونه از سال ۳٤۰بار دیگر درین سرزمین دو ناحیهٔ مستقل تشکیل شده: یکی ناحیهٔ شروان که پادشاهان آن شروانشاه لقب داشته اند و دیگر ناحیهٔ اران که امرای آن در گنجه حکمرانی میکرده‌اند و درضمن گاهی شروانشاهان و امرای گنجه بقلمرویك دیگردست‌اندازی می کرده و گاهی نیزامرای دیگر آذربایجان و پادشاهان‌ارمنستان و گرجستان که نیرو میگرفته‌اند برنواحی اران و شروان مسلط میشده‌اند.

در سال ۳۳۲ هجری روسیان بر شهر بردع یا بردعه پایتخت‌قدیم‌اران‌تاختند

(۱) کتاب‌المسالك و الممالك چاپ لیدن ص ۲۵۰ و۲٥٤ وکتاب صورة الارض چاپ لیدن ۱۹۳۸ -۱۹۳۹ ج ۲ - ص ۳٤۸ و ۳٥٤

واین شهر چنان ازین تاخت و تاز آسیب دید که دیگر روی آبادانی ندید چنانکه در زمان یاقوت حموی روستای کوچکی بوده‌است. پس از غلبهٔ ترکان سلجوقی اران دیگر ناحیهٔ مستقلی نشد و چه در زمان اتابکان آذربایجان و چه در زمان پادشاهان مغول وجانشینان ایشان همواره جزو آذربایجان بود واز زمان استیلای مغول قسمت جنوبی اران راقراباغ نام گذاشتند ابن‌حوقل تصریح نکرده‌است که سرحد قلمرو شروانشاه محمدبن احمدازدی از سوی مغرب بکجامی رسیده‌است. چنانکه گفته شد درقرنهای بعد سرزمین اران از ناحیهٔ شروان جداشد ودراران سلسله‌ای از نژاد کرد که خاندان معروف شدادیان یا بنی‌شداد باشند حکمرانی یافتند. درین زمان گنجه پای‌تخت اران بود. شهر بردعه را که پای تخت سابق این سرزمین بود درسال ۳۳۲ روسها بکلی ویران کردند و پس‌از آن دیگرروی آبادانی ندید. یاقوت در معجم‌البلدان نام بردعه را با ذال ضبط کرده و گوید آنـرا بدال مهمله و عین مهمله هم نوشته‌اند. شهریست درآنسوی آذربایجان و حمزه گفته‌است که آن معرب برده دارست که بمعنی جایگاه بردگان باشد، زیرا که یکی ازپادشاهان ایران گروهی را از آنسوی ارمنستان برده کرد و ایشان را در آنجا فرودآورد وهلال بن‌المحسن گفته است که بردعه حاکم‌نشین آذربایجانست وابن‌الفقیه آورده‌است که بردعه شهرسرزمین ارانست و درآخرحدودآذربایجان. نخست قبادپادشاه آنرا آباد کرد ودرزمینی‌هموارست وآنرا ازآجرو گچ ساخته اند..اصطخری گفته‌است که بردعه شهربسیار بزرگیست که بیش‌ازیك فرسنگ دریك فرسنگست. و شهر باصفا و خرم و دارای کشت زارهای بسیار و میوهٔ فراوانست و در میان عراق و خراسان پس از ری و اصفهان شهری بزرگتر و آبادتر از بردعه نیست که در جایگاهی بهتراز آن واقع‌شده باشد. در کمتر از یك فرسنگی آن درمیان«کره»(۱)و«لصوب» و«نفطان»(۲) جایی هست بنام«اندراب» که می‌توان یك روز درآنجا در میان بستانها و باغها راه‌پیمود و همه‌جای آن درختست ودر آنجا فندق خوبی‌هست بهتر از فندق سمرقندو شاه‌بلوطی

(۱) نسخه بدل: کربه (۲) نسخه بدل: نقجوان شاید نخجوان

که بهتر از شاه‌بلوط شامست و میوه‌ای دارند که به آن «الدر» (۱) می گویند که‌شکل خرمای درشتی داردو پیش از آنکه برسد تلخست و در برذعه‌انجیری هست که‌ازلصوب می‌آورند که بر همهٔ انجیرها برتری دارد و در آنجا ابریشم فراوان بار می‌آورند که با درخت توت بعمل می‌آید و مباحست و مالك ندارد و مقداری کثیر از آن بفارس و خوزستان میبرند و در سه‌فرسنگی برذعه رود کر هست و شور ماهی در آن هست و آن را شور میکنند و بهمه جامی برنـد و نیز از رود کر ماهی دیگری می گیرند که بآن «دواقن» و «عشب» می گویند و آن دو گونه‌از ماهی‌هست که‌بر ماهی‌های‌دیگر این سرزمین برتری دارند. در برذعه دروازه‌ای هست بنام «باب‌الاکراد» ودر آنجا بازارگاهی‌هست بنام «کرکی» که در روزهای یکشنبه دایرست، اندازهٔ آن‌یك‌فرسنك در یك‌فرسنگست و روز یکشنبهٔ هر هفته مردم درآنجا گرد می‌آیند وازهرجامیآیند حتی از عراق و از بازارگاه «کورسره» (۲) نیز بزرگ‌ترست و نام کرکی بر نـام این روز غلبه یافته است چنانکه بسیاری ازیشان چون روز های هفته را می‌شمارنـد میگویندآدینه وشنبه‌و کرکی و دوشنبه و سه‌شنبه و روزهای دیگر هفته‌رامیشمارند. چنانکه در شام معمولست بیت المال ایشان در مسجد هاست و بیت المال شام نیز در مسجد های آنست و آن خانه‌ایست که بام آن را از سرب پوشانیده اند و دری از آهن و نه ستون دارد و خانهٔ امیر نزدیك مسجد و بازار های آن در ربض آنست.

من می گویم که این وصف قدیم آنست و اکنون از همهٔ این ها چیزی نمانده است و یك تن از مردم برذعه را در آذربایجان دیدم و از شهر او پرسیدم گفت که ویرانه درآن بسیارست واینك درآن بجز اندك مردمی کس نیست چنانکه در روستاها هست و مردم پریشانند ودزدی فراوانست وسرایها ویران وازپای درآمده‌است...از بزدعه تاجنزه که گنجه باشد نه فرسنگست....اما گشودن آن: گفته‌اند که سلیمان بن ربیعهٔ باهلی در روزگار عثمان بن عفان‌پس از گشودن بیلقان‌ببرذعه رفت ودر کنارثرثور لشکر گاه‌ساخت

(۱) نسخه بدل : الدو (۲) نسخه بدل :کوربه

و آن رودبست که در کمتر از یك فرسنگی آنجاست وچون مردم آن در های شهررا بستند وی اجازهٔ باراج در روستا های آن دادو هنگام درو کردن بود ومردم مانند مردم بیلقان صلح کردند ووی واردشد ودر آنجا ماند واز آنجالشکریان خودرا برای گشودن شهرهای دیگر فرستاد ازین جاپید است که درزمان یاقوت شهر بردعه یکسره ویران ومتروك بوده است پس از انقراض خاندان شدادیان اران پیوسته بآذربایجان شدو از آن پس دیگر خاندانهایی درآن استقلال نیافتند؛ اززمان سلجوقیان مردم آن مانند مردم آذربایجان وشروان ودربند تدریجاً ترك شده‌اند. از دورهٔ مغول ببعد قسمت جنوبی این سرزمین را معمولا قراباغ نامیده اند و کلمهٔ اران تنها در متون قدیم باقی مانده است (۱).

کلمهٔ اران نامیست که عموما دردورهٔ اسلامی بناحیه‌ای ازماوراءِ قفقازمی دهند که درمیان رودهای کر و ارس واقع شده است در دورهٔ پیش از اسلام این نام را برای همهٔ قسمت شرقی ماوراءِ قفقاز بکار می برده اند که همان آذربایجان شوروی امروز باشد، یعنی‌سرزمینی که درقدیم بآن آلبانی می گفتند از حدودقرن نهم هجری نام‌اران دیگرمعمول نبود زیرا که این سرزمن جزو آذربایجان شد.

اشتقاق کلمهٔ اران‌معلوم نیست، درزبان گرجی بآن «رانی»، درزبان یونانی بآن «آلبانوی» ودرزبان ارمنی بمردم آن «آلوانك» می گفته‌اند، در برخی از متون‌قدیم «آریان» دیده می‌شود ودر متون تازی «الران» آورده‌اند. پیش ازسال ۳۸۷ میلادی سر زمینی‌را که درمیان این دور ودهست جزو ارمنستان می دانستند و بنواحی «اپرزخ» و «اونی» و «پیتکران» تقسیم می‌شد. پس ازتقسیم ارمنستان درمیان یونانیان وساسانیان دو ناحیهٔ نخست جزو آلبانی واران شد وناحیهٔ سوم جزو ایران، همین‌دلیل سبب شده است که دربارهٔ اران ابهام فراوان درمیانست زیرا که ارمنیان تنها ناحیهٔ شمال رود کر راا ران می‌دانستند.

(۱) دایرة المعارف اسلام چاپ اول ج ۱ ص ٤٦٦-٤٦٧

درقرن هفتم میلادی مردم اران بزرگ از نژادهای بسیارمختلف بودند ونمی‌توان آنها راملت ممتازی دانست. با این‌همه اصطخری وابن‌حوقل «ارانیه» رازبانی می‌دانند که درقرن چهارم هنوز درشهر بردعه رواج داشته است.

تازیان که اصول رومیان را برای‌تسمیهٔ ارمنستان پذیرفتند این‌نام رانوسعه‌دادند و همهٔ مشرق ماوراء قفقاز را ارمنستان نامیدند. هنگامی که تازیان وارد این سرزمین شدند در آنجا امیران بسیاری حکمرانی داشتند که برخی ازیشان مخصوصا پس از انقراض ساسانیان‌بهم پیوسته بودند. مردم اران از راه ارمنستان دین مسیح را پذیرفته بودند ودرزمان خلافت امویان‌اسماخراج گزارپادشاهان‌ارمنستان‌بودند وایشان نیزپیرو تازیان بودند.

چون در سرحد کشور های اسلامی قرار گرفته بود وخزرها بآن می تاختند و استیلا می یافتند عملا اران استقلال کامل یافت.

نخستین لشکر کشیهای تازیان بفرماندهی‌سلمان بن ربیعه وحبیب بن مسلمه در پایان خلافت عمرودرسالهای‌نخستین‌خلافت عثمان سبب شد که شهرهای‌بیلقان وبردعه وقبله وشمکور که شهرهای عمدهٔ اران‌بودنداسماً تسلیم‌شدند. ازآن پس تازیان‌پیوسته باخزران وحکمرانان محلی‌درجنگ بودند.

پس از نخستین جنگ داخلی ودرخلافت معاویه تازیان براران مستولی شدند. اما خزران همچنان درجنوب کوههای‌قفقازلشکر کشی‌می کردند. درخلافت عبدالملك کلیسیای‌ترسایان‌دراران که‌بکلیسیای‌ارتودوکس‌یونانی‌پیوسته‌شده‌بودبوسیلهٔ روحانیان ارمنی وباموافقت تازیان بکلیسیای ارمنی پیوست. دربارهٔ حکمرانان‌ارمنستان درزمان امویان رجوع شود بکتاب بلاذری ص ۲۰۵ ـ ۲۰۹. در زمان حکمرانی مسلمة بن عبدالملك که هشام خلیفه در سال ۱۰۷ اورا گماشت لشکریان بسیاری از تازیان را باران فرستادند وبردعه‌لشکر گاه جنگهای باخزران شد. در زمان حکمرانی مروان‌بن محمد از ۱۱۳تا۱۲۶ که‌آخرین خلیفهٔ اموی بود خزران شکست قطعی خوردند و

استیلای تازیان پا برجا شد.

در دورهٔ استیلای امویان وعباسیان براران، خاندانهای محلی ارمنی وارانی تا اندازه‌ای مستقل ودست نشاندهٔ تازیان بودند. خراجها راپپولهای اسلامی می‌پرداختند ودرهم هایی از عباسیان بدست آمده است که از سال ۱۴۵ ببعد دراران سکه زده‌اند. ضرابخانهٔ آنها گاهی در بردعه و گاهی در بیلقان بوده‌است. در حدود ۲۰۷ سکه هایی زده‌اند که بر روی آنها «مدینة اران» نوشته انـد وچنان نمایـد که ازسال ۲۲۶ ببعد ضرابخانهٔ آنجا از میان رفته است.

حکمران محلی را که از خانوادهٔ مهران بوده است تـازیان «بطریق اران» می نامیدند و آخرین حکمران این خاندان را که «وراز تردات» نام داشته در ۸۲۱ یا ۸۲۲ میلادی کشته‌اند. اند کی پس از آن حکمران شکی درشمال رود کر که سهل بن سنباط نامی بوده است بر همهٔ اران مسلط شد و در برابر خلفا دعوی استقلال داشت. چون بابك را پس از آنکه وی باو پناه برد بتازیان تسلیم کرد با ایشان ساز گار شد. سپس هنگامی که بغا حکمران جدید ارمنستان بسیاری از امیران آن ناحیه را اسیر کرد با وی ویاجانشین اورادرحدود ۲۴۰ بسامرابردند. درین هنگام امیران شروان ودربند وارد اران شدند، اما ساجیان تواناترین حکمرانان این سرزمین بودند.

حکمرانان ارمنستان ازخاندان ساجی در پایان قـرن سوم وآغاز قـرن چهارم مخصوصاً دربارهٔ ترسایان ماوراءِ قفقازسخت گیری داشتند اماخاندان‌های محلی مخصوصاً درشمال رود کر هم‌چنان حکمرانی می کردند. مرزبان بن محمدبن مسافر از ۳۳۰ تا ۳۴۶ چه دراران وچه درآذربایجان حکمرانی کرد و بیشتر امیران اران دست نشاندهٔ وی بودند. درزمان حکمرانی وی بود که درسال ۳۳۲ روسها اطراف بردعه را قتل وغارت کردند. پس ازآن اران بدست شدادیان گنجه افتاد. تواناترین امیر خاندان شدادی ابوالاسوار شاوربن فضل بن محمد بن شداد بود که از ۴۴۱ تا ۴۵۹ حکمرانی داشت. در ۴۶۸ آلپ ارسلان یکی ازسرداران خود ساوتکین رافرستاد که بجای خاندان شدادی حکمران

اران باشد. چادر نشینان ترك که ازنژاد غز بودند در اران جای گرفتند ودر استعمال روزانه زبان ترکی تدریجاً جانشین همهٔ زبانهای دیگر شد.

چنان می نماید که که در دورهٔ ترکان بیلقان بجای بردعه مهم ترین شهراران شده است، ولی مغولان در۶۱۸ آنرا ویران کردند. از آن پس گنجه شهر عمدهٔ اران شد. در زمان مغولان اران بآذربایجان پیوست و یك حکمرار عهده دار هر دو ناحیه شد. پس ازاستیلای مغول بر رواج دین اسلام وزبان ترکی افزوده شد. ناحیه ای را که درمیان دو رودبود قراباغ نامیدند. پس از استیلای تیمور که توجه بسیاربکندن و تعمیر کردن نهرهاداشت دیگراران تنهادریاد مردم مانده است و تاریخ آن جزو تاریخ آذربایجانست (۱).

در اواخر قرن ششم درزمان نصرة الدین ابوبکر بن محمد اتابیك آذربایجان که از۵۸۷تا۶۰۷ حکمرانی کرده است ملکهٔ معروف گرجستان طامار که از ۱۱۸۴ تا ۱۲۱۳ میلادی برابر با ۵۸۰ تا۶۱۳ هجری درآن سرزمین فرمانروایی داشته ویکی از تواناترین پادشاهان گرجستان بوده و در کتابهای فارسی نام وی را گاهی برده‌اند تاخت وتازی در ار ن و گنجه کرده‌است زیرا که در ضمایم تاریخ طبرستا (۲) چنین آمده است:

« زنی بود طمارنام پادشاه تفلیس‌وابخاز که‌بگنجه وحدود اران‌تاختن‌ها کردی، تانظامی گنجه‌ای امیرابوبکر رامی گوید که پادشاه اران وآذربایگان بود.

بیت

او دوك بنیزه کرد وما نیزه بدوك تافتح تو کی نیزه در ابخازبرد؟

در جنگهای ایران وروس شهر گنجه‌چندین بار درمیان‌لشکریان ایران‌وروسیه دست بدست گشته است ویکی از جنگها در بیرون شهر گنجه در کنار قبرنظامی‌روی داده است وپس ازین ذکرآن خواهد آمد.

(۱) دایرة المعارف‌اسلام چاپ دوم ج۱ جزوهٔ۱۱ ص۶۸۰-۶۸۱ مقاله‌ر. ن. فرای
(۲) چاپ طهران‌ص۱۳۲

در زمان نظامی مردم گنجه از طوایف و نژادهای مختلف بوده و حتی ادیان مختلف در آن شهر رواج داشته و در میان ایشان ترسایان و مسلمانان نیز بوده اند و پیداست که زبان ترکی کم کم درین ناحیه راه بازمی کرده است و برخی ازمردم شهر که گنجویان ایشان را پست می دانسته‌اند بترکان می گرویده و با ایشان پیوند کرده بودند. بهمین جهتست که نظامی درمقدمهٔ مثنوی لیلی ومجنون که در ۵۸۴ آنرا سروده اشارهٔ صریح باین مطلب کرده و چنین گفته است :

ترکی صفتی وفای من نیست ترکانه سخن سزای من نیست
آن کز نسب بلند زاید او را سخن بلند باید

چنانکه گذشت شهر گنجه را مؤلفان تازی بقاعدهٔ تعریب همیشه بنـام «جنزة» خوانده اند. درسال ۱۸۰٤ میلادی (۱۲۱۹ هجری) که در جنگ اول ایران وروس این شهر بدست سپاهیان روسیه افتاد واز ایران جدا شد لشکریان روس بمناسبت نام ملکه یلیزابت پتروونا دختر پتر کبیر که از ۱۷٤۱ تا ۱۷٦۲ میلادی (۱۱۵٤ـ۱۱۷۵ هجری) پادشاهی کرده است نام این شهر را یلیزابتوپول یعنی شهر یلیزابت گذاشتند. پس از تشکیل حکومت شوروی درآذربایجان درسال ۱۹۲۰ میلادی (۱۲۹۹ شمسی) چون مردم این شهر همواره شهرخود را بهمان نام قدیم گنجه می‌نامیدند دو باره بهمین نام خوانـده شد و تنها درچند سال پیش بمناسبت نام کیروو Kirov ازپیشوایان انقلاب روسیه نام این شهر را «کیرو آباد» گذاشتند.

دربارهٔ ساختمان شهر گنجه و تـاریخ آن در دورهٔ پیش از اسلام سندی در دست نیست وچنان می‌نماید که درآن دوره این شهر هنوز آباد نشده بود.

معمولا عقیده دارند که این شهر در دورهٔ اسلامی آباد شده است و بیشتر این عقیده متکی بگفتار موسس کالانکاتواچی مولف ارمنیست که گـوید گنجه در زمـان استیلای تازیان ساخته شده است وخاورشناس معروف بارتولد(۱) تاریخ ساختمان آن را

(۱) دایرة المعارف اسلام چاپ اول ج۲ ص۱۳۷ درکلمهٔ گنجه

درحدود ۸٤۵ میلادی یعنی ۲۳۰ هجری معین کرده است.

حمداله مستوفی در نزهة القلوب (۱) دربارهٔ گنجه گوید: «شهر اسلامیست در سنهٔ تسع وثلاثین هجری ساخته شد شهری خوش ومرتفع بود و درین معنی گفته‌اند،

بیت

چندشهرست اندر ایران مرتفع‌تر ازهمه | بهتر و سازنده‌تر از خوشی آب و هوا
گنجهٔ پر گنج دراران، صفاهان درعراق | درخراسان مرووطوس، درروم باشد آقسرا

درین مورد تصریح کرده است که درسال۳۹ ساخته شده، شاید در کتابت دویست ازقلم افتاده ودراصل ۲۳۹ بوده‌است.

دلیل دیگر که بدان دست یازیده‌اند اینست که درقدیم‌ترین کتابهای جغرافیای تازی ذکری ازین شهر نیست وابن خردادبه ویعقوبی نامی از آن نبرده‌اند. بارتولد گوید پیداست که نام آن ناشی ازنام پای تخت آذربایجان در دورهٔ پیش‌ازاسلامست که خرابهٔ آن‌اینك بنام تخت سلیمان معروفست. استخری (که کتاب المسالك الممالك خود را درحدود ۳٤۰ تالیف کرده است) تنها گنجه را شهر کوچکی درسرراه بردعه بتفلیس می‌داند. مسافت ازبردعه تا گنجه بنابر گفتهٔ استخری نه فرسنگ وبنا بر گفتهٔ یاقوت (معجم‌البلدان چاپ لایپزیك ج ۲ ص ۱۳۲) شانزده فرسنگ بوده‌است. پس از آنکه شهر بردعه متروك شد گنجه حاکم نشین سر زمین اران شد. تقریبا از حدود ۳٤۰ سلسلهٔ شدادیان درین شهر حکمرانی کردند پس از آنکه سلطان ملکشاه (٤٦۵ ـ ٤۸۵) دست این سلسله را کوتاه کرد گنجه راباقطاع بپسرش‌محمد داد.

در سال ۵۳۳ (این تاریخ را که درست ترست عماد الدین اصفهانی چاپ لیدن ص ۱۹۰ ثبت کرده وابن الاثیر ۵۳٤ آورده است) زلزله شهر راویران کرد و بگفتهٔ عمادالدین کاتب سیصد هزارتن و بگفتهٔ ابن‌الاثیر در حدود دویست وسی هزارتن هلاك شدند که زن وفرزندان قراسنقرامیر آذربایجان و اران هم در آن میان بودند و وی در

(۱) چاپ اوقاف کیب ص۹۱-۹۲

این واقعه حاضر نبود. دمتریوس پادشاه گرجستان فرستاد شهر ویران شده را تاراج کردند و یکی از دروازه های آنرا بغنیمت بردند. عمادالدین کاتب مدعیست که گرجیان درسرزمین خود شهری ساختند و آنرا «جنزه» نام نهادند ودروازه‌ای را که تاراج کرده بودند بر آن نهادند و اندکی بعد قراسنقر این شهر را ویران کرد و آن دروازه را دوباره بگنجه برد. این نکته با حقیقت درست درنمی‌آید زیرا که دروازهٔ تاراج شده هنوز در صومعهٔ ژلاتی نزدیك کوتایس هست و کتیبه‌ای بزبان گرجی دربارهٔ تاراج این دربر آن کنده‌اند. وانگهی بر ین در کتیبه‌ای بزبان تازی هست که ازسال ٤٥٥ است.

قراسنقر در سال ٥٣٥ وجانشین وی جاولی درجمادی‌الاولی ٥٤١ در گذشته‌اند. سپس امیراران را بنام روادی ذکر کرده‌اند (عماد کاتب، ص ٢٣٢) با وجود این چند سال پس از آن در زمان استیلای پهلوانیان دوباره سر زمین اران جزو آذربایجان شده است چنان می‌نماید که قراسنقر خود شهر گنجه را دوباره آباد کرده و ببهترین صورتی درآورده است. درقرن هفتم گنجه یکی از زیباترین شهرهای آسیای‌مقدم‌بشمار می‌رفت ونظامی گنجوی شاعر در همین زمان می‌زیست. ابن الاثیر(چاپ تورنبرگ ج ١٢ ص ٢٥١) این شهر را «ام بلاد اران» دانسته است. چون در سال ٦١٨ مغولان بدیوار های شهر گنجه رسیدند جرات نکردند باین شهر حمله ببرند زیرا باروهای استوار داشت و مردم آن چندین بار در جنگ با گرجیان دلاوری خود را نشان داده بودند؛ بااین همه می‌بایست مقداری زر وجامه بدهند ودشمنان را راضی کنند تا شهر را درحصار نگیرند.

در سال ٦٢٢ ازبك آخرین پادشاه سلسلهٔ پهلوانیان از تبریز بگنجه گریخت وجلال الدین خوارزمشاه آن شهر را گرفت. چند سال پس از آن که مردم شهر قیام کردند همهٔ خوارزمشاهیان را کشتند. بـا این همه جلال الدین پس از آنکه فتنه را فرونشاند لشکریان خود را از تاراج باز داشت و بدین قناعت کرد که سی‌تن محرکان این فتنه را بکشد واین واقعه در ٦٢٨ روی داد. چهار سال پس‌از آن (یعنی در٦٣٢)

مغولان شهررا گرفتند وسوختند واین بارنیزشهربزودی آبادان‌شد. اما چنان می‌نماید که پس ازآن دیگرجای خود را بدست نیاورده باشد. پس از تأسیس سلسلهٔ مغول در ایران سر زمین اران و گنجه پای تخت آن از متصرفات مغول بود. از آن پس این سرزمین شریك سرنوشت آذربایجان شد و از زمان شاه اسمعیل اول تابع حکومت ایران گشت. دربن دوره حکمران گنجه عنوان «خان» داشت درسال ۹۹۱خان گنجه امامقلی‌خان ازتر کان عثمانی شکست خورد ودر۹۹۶ تر کان شهر را گرفتند. درشوال ۱۰۱٤ شاه عباس شهر را محاصره کرد وپس‌ازشش ماه محاصره آنرا گشود و وی‌شهری یك فرسنگ بالاتر یعنی درجنوب غربی شهرسابق ساخت. شهر گنجهٔ جدید ناچارشد درسال ۱۱۳۵ تسلیم تر کان شود و در ۱۱٤۸ نادرشاه آن شهر را متصرف شد و پس از مرگ او خانهای گنجه دوباره مستقل شدند وسپس جزو قلمرو پادشاهان قاجاردرآمد.

در نخستین جنگ ایران و روسیه در۱۵ژانویه ۱۸۰٤ (۳ یانوار روسی) مطابق با ۲ شوال ۱۲۱۸ لشکریان روسیه بفرماندهی پرنس تسیتسیانوف Tsitsianof شهر گنجه را گرفتند وسپس در عهدنامهٔ گلستان قطعاً واگذار بروسیه شد. در جنگ دوم در۲۵ سپتامبر (۱۳ سپتیابر روسی) ۱۸۲٦ مطابق با ۲۱صفر ۱۲٤۲ نفربیادر۷ کیلومتر ونیمی‌شهر گنجه فرمانده معروف سپاه روسیه پاسکیویچ Paskievitch لشکریانی را که بفرماندهی عباس‌میرزا نایب‌السلطنه بودند شکست داد. پس‌ازآنکه گنجه بدست امپراتوری روسیه افتاد درسال ۱۸۰٤ (۱۲۱۸ هـ.) بمناسبت نام یلیزابت پتروونا Yelisabeth Petrovna دخترپتر کبیر که از ۱۷٤۱ تا ۱۷٦۲ (۱۱۵٤ - ۱۱۷٦هـ.) در روسیه حکمرانی کرده است این شهر را یلیزاتوپول Yelisabethopol یعنی‌شهر یلیزابت نامیدند. در آن زمانها در حدود ۱۳۱٦۹ تن جمعیت داشت و سپس در ۱۸۹۱ میلادی (۱۳۰۹ هجری) ۲۰۷۹٤ و پس از آن در ۱۸۹۷ (۱۳۱۵) ۳۳۱۹۰ تن جمعیت داشته است.

بارتولد که در۱۹۰۸ شهر گنجه را دیده است درین مقاله گوید: شهر کنونی در



مجسمه‌ای از نظامی که در شهر باکو جای داده‌اند

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	1944 —	308	
	72988 —	268	

2296

2297

دو کران رود گنجه چای واقعست (که روسها آنرا گنجینکا Gandjinka می گویند) وازتوابع رود کر بشمارست. قسمت غربی شهر مسکن «تاتارها» (مردم آذربایجان) و ایرانیانست وقسمت شرقی بیشترمسکن ارمنیان وروسهاست وادارات دولتی ودبیرستان در آنجاست. در قسمت دیگر از زمان شاه عباس تاکنون خرابهٔ با روهایی باقیست و مسجدی هست که آنرامسجد تاتارهامی گویند. مسجد ایرانیان در زمانهای بعد ساخته شده است. از تربت نظامی که اسکندرمنشی(تاریخ عالم آرای عباسی چاپ ایران ص۴۹۸ وبعد) ذکر از آن می کند امروز جز ویرانه‌ای باقی‌نیست (یعنی در زمان بارتولد) و در٤یاه کیلومتری شهر درطرف مشرق واقعست. در جنوب شهر (۷تا۸ کیلو متری) در کنار رود گنجه چای مستعمرهٔ آبادان آلمانیهای هلنندورف Helenendorf است. هوای گنجه را ناساز کار و تب خیز می‌دانند اما آب و هوا برای نمو گیاه و مخصوصاً گل کاری مساعدست. باغ شهرداری (در مجاورت باروی قدیم) یکی‌از زیباترین باغ های روسیهٔ جنوبیست و گذشته از آن مو و توتون در آنجا می کارند و کرم ابریشم پرورش می دهند».

گذشته ازمطالبی که مرحوم بارتولد بدین گونه در دایرة المعارف اسلام آورده است چنانکه گذشت‌باید بیاد داشت که نویسندگان ارمنی بقسمت عمده ازناحیهٔ اران نام«سیونیك»داده‌اند وآن‌ازشمال وشرق بسه‌ایالت‌ارتسخ Artsakh واوتیك وفانیا کاران محدودمی‌شده، پای‌تخت ارتسخ شهر گنجه وپای‌تخت اوتیك شهربردعه بوده است. مرز جنوبی آن رودارس بوده است یعنی ازآنجایی که رود بازار چای بدان وارد می شود و این رود در نتیجهٔ الحاق رود هکر یا آقـراچای‌ورود بر کوشت قدیم فراهم می آید و دنبالهٔ حدآن ازین سوی که بمغرب می رفتند ناحیهٔ جهوك بود که نخجوان جزوآن بوده است وازسمت مغرب که روبشمال می‌رفتند حد آن تا دریاچهٔ گوك چای یا دریای گغام چندان‌مسافتی‌نداشت وازآنجا ازشمال غربی بجنوب شرقی مایل میشده ودرطول آبهایی که برود کرمی ریزد امتداد داشته وبیالای رودخچن چای امروز منتهی میشده

است . سپس رود ارس وسرزمین نخجوان وخط مصنوعی که بسوی شمال می رفته حدود این ناحیه را فراهم می کرده است (۱) .

مردم این سرزمین آن سیونیك می گفته‌اند وپیداست که این کلمه ضبط ارمنی لفظ ایرانیست که می بایست دراصل «سیسکان» بوده باشد و ارمنیان خود معتقد بودند که «سیسکان» بمناسبت نام « سیسك » پسر گغام پنجمین پادشاه ارمنستان فراهم شده است وسپس درمقام تخفیف سیسکان را به «سیسان» یا «سیسیان» بدل کرده‌اند(۲).

یاقوت درمعجم‌البلدان در کلمهٔ سیسبان گوید بفتح اول وسکون دوم و سین آخر مفتوح و باء یك نقطه و آخر آن نون که عجمان بآن سیسوان گویند بواو بجای با شهریست درنواحی اران که ازآن تا بیلقان چهار روز راهست وازنواحی آذربایجانست ومردی که از مردم آنجا بود بمن آگاهی داد .

سپس بلافاصله در کلمهٔ سیسجان گوید بکسر اول یا فتح آن و بعد ازحرف دوم سین دیگروسپس جیم وآخر آن نون ازاقلیم چهارم طول آن ۷۱ درجه وعرضش ٤۱درجه و ۲۵ دقیقه شهریست در آن سوی اران که حبیب بن مسلمه آنرا گشود وفتح نخستین قسمت ارمنستان بگشادن آن منتهی شد وبا مردم آنجا صلح کرد که خراج بگزارند و این در روز گار عثمان بن عفان رضی الله عنه بود ودرمیان سیسجان ودبیل ۱٦فرسنگست.

پیداست که نام دوشهر سیسبان یا سیسوان و سیسجان مناسبت کامل با نام این ناحیه دارد و احتمال نزدیك بیقین می رود که سیسجان همان معرب یا ضبط تازه تر سیسکان یا بضبط قدیم تر «سیسگان» بوده باشد .

درهرصورت تا زمانی که استفانس اربلیان مورخ معروف ارمنی می‌زیسته و کتاب تاریخ سیونیك را می نوشته یعنی در سال ۱۲۸۷ میلادی و ٦۸٦ هجری هنوز کلمهٔ «سیونیك» در زبان ارمنی زنده بوده ودر تسمیهٔ این ناحیه بکار می‌رفته است .

کنستانتین (قسطنطین) هفتم معروف بـه « پورفیروژنت » Porphyrogénète

(۱) مقدمهٔ بروسه برتاریخ استفانس اربلیان ج ۲ ص۲ (۲) همان کتاب ص٤

امپراتور بوزنتیه (رومیة الصغری) که از ۹۰۵ تا ۹۵۹ میلادی و ۲۹۲ تا ۳۴۸ هجری پادشاهی کرده است در یکی از مؤلفات خود نامی هم از شروان برده و آنرا «سروان» ضبط کرده و نواحی مستقل ارمنستان و امیرنشین های ر .ن خود را چنین می‌شمارد :

سیونی (سیونیك) ، وایوتز، ر Vaio-Tzor ، خاچن آغوانی (سرزمین آلانیان)، تزاناری Tzanarie و تصریح می کند که سروان در میان کشور آلان ر تزناری بوده است (۱) . کنستانتن هفتم کتابهای چند در تاریخ و جغرافیای زمان خود تألیف کرده و ازین حیث در میان امپراتوران بوزنتیه امتیاز دارد و اینکه او را برای تمیز از امپراتوران دیگری که همین نام را داشته‌اند « پورفیروژنت » لقب داده اند معنی تحت اللفظ این کلمه «ارغوان زاده» است و چون جامهٔ سلطنت بوزنتیه جامهٔ رغوانی بوده امپراتوانی را که پدرشان نیز این مقام راداشته ودر زمان سلطنت پدر بجهان آمده اند باعتبار اینکه در آن زمان پدرشان جامهٔ رغوانی می پوشیده است بدین لقب نامیده اند وچند تن از امپراتوران بوزنتیه این لقب را داشته‌اند.

ازین قرار ناحیهٔ سیونیك شامل قسمتی از نواحی اران بوده که در زمانهای بعد آنرا قرا باغ وشروان وشوشی یاشوشا نامیده‌اند.

در کتاب معروف «حدود العالم من المشرق الی المغرب» که در ۳۷۲ تالیف شده سه ناحیهٔ شمال غربی ایران یعنی آذربایجان وارمنستان واران بیك دیگر آمیخته است و اساسا در دورهٔ اسلامی همیشه دشوار بوده است حدود این سه ناحیه را ز یك دیگر جدا کنند زیرا که امیران وفرمانروایان هرسه ناحیه همواره بخاك یك‌دیگر دست مینداخته ونواحی همسایهٔ خود را تصرف می کرده‌اند و بهمین جهه تاریخ آذربایجان واران همواره با تاریخ گرجستان وارمنستان آمیختگی کامل داشته است .

در حدود العالم (۲) دربارهٔ این سه ناحیه چنین آمده است : « سخن اندر ناحیت آذربادگان وناحیت ارمینیه واران وشهرهای ایشان ـ سه ناحیتست بیك دیگر پیوسته

(۱) همان کتاب ص ۱
(۲) چاپ طهران ص ۹۲ وچاپ لنین گراد ص ۳۲ آ و ب

وسوادهاءِ ایشان بیك دیگر اندر شده ومشرق این ناحیت حدود گیلانست و جنوب وی حدود عراقست وجزیره و مغرب وی حدود رومست و سریر وشمال وی حدود سریرست وخزران واین جایهاست بسیارنعمت ترین‌ناحیتهاست اندر اسلام وناحیتست آبادان و با نعمت بسیار وآبهای روان ومیوهای نیکو وجایگاه بازرگانان وغازیان و غریبان بسیار از هرجایی وازوی رنك فرمز(۱) خیزد وشلواروجامهای صوف ورودینه و پنبه وماهی و انگبین وموم خیزد وآنجا بردهٔ (۲) رومی وارمنی وبجناکی وخزری وصقلابی افتد» .

پس‌ازآن‌مولف حدودالعالم نواحی جزءِ اران رابدین گونه شرح داده‌است .(۳) :

قبان شهریست خرم وازوی پنبهٔ نیك خیزد بسیار .

بردع شهریست بزرك وبانعمت بسیاروقصبهٔ‌ارانست ومستقرپادشای این ناحیتست واوراسوادیست خرم و کشت وبرز ومیوهاءِ بسیاروانبوه وآنجادرختان تونسپید است(٤) بسیار وازین شهر ابریشم بسیار خیزد واستران نیك وروناس وشاه بلوطوکرویا .

بیلقان شهریست بانعمت بسیار و ازوی بردهاء (۵) بسیار وجل و برقع و ناطف خیزد .

بازگاه شهر کیست برلب رود ارس نهاده وازوی ماهی خیزد .

گنجه،شمکور دوشهرند باکشت و برز بسیار آبادان وبانعمت و ازوی جامهای پشمین خیزد ازهر گونه .

خنان ناحیتیست بر کران رود کر، برحد ، میان ارمینیه واران .

وردوقیه شهریست اندر خنان خرد وکم مردم .

قلعه حصاریست عظیم با منبر ، برحد ، میان ارمینیه واران .

تفلیس شهریست بزرگ وخرم واستوار وآبادان و بانعمت بسیار و دوباره دارد و

---

(۱) دراصل : قمرمز (۲) ناشر چاپ طهران این کلمه را «برده» خوانده ا
(۳)چاپ طهران ص ۹۳ – ۹۵ وچاپ لنینگراد ص ۳۳ آوب (٤) دراصل کاتب دستهٔ دال«سپید» راقدری بلندتر نوشته وبهمین‌جهت ناشرچاپ طهران«سپیل‌است» خوانده است (۵) باز در چاپ طهران : بردهای

وثغرست برروی کافران ورود کر اندر میان وی بگذرد واندروی یك چشمهٔ آبست سخت گرم که گرمابها بروی ساختهاند ودایم گرم است بی آتش .

شکی ناحیتیست از ارمینیه آبادان وبانعمت ، درازاء وی مقدار هفتاد فرسنگست واندروی مسلمانان اند و کافران اند .

مبارکی دهیست بزرگ بر در بردع و لشکر گاه روسیان آنجا بود آنگاه که بیامدند وبردع بستدند واین مبارکی اول حدیست ازشکی .

سوق الجبل شهریست ازشکی ببردع نزدیك .

سنباطمان شهریست اندر آخرحد شکی واورا یکی حصارست استوار واین هر دو شهر آبادان اند.

صنار ناحیتیست درازاء او بیست فرسنگ است میان شکی و تفلیس و همه کافران اند .

قبله (۱) شهریست میان شکی وبردع وشروان ، آبادان وبانعمت وازوی فندز بسیار خیزد .

بردیج شهریست خرد و آبادان وبانعمت .

شروان ، **خرسان** ، **لیزان** ، سه ناحیتست وپادشای او یکیست واین پادشاه را شروان شاه وخرسان شاه ولیزان شاه خوانند واوباشکرهامی(۲). ازشماخی برفرسنگی واورا بحدود کردوان (۳) یکی کوه است بلند سرواوبهن وهامون (٤) و چهارسوچهار فرسنگ اندرچهار فرسنگ واز هیچ سو بدو راه نیست ، مگر از یك سو راهیست که کرده اند ، سخت دشوار و اندروی چهاردهست وهمه خزینها این ملك وخواستهاء وی

(۱) در اصل کاتب نقطهٔ بارانگذاشته (۲) در اصل چنینست و ناشرچاپ طهران «لشکرگاهی» خوانده است (۳) در اصل کاتب روی کاف ضمه وروی دال فتحه گذاشته است
(٤) در اصل چنینست وگویاباید چنین‌خواند : « کوه است بلند وسراو بهن وهامون » یعنی کوه بلندیست که قلهٔ آن بهن و هموارست ، ناشر چاپ طهران چنین خوانده است : « کوهست بلند سروبهن باهامون »

آنجاست واندر وی همه مولا ' وی‌اند ، مرد وزن همه آنجا کارندو آنجا خورند و این قلعه را بنال خو مدو: :لك وقلعهٔ دیگراست میانشان فرسنگی، سخت‌استوار، زندان وی آنجاست .

خرسان ناحیتست دربند وشروان بکوه قبك(۱) پیوسته وازوی جامهای پشمین خیزد وهمه محفوریها گونا گون که اندر همه جهانست ازین سه ناحیت خیزد.

کردوان شهر کیست آبادان وبانعمت

شاوران قصبهٔ شیروان است جایی بدریا نزدیك وبانعمت بسیار وسنگ محك بهمه جهان از آنجا برند .

دربند خزران شهریست بر کران دریا ، میان این شهر ودریا زنجیری کشیده ، عظیم چنانکه هیچ کشتی اندر نتواند آمدن ، مگر بدستوری (۲) واین زنجیر اندر دیوارها بسته اسب محکم ، که از سنك وارزیز کرده اس واز وی جامهٔ کتان وزعفران خیزد وآنجا بندگان افتند ، ازهرجنسی ، ازآن کافران که پیوستهٔ اویند .

باکو شهر کیست بر کران دریاوبکوه نزدیك وهرنفط که بناحیت دیلمان بکار برند ازآنجا برند » .

نسخهٔ حدود العالم در ۶۵٦ یعنی ۲۸٤ سال پس ازتألیف کتاب نوشته شده وکاتب برخی از کلمات را تحریف کرده است که پس‌ازین دربارهٔ آنها توضیح خواهم داد .

خاورشناس روسی و . مینورسکی در ترجمهٔ انگلیسی حدود العالم (۳) حواشی وتعلیقاتی برین‌سطور نوشته است‌بدین گونه که ملاحظات خویش را بدان‌توأم‌می کنم:

قبان همانست که در ارمنی« کپان» گفته می شود ودرآن زبان بمعنی تنگه و گردنه است ونام جایی‌بوده است در شمال ارس ودرشمال اردوباد. رجوع کنید بکتاب سیرهٔ جلال الدین چاپ هوداس ص ۱٦٤ و بکتاب Collection des Historiens

(۱) ناشرچاپ طهران معلوم نیست بچه جهت «دربند شروان بکوه قبق» خوانده است

(۲) ناشر چاپ طهران «بدرتوری» خوانده است !

(۳) Hudud al-'Alam - translated and explained by V. Minorsky London 1937 pp. 398 - 411

Arméniens ترجمه، وچاپ بروسه Brosset ج۲ ص۲۲۳ - ۲۵۵.

درسیرة جلال الدین ترجمهٔ آقای محمد علی ناصح س ۲۳٤ که ذکر از شهر قبان رفته است معلوم می شود که تاسال ٦۲٤ که مولف سیرة جلال الدین وقایع را سرح می دهد «آن ناحیت قلعه ها داشت در تصرف امیران سر کش وعاصی که هنوز بدرگاه شهریار نیامده وجز بدادن پیشکش وخدمتانه نشانهٔاطاعت ننموده بودند» یعنی تاآن زمان هنوز این ناحیه استقلالی داشته وامرایی درآنجا حکمرانی می کرده‌اند که دست نشاندهٔ خوارزمشاهیان وخراج گزارشان بودند اما در کارخود مستقل بودند.

اما آنچه از ترجمهٔ بروسه آشکار می شود اینست که تاسال۱۳٤ ارمنیان باین ناحیه «خفان» یا «کپان» می گفته‌اند وارمنیان این ناحیه بفرماندهی داویدبیک پیشوای خود باتاتارهای قفقاز که استیلای افغانها را براصفهان وخلع شاه‌سلطان‌حسن‌راغنیمت شمرده و باین ناحیه تاخته بودند جنگ کرده اند و دامنهٔ این جنگها تا سال ۱۱٤۰ زمان مرگ داوید بیك مدت شش سال کشیده شده وسرانجام ترکان عثمانی این ناحیه را متصرف شده‌اند و کشیشی استفانس شاهومیان شرح این وقایع را در رساله ای نوشته است که ترجمهٔ فرانسهٔ آن درکتاب سابق الذکر ج ۲ص۲۲۳ - ۲۵۵ چاپ‌شده وازین قرار این ناحیه تاصد وچند سال پیش درمیان‌ارمنیان بنام قدیم‌خود «خفان» یا «کپان» بمعنی تنگه و گردنه معروف بوده است.

دربارهٔ بردع رجوع بمقالهٔ بارتولد در دایرةالمعارف‌اسلام (ج ۱ ص ٦۷۲ - ٦۷۳) کرده است که ترجمهٔ آن بدین گونه است:

بردعه بزبان ارمنی «پرتو» سابقاً بزرگترین شهر قفقاز بود و اینك روستای ویرانه‌ایست در کنار رود ترتر (ثرثور) تقریباً در ۲۰ کیلو متری محل التقای این رودبا رود کر. کواذ اول پادشاه ساسانی (٤۸۸ - ۵۳۱ میلادی) در پرتو (بردعه) با روی استواری ساخت و بدین جهة این شهر اندك اندك جای کولك (قبله بضبط‌تازیان) پای

تخت کهن سرزمین آلانیان (اران) را گرفت . در ۶۲۸ (سال هفتم هجری) مردم پرتو ناچارشدند در برابر خزران بگریزند اما البته پس از بازگشت دشمن بشهر بر گشته‌اند. در زمان خلافت عثمان این شهر گرفته شد واندك‌اندك ویران شد ودرزمان عبدالملك از نو ساخته شد ودرزمان بنی امیه و بنی‌العباس بردعه مقر بیشترحکمرانان ارمنستان بود. حسن بن قحطبه حکمران بردعه از جانب منصور خلیفه در آنجا باغی درست کرد که مانند برخی‌املاك درصحرای مجاور آن تاقرن سوم (نهم میلادی) هنوز بنام اوخوانده میشد (بلاذری چاپ دوخویه ص ۲۱۰) . بنابر گفتهٔ اصطخری (چاپ دوخویه ص ۱۸۰ و مابعد) شهر یك فرسنگ (۶ تا ۷ کیلو متر) درازاو بهمان اندازه پهنا داشت . از عراق تا خراسان بجزری و اصفهان شهری بزرگ‌تر از آن نبود . مسجد جامع وخزانه و جایگاه حکومت در شهر وبازار درمحلات بیرون شهر بود . یکشنبه بازار نزدیك دروازهٔ کردان (باب‌الاکراد) عدهٔ بسیار مردم رابخودجاب می کرد . اطراف شهر باغستانهای بسیار داشت . ابریشم بردعه را بخوزستان وفارس‌هم می بردند . بیشتر ساختمانهای آن آجری بود ؛ ستونهای مسجد جامع‌ازآجر وچوب بود. گفتهٔ ابن‌الاثیر (چاپ‌تورنبرگ ج ۸ ص ۳۰۸ . ۳۰۹) دربارهٔ تاراج شهر بدست روسها در ۳۳۲ (۹۴۳ – ۹۴۴ میلادی) معروفست واین واقعه‌ایست که موسس کالان کانواچی (قرن دهم میلادی – قرن‌چهارم هجری) مؤلف ارمنی نیز ذکری از آن کرده است . تنها شش ماه پس از گرفتن شهر بسبب بیماری که درلشکرشان‌افتاد روسهاناگزیرشدند ازآنجابروند. چنان‌می‌نماید که بردعه دیگرازین‌واقعه جان‌بدرنبرد. ابن‌حوقل(چاپ دوخویه ص ۲۴۱)دلیل‌این‌انحطاط راستمگری فرمانروایان وناساز کاریهای نادانان دانسته‌است. مقدسی(چاپ دوخویه ص ۳۷۵) هنوز بردعه را بمنزلهٔ بغداد آن دیار می‌داند اما می گوید که در زمان او دیوارهای شهر فرو ریخته واطراف آن نامسکون ومتروك بود . درزمان یاقوت (چاپ لایپزیگ ج ۱ ص ۵۵۹) بردعه مانند امروز روستایی بود که گرد آنرا ویرانهای بسیار

فرا گرفته بود . درزمان استیلای مغول چنان می‌نماید که شهر اندکی مورد توجه شده باشد. «برج بلند و کهن با کتیبه های بسیار » که در زمان ما هنـوز هست ازیـن زه‌انست . اما از ۱۸۶۱ (۱۲۷۸ قمری) در زمان توقف ب . دارن این کتیبه ها دیگر خواندنی نبوده است . با وجود این سیزده سال پیش از آن خـانیکوف تـوانسته است آشکار تاریخ ۷۲۲ (۱۳۲۲ میلادی) را بخواند . ویرانی قطعی شهر را بنادرشاه نسبت می‌دهند » .

درین مورد مینورسکی هم« تونسبید » را «نود سبیل» خوانده و توجیه مضحکی کرده که مراد از «سبیل» اشاره باصطلاح «فی‌سبیل‌الله» است و آنرا مرادف بااین بیان اصطخری (درص ۱۸۳چاپ لیدن) گرفته است که «نوت مباح‌لامالك‌له» ودرضمن اشاره کرده است بصحیفهٔ ۹۶ مجلد دوم تاریخ جهان گشای جوینی واین عبارت«جلال‌الدین حسن چون تقلد اسلام کرده‌بود وسبیل فرستاده علم‌و سبیل اورا برسبیل سلطان مقدم داشته بود » که مرحوم محمد قزوینی حدس زده است باید قافله ای از حاج مصحوب علم که بلاعوض و فی‌سبیل‌الله داده می شده است معنی دهد . اما بنظر من با همهٔ این توجیهات آشکارست که اصل عبارت «تونسبید» یعنی «تودسپید» بوده و کاتب دنبهٔ دال رابیش از اندازه بالا برده است .

در بارهٔ بیلقان می‌نویسد ویرانهٔ بیلقان همانست که امروز بنام «میل بیلقان» یا «بیلقان میل‌لر» معروفست ودرجنوب شرقی شهر شوشی است و رجوع کرده‌است بمقالهٔ «مقان» خود را دردایرةالمعارف اسلام (ج۳ص۷۵۸ـ۷۶۰) که همان‌خاورشناس معروف و. مینورسکی نوشته وترجمهٔ آن اینست:

موقان ، صحرایی واقع در جنوب مجرای سفلای رود ارس کـه قسمتی از آن (تقریبا ۵۰ هزار کیلو متر مربع) ازآن روسیه (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) و قسمت دیگر ۵۰ تا ۷۰ کیلو متر مربع در ۵۰ کیلومتر) از آن ایرانست . صحرایی کـه ته دریا را می پوشاند از رسوبهای رود کر (بزبان روسی کورا) و شعبهٔ آن رود

ارس فراهم می شود (رود آخری چدین بار تغییر بستر داده ر یکی ار شاخه های آن مستقیماً بحلیج قزل آقاج می ریزد) . آب داخل موقان تنها از چند چشمه است اما پوشیده ازتلهاییست که آثار آبیاری قدیم را نشان میدهد . آب وهوای موقان درزمستان بسیار معتدل (قسمتی آنرا جزو آذربایجان نامیده اند) است و در بهار فرش فاخری از سبزه در آن گستر می‌شود ماه تابستان دو ح وقعی ار گرماست که مار در آن دشوار زندگی می کند.

نام ـ املای عربی قدیم (بلاذری وطبری) موقان (بی الف ولام) است اما از همان وقت دربرخی ازنسخهای خطی جغرافیای تاری موغان دیده می‌شود(شاید بعنوان اشتقاق عامیانهٔ موغان از مغ مغها) ودردورهٔ مغول عموميب‌يدا ميكند. ما كوارت (مجلهٔ انجمن خاور شناسان آلمان ۱۸۹۵ ـ ص ۶۳۳) نام موقان را وابسته بنام مردمی می‌داند کـه قدما در این نواحی ذکر ازآنها کرده‌اند از آن جمله هکاته Hécatée (۱) بعنوان در قطعهٔ ۱۷۰ موخون Muxon و پومپونیوس ملا Pomponius Mela (۲) در فصل ۵ از کتاب۳ «آلبانی‌وموکی وهیرکانی» Albani et Moschi et Hyarcani نام برده است . این مردم می بایست باخزرها که درین ناحیه می زیسته اند پیوستگی داشته باشند رجوع کنید بکتاب «نامهای باستان اماکن ارمنستان» Die Altarmenischen Ortsnamen تألیف هوبشمان Hübschmann چاپ ۱۹۰۴ ص ۲۶۹ ـ رجوع کنید بمعجم‌البلدان یاقوت چاپ لایپزیک ج ٤ ص۶۷۶ ونسبتی که ابن الکلبی اختراع کرده که بنابرآن موقان و جیلان هردوساکن طبرستان و پسران کماشج(؟) بن‌یافث بن‌نوح بوده‌اند ـ سفرپیدایش (تکوین) باب دهم ـ درتاریخ تئوفان Théophane (۳) ص۳۶۳ بوخانیا Bouxania (نسخه بدل بوخاخیا Bouxaxia) آمده است ، در جغرافیای

---

(۱) مورخ یونانی قرن ششم پیش از میلاد

(۲) از علماء جغرافیای رومی در قرن اول میلادی

(۳) ژرژ تئوفان کشیش بوزنتی‌متولد درحدود ۷۵۱ ومتوفی در ۸۱۸ میلادی مؤلف کتابی در تاریخ مذهبی .

ارمنی موکان ودر تاریخ گرجی موکان Mowakan ضبط شده (موکان یکری بر یك ملتقای رودآلازان ویورا بوده است).

تاریخ . لئونس Léonce سردار بورنتی در حدود ۶۷۸ طاهرا ایبری و آلبانی و بوکانی وسرزمین مادرا گشاده است. ناحیهٔ موقان را درسال ۲۱ (۶۴۲) مکر که سراقه او را فرساده بود فتح کرد ووی نامه‌ای بمردم «موقان کوهستان قبج (قفقاز)» نوشت (طبری ج ۱ ص ۲۶۶۶) . بنابر گفتهٔ بلاذری (ص ۳۲۷-۲۹) درسال ۲۵ (۶۴۵) ولید بن عقبه جنگی بامردم موقان (الموقان) البحر وطیلسان (=طالش) کرد . درلشکر کشی دیگری که سعید بن عاصی بامردم موقان و جیلان کرده است با آنکه وی فتح کرده عدهٔ بسیار کشته شده‌اند. بگفتهٔ یعقوبی (چاپ هوتسما ج۲ص۳۹۵سطر۱۵) درسال ۱۲۳ مروان دوم پسرمحمد که بعدها بخلافت رسیده لشکر کشی بجیلان وموقان کرده است. چندین بار موقان مرکزعملیات بابك بوده است (طبری ج۳ص۱۱۷۴ ، ۱۱۷۸) . در قرن سوم (قرن نهم) ابن خردادبه در ص ۱۱۹ شکله (؟) نامی را حکمران موقان می اند بگفتهٔ مسعودی (مروج الذهب ج ۲ ص ۵) در زمان وی مردم شروان ممالك لاریان (با چندین نسخه بدل) و موقانیه را تصرف کرده بودند . از کتاب ابن مسکویه چاپ مارگولیوث ج۱ص۳۹۹ برمی‌آید که موقان تا اندازه‌ای استقلال داشته وسر کردهٔ گیلها لشکری بن مردی که در ۳۳۶ (۹۳۷) بردیلمیان قیام کرده است ابن داوله را اسپهبد موقان کرده است : در ۳۳۹ (۹۵۰) دیسم کرد وزیرخود را «کوهستان(دراصل چ...) موقان» فرستاد که درحصار آنجا بماند. در ۳۴۹ نیزموقان تکیه گاه سرکشان بوده (ابن مسکویه ج۲ص ۱۳۶ و۱۷۸ - ۷۹) . قطران شاعر ذکری ازطغیان سپهبد موقان درزمان و هسودان روادی (۳۴۴ - ۷۸) کرده است . کسروی در کتاب شهریاران گمنام (چاپ طهران ۱۹۲۹ ج۲ص۹۴) پس از آن مخصوصاً ذکری ازموقان بعنوان بهترین جایگاه زمستانی کشور گشایان چادرنشین هست . درزمان یاقوت(ج ۴ ص۶۷۶) بیشتر ساکنان موقان باز ترکمانان بوده‌اند.

درتاریخ جلال الدین خوارزمشاه دایما ذکر ازموقان کرده اند . سلطان اموال تاراج کرده را بآنجا فرستاده ، بنهٔ خود را درآنجا نگاهداشته ، لشکریان خود را در آنجا گرد آورده است (سیرهٔ نسوی ص ۲۱۰ ، ۲۸۰ ، ۳۶۶وجزآن) . امااز همان وقت در۶۱۷ (۱۲۲۰ـ۲۱) جبه وسبتای سرداران مغول زمستان را درموقان مانده‌اند(جوینی ج۱ ص ۱۱۶) وقزوینی درص۳۷۹متذکر شده است که مغولان‌موقان‌را برای گذراندن زمستان درآنجا تصرف کرده وترکمانان را ازآنجا بیرون کرده‌اند . درزمان تیمور می بایست موقان جزوناحیهٔ قراباغ‌بوده باشد واین کشور گشاآنهمه دوست داشت زمستان را درآنجا بماند . درزمستان ۸۰٤ (۱٤۰۱) تیمور درآنجا نهر کهنه‌ای رادایر کرد که نام قبیلهٔ خود برلاس را بآن داد . این نهردر کوشك چنکشی‌بفاصلهٔ ده فرسنگ ازرود ارس جدا می‌شد وبسرجه پیل (بل؟) می‌رسید. گویا برای دادن دستوراین کار تیمور (که در شمال رود ارس بود) از رود عبور کرده‌است (ظفرنامه ج۲ ص۳۹۵) . این نهر می بایست همان یگین گور ارخی باشد که هنوز آثـارآن تقریباً درطول ۵۰ کیلومتر پدیدارست . ممکنست سرجه پیل‌همان چرچلی باشد که درنقشهای روسی هست . (بنا بر اظهارات مبهم مونتایث Monteith نهربرلاس از اطراف قراسو ؟ منشعب می شده است) . درهرحال این نهر بجز نهر دیگریست که تیمور در ۸۰۶ دستور کندن آن را در شمال رود ارس بسوی شهر بیلقان داده است (ظفرنامه ج ۲ص۵٤۳) .

دردورهٔ صفویه (وشاید در ورهٔ سلسلهٔ قراقویونلوهم) موقان تیول طوایف شیعهٔ ترکمان شد که مهمترین پشتیبانان آن سلسله بودند وبنام شاهسون معروف شدنـد . بنابر مادهٔ دوم عهدنامهٔ گلستان در۱۸۱۳دشت موقان درمیان روسیه وایـران‌تقسیم‌شد . خط سرحدی را بدقت درعهدنامهٔ ترکمانچای معین کردند . در۱۸۸٤روسیه ورودچادر نشینان ایرانی را درناحیهٔ روسی منع کرد . تقریباً در پایان قرن نوزدهم طرح آبیاری زمین های موقـان ریخته شد ودرمیان سالهای۱۹۰۲ و۱۹۰۷عملی شد. چهار رشته نهر می‌بایست دویست هزارهکتار را (مخصوصاً برای‌پنبه کاری)آباد کنند. پس‌از۱۸۸٤این

دشت تنها مسکن چادر نشینان تابع روسیه بود. اما در ۱۹۱۷ در آنجا ٤٦ ده روسی با ۱۷ هزار تن جمعیت بود در صورتی که چادرنشینان ترك که در کرانهای رود کر و رود ارس شهر نشین شده بودند تنها سی هزار تن بودند. پس از حوادث فجیع ۱۹۱۸ همهٔ سکنهٔ روسی موقان ناچار شدند موقان را ترك کنند ونهرها را گل فرا گرفت. در میان سالهای ۱۹۲۰و۱۹۲٤ تعمیرهایی کردند و فراریان بباز گشت آغاز کردند. مساحت همهٔ زمینهای آبیاری شدهٔ موقان را دویست وپنجاه وسه هزار هکتار بشمارمی آورند درصورتیکه بلافاصله درشمال موقان دشت میل (میل بیلقان رجوع کنید بمقالهٔ خانیکوف بعنوان یاد داشت دربارهٔ کتیبه هـای اسلامی قفقاز در مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ماه اوت ۱۸٦۲ ص۷۲) شامل صدوشست وپنج هکتار دیگر زمین آبیاری شده است.

جغرافیای تاریخی - جغرافیانویسان تازی تا اندازه‌ای خوب از موقان آگاهند. دردورهٔ مغول موقان می‌بایست شامل همهٔ زمینهای شمال سلسلهٔ کوههای صلوات باشد (که دامنهٔ غربی کوهستان طالش روسیه است و خط مستقیم آبها در میان بستر متوسط قراسو وسلسلهٔ رودهای بولگاروست) ، در مشرق بسترسفلای قراسوست (که در آنجا بجنوب متوجه می شود) ودرجنوب رود ارس واقع شده است. از سوی مشرق موقان تا دریای خزر گسترده می شود و شامل قسمت ساحلی طالش روسیه بـوده است. قسمت کوهستانی این ناحیهٔ اخیر که گویی درمیان گازانبری جای گـرفته می بـایست نیز جزو موقان باشد. این وضع می بایست دردورهٔ تازیان هم وجود داشته باشد زیرا جملهٔ جالب ابن مسکویه (ج۲ص۱۳٦) دربارهٔ جبال موقان تنها ممکنست مربوط بقسمت کوهستانی طالش روسیه باشد. جای آنست که دراینجا مطلب مقدسی را(ص۳۸۰)نقل کنیم که درمیان شگفتی های دیگر. دریك مرحله ازمقان (۷-۸ فرسنگ = ۳۵ کیلومتر) ذکری ازحصار مهمی کرده است بنام الحسره (؟) که دربالای آن خانها و کاخهایی واقع بـوده و مقدار کثیری زر (ذهب عظیم) بشکل پرندگان وجانوران وحشی در آنجا بوده است. «بسیاری از شاهان تدبیر کردند آنها را بدست آورند اما نتوانستند از آن بالا روند.» مقدسی

صریحا نمی گوید که این حصار جزو موقان بوده است والبته آنچه را که شنیده گفته است آیا مقصود از آن شندان قلعه‌است (که تقریبا در۷۵ کیلومتری = دو مرحله در جنوب محلیست که حدس می‌زنند شهرستان موقان باشد) ؟ بر روی این کوه با شکوه (شش هزار پای انگلیسی) درحقیقت بازمانده های برج وباروهای مهمی دیده می‌شود: (در کتاب اد Radd ص۱۳۵ «ویرانهای کاخ بسیار استواری.. ویرانهٔ بسیار آجری».) سرانجام در یك ترجمهٔ فارسی از اصطخری ص ۱۸٦ سطر ۱۷ چنین خوانده می شود: «گیلها وموقانها چادر نشینان پیاده اند و کمتر بسر اسب می نشینند» واین ممکنست مربوط بباز ماندگان سکنهٔ دشت سابق باشد که در طالش علیا جای داشتند (که در حقیقت در آنجا کوه نشینان از سکنهٔ دشت امتیاز بسیار دارند).»

در بارهٔ سر زمین اران و شهر گنجه و محیط زندگی نظامی مخصوصاً آنچه در بارهٔ تاریخ این ناحیه در زمان بابك خرم دین و در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجریست رجوع کنید بکتاب من بعنوان «بابك خرم دین - طهران ۱۳۳۳» .

در بارهٔ سر زمین اران این نکته را باید درنظر گرفت که تازیان نام این «ناحیه» را «ران» پنداشته ودرآغاز آن الف ولام افزوده «الران» گفته‌اند چنانکه نام رود ارس را نیز «رس» تصور کرده وبر آغاز آن الف ولام افزوده و«الرس» گفته‌اند . قزوینی درآثار البلاد (۱) در کلمهٔ آذربایجان نوشته است : «وبها نهر الرس» ونیز جای دیگر (۲) در کلمهٔ اران چنین آورده است .

گویا درزمان نظامی بواسطهٔ آنکه سرزمین اران نیز مانند آذربایجان جزو قلمرو اتابکان آذربایجان شده بود آنرا بیشتر جزو آذربایجان می‌دانستند زیرا که سمعانی (۵۰۶-۵٦۲) در کتاب الانساب (۳) در کلمهٔ جنزی که در زبان تازی بجای گنجوی استعمال می‌شده‌است می گوید: «جنزی بفتح جیم وسکون نون ودرآخر آن زای مکسور نسبتست بجنزه وآن ازشهر های آذربایجان ودرمرز آن مشهورست .»

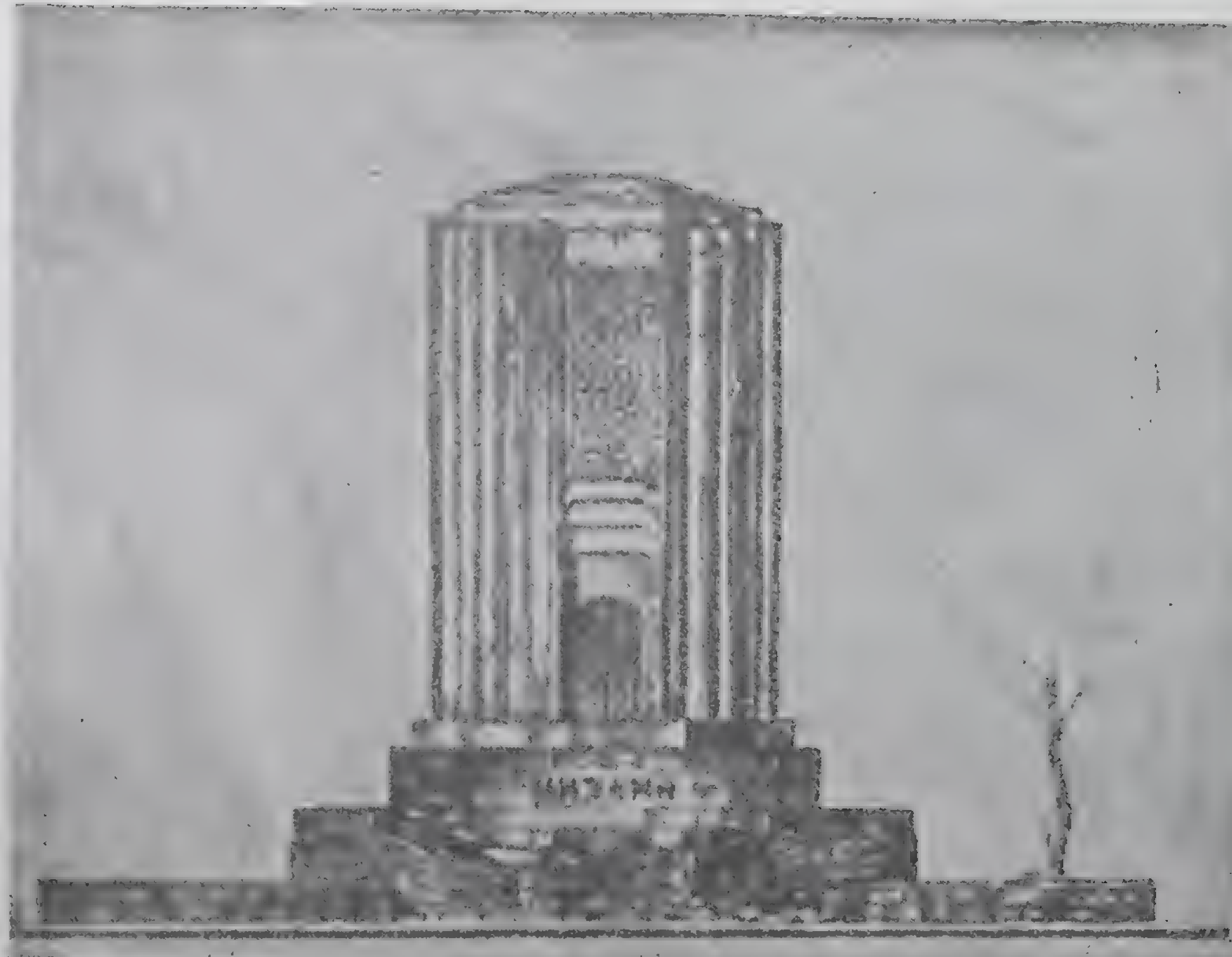
(۱) چاپ گوتینگن ص ۱۸۹ (۲) ص ۳۳۱ (۳) چاپ اوقاف گیب ورق ۱۳۸ ب

ابن الاثیر نیزدرلباب الانساب(۱) که تلخیص همان کتاب است می‌نویسد:
«جنزی بفتح جیم و سکون نون و کسر زا این نسبتست بشهر جنزه که از آذربایجانست.»

قزوینی درآثار البلاد (۲) شرحی دربارهٔ شهر گنجه دارد که شامل نزدیك ترین اطلاعات بدورهٔ نظامیست وترجمهٔ آن چنینست: «جنزه شهریست استوار از شهرهای اران در مرزهای مسلمانان بواسطهٔ نزدیکی آن بکرج (گرجستان) و شهریست که خیرات بسیار وغلات فراوان دارد، مردم آن اهل سنت وجماعتند واهل صلاح وخیر ودیانت و کسی را که دین ایشان وعقیدهٔ ایشان را نداشته باشد نمی گذارند درسرزمینشان فرود آید تا مذهب و اعتقادشان را پریشان نکند و کار بیشترشان سلاحداری و بکار بردن افزارهای جنگیست، زیرا که درمرزی هستند که بسرزمین کافران نزدیکست. درآنجا رود قردقاس هست که ازدوسوی سرزمین کرج می آید، شش‌ماه روانست وشش ماه بریده می‌شود وهنگام روان شدن ونیزهنگام بریده شدن آن معلومست ومردم آن درپرورش کرم ابریشم وساختن ابریشم دست دارند وابریشم گنجه بر ابریشم شهرهای دیگر برتری دارد و نیکوترست و در اندرون شهر کاریزیست که آب آن بدو سوی روانست یکی از آنها جایگاهیست معروف بباب المقبره (دروازهٔ مقبره) و دیگری باب البردعه (دروازهٔ بردعه)، آبرا از دروازهٔ مقبره می گیرند و ابریشم را با آن می‌شویند وبهای آن بیشتر از ابریشمیست که با آب دروازهٔ بردعه شسته باشند واگر آب دروازهٔ مقبره را بدروازهٔ بردعه ببرند هیچ سودی ندارد واگر آب دروازهٔ بردعه را بدروازهٔ مقبره ببرند سود دارد وابریشم آن خوب می شود ودر آنجا قلعهٔ هرك هست در یك منزلی آن، گرداگرد آن آبدانها ودرختان هست، هوای آن درتابستان خوبست، مردم گنجه درتابستان بدان جامی‌روند وهریك ازمردم درآنجاسرایی‌دارند وجایگاهیست که درآن می‌مانند تا گرما کمترشود واعیان گنجه درآنجاخانهای زیبا دارند وآن در

(۱) ج ۱ چاپ قاهره ۱۳۵۷ ص ۲۴۱ (۲) چاپ گوتینگن ص ۳۵۱-۳۵۲

کنار رودیست که بآن « درروان » می گویند واین رود از کوهی فرود می‌آید که بآن «مرا» می گویند و همیشه برآن نژم نشسته است و بسیار بلندست و گویند هر کس برقلعه بالا رود کوه را می‌بیند وهر کس بر کوه بالا برود قلعه را نمی‌بیند وبرین کوه درختیست ومیوه‌ای دارد که بآن «موز» می گویند و درهیچ جای جهان جزآنجا نیست وآن مانند توت شامیست جزآنکه‌آن گردست ودربیماریهای جگرسودمندست و در طرف درروان تخته سنگ بزرگ و گردیست مانند قلعه ای که بآن «سنگ نیم دانگ» می گویند ، نمی‌بزرمین‌آن می‌نشیند که مانند زنگست و مردم اطراف با آن خضاب می کنند و کارحنا را می کند وشگفت‌اینست که این‌نم‌این کار را نمی کند مگرآنکه خضاب کننده برروی‌آن نشسته باشد واگر آنرا بجای دیگر ببرند هیچ سودی ندارد ومی گویند که مردم عروسان را بآنجامی‌برند هنگامی که می‌خواهند دست وپایشان‌را خضاب بکنند واز گنجه بشهرهای دیگر ابریشم‌خوب و اطلس و جامهایی می‌برند که بآنها « گنجی » می گویند و ایرانیان بآن «قطنی» می گویند و نیز دستار های خز و مانند آن می‌برند ومنسوب بآن شهرست ابومحمد نظامی ، شاعر مفلق عارف حکیمی بود ، دیوانی‌نیکو دارد و بیشتر شعراوالهیات و مواعظ وحکم و رموز عارفان و کنایات ایشانست وازوست داستان خسرو وشیرین و ازوست داستان لیلی و مجنون و ازوست مخزن الاسرار وهفت پیکر وچون فخری (در اصل : فحری) گرگانی داستان ویس و رامین را برای سلطان طغرل بك (دراصل : ظفرلبك) سلجوقی نظم کرد و آن در غایت نیکویی‌بود وشعرآن مانند آب روان بود ودرآن روان و بی‌تکلف سخن گفت نظامی ارادهٔ نظم داستان خسرو وشیرین بدین‌منوال کرد ودرآن بیشترالهیات وحکم ومواعظ و امثال و حکایات نیکوآورد و برای سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی سرود و آن سلطان مایل بشعر وشاعران بود ودر نزد وی‌جایگاه بلند یافت ودرمیان مردم ناماورشد ونسخهٔ‌آن فراوان شد ، اما داستان لیلی ومجنون صاحب شروان‌آنرا از وی‌خواست و آنرا برای وی سرود و وی در کارخودهمانند نداشت نزدیك سال ۵۹۰ در گذشت .»



ساختمان کنونی قبر نظامی در بیرون شهر گنجه

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C735H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	1949		308
	72988		268

2296

2297

یاقوت در معجم البلدان در کلمهٔ جنزة نوشته است: «بفتح نام بزرگ ترین شهزارانست درمیان شروان وآذربایجان که عامه آنرا گنجه می‌نامند ودر میان آن و بردعه شانزده فرسنگست.»

۹ - رحلت

در خصوص رحلت نظامی مؤلفان اتفاق ندارند و این معامله ایست که با اکثر شعرای بزرگ ایران روا داشته‌اند وگویا دلیل این اختلاف آنست که در ایران‌قدیم وسایل ارتباط بسیار کند بوده و خبررحلت اشخاص نامی همیشه بفاصلهای کم و بیش باقطار مملکت می رسیده است وبهمین جهة کسی که نزدیك تر بوده زودتر می‌شنیده و آنکه دورتر بوده است دیر تر آگاه می‌شده و بنابرین درهرناحیه ای یك تاریخ برای در گذشتن مردان بزرگ ضبط می کرده‌اند وهرمؤلفی‌هم‌طبعاً تاریخی راکه درمحل‌خود رایج می‌دیده‌است ضبط می کرده یادرهرزمانیکه می‌شنیده‌است می‌نوشته، درهرصورت درین مورد هم اختلاف بسیارست، یعنی‌از۵۷۶ گرفته تا۵۸۹ روایات مختلفست و این بیست ودو سال میان اقوال مختلف بغایت عجیب می‌نماید. بعبارة اخری‌بعضی در۵۷۶، جمعی در۵۹۲، برخی‌در۵۹۶ ودسته‌ای در۵۹۸نوشته‌اند. اماقول اول بغایت سخیفست، زیرا مسلمست که شرفنامهٔ اسکندری در۵۹۷ نظم شده وبدین صورت لااقل تا۲۱ سال پس ازآن تاریخ نظامی زنده بوده ودرین صورت ۵۹۲و۵۹۶ هم‌درست نمی نماید، زیرا که تاریخ اولی شش سال ودومی دو سال پیش از نظم شرفنامـهٔ اسکندریست. دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراءِ وتقی الدین اوحدی کاشانی در خلاصةالاشعار می‌نویسند که رحلت نظامی در زمان طغرل بن ارسلان سلجوقی روی داده‌است که درمیان۵۷۱ و ۵۹۰ باشد واین روایت نیز بجهات سابق الذکر درست نمیشود، زیـرا قطعیست که سلطان طغرل ثالث در۵۹۰ یعنی ۷سال پیش ازآنکه نظامی شرفنامهٔ اسکندری را نظم کند کشته شده است. بالاخره چنانکه ازظاهروقایع وروایات بیرون می آید تقریباً مسلم میشود که رحلت نظامی درسالهای آخر قرن ششم ودر هرحال پس از ۵۹۷ بوده

است وهمان ۵۹۸ بهترین روایتست ودرین زمان سن وی از ۶۰ متجاوز بوده است.

۱۰ - مرقد

مسلمست که وفات نظامی در شهر گنجه روی داده و شاید هم در حوالی شهر در آن دهی که مسکن وی بوده است رخ داده باشد. در هرصورت مزار وی در گنجه واقع شده وتازمانی که شهر مزبور بدست ایرانیان بود تربت او در مشرق شهر در یکی از محلات بسیار کهنهٔ گنجه رواقی بلند وایوان وباغچه‌ای داشت وبرسرخاك او ضریحی ترتیب داده بودند ومردم بخاك اواعتقادی داشتند وموقوفات وخدام‌داشت وپس ازآنکه گنجهٔ قدیم ویران شد وشهر دیگری از نوساختند مرقد نظامی در بیرون شهرقرار گرفت چنانکه بگفتهٔ اسکندر بیك منشی در تاریخ عالم آرای عباسی(ص ۴۹۸و۵۰۰ ازچاپ سنگی) درسال ۱۰۱۴و۱۰۱۵ که شاه عباس در اطراف گنجه جنگ می کرده قبرنظامی در بیرون شهر بوده ودرجنگهای ایران وروسیه درزمان‌فتحعلی‌شاه دربیرون شهر در حوالی آن قبر جنگی روی داده است ولی پس از آنکه شهر مزبور از قلمرو ایران‌منتزع شد وبدست دولت روسیه افتاد و اسم گنجه‌بیلیزابتوپول yelisabcthopol (یعنی شهر یلیزابت Yelisabeth بمناسبت اسم یکی‌از ملکه های قدیم روسیه) بدل گشت دیگر ازطرف اولیای‌شهر مراقبتی درحفظ مزار وی نشد وموقوفات‌آن بمصرف آبادانی مرقد وی نرسید بهمین جهة مضجع‌او ویران گشت وفقط آثار مخروبی برخاك وی برجای‌ماند وبیم‌آن رفت که‌آنراهم گذشت زمانه برچیند وازتربت‌اواثری درانظار نماند، تا ازمیان کسانیکه برسر تربت وی خواهند رفت‌همچنان که خود در شرف‌نامهٔ اسکندری دستور داده است جوانان رعنا برسر خاك او این‌ابیات‌را بیاد آورند؛

بیاد آور، ای تازه کبك دری | که چون بر سرخاك‌من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته | سرین سوده، پایین فرو ریخته
همه خاك فرش مرا برده باد | نکرده ز من هیچ هم عهد یاد
نهی دست بر شوشهٔ خاك من | بیاد آور، ای گوهر پساك من

فشانی تو بر من سرشکی زدور
فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هرچه دارد شتاب
من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی، رسانم درود
بیابی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن
من آیم بجان، گر تو آیی بتن
مدان خالی از هم نشینی مرا
که بینم ترا، گر نبینی مرا
لب از خفته‌ای چند خامش مکن
فرو خفتگان را فرامش مکن
چو اینجا رسی می درافکن بجام
سوی خوابگاه نظامی خرام

هر چند که شهر گنجه از ایران منتزع بماند، هر چند که اسم گنجه هم بیلیزابتوپول تبدیل شود، هر چند که پارسی زبانان از تربت او مهجور باشند، بر علو مقام او چه زیانی می رسد؟ زیرا هر کس که خواندن و نوشتن پارسی میداند از همان روز های نخست مکتب با اسم نظامی و آثار جاوید او آشنا خواهد شد و همچنانکه خود در خسرو وشیرین گفته است:

نهان کی باشد از تو جلوه سازی؟
که در هر بیت گوید با تو رازی
پس از صد سال اگر گویی: کجا او؟
ز هر بیتی ندا آید که: ها! او

نظامی خود بیش ازصدسال پیش بینی نکرده است ولی امروز که نزدیك هفتصد وهشتاد سال از رحلت او میگذرد هروقت میپرسیم: نظامی کجاست؟ هر بیت او جواب میدهد که: اینجاست، وچون نزدیك سی ودو هزار بیت ازو باقی مانده است هروقت که این سؤال را میکنیم لااقل سی ودو هزار زبان گشاده میشود ونشانی اورا بما میدهد ومناقب وی را بر ما می خواند!

شنیده‌ام اهالی گنجه سی وچهار سال پیش اهانت شدیدی بر تربت وی وارد آورده‌اند، بدینمعنی که جمعی از مردم شهر بخیال افتاده‌اند که مزاری درداخلهٔ شهر ترتیب دهند وبقایای وی را از خارج بآنجا حمل کنند و بهمین جهة مقبرهٔ نظامی را نبش کردند و تابوت چوبین منبتی را که بسیار کهن بودو براطراف آن خطوطی بسیار کهنه نقش کرده

بودند بیرون کشیدند و با احترامات بداخل شهر آوردند ولی دربن‌میان یکی از کوته نظران شهر اظهار کرد که این حکیم و شاعر بزرك از مردم گنجه نبود و از اهالی قم بشمار میرفته است ، بهمین جهت رواقی که خیال داشتند در داخلهٔ شهر برسر بقایای جسد وی بسازند ترتیب ندادند و آن تابوت دربدر را دو باره بهمان محلی که در خارج شهردرآنجا مدفون‌بود بر گرداندند و بخاك سپردندوبالاخره کوته نظری ونادانی‌اهالی قدر ناشناس گنجه را وادار کرد که این حکیم سالخورد و این تابوت کهن سال را که قریب هفتصد سار درخوابگاه ناز خودآرمیده بود یك‌باره ازآسایشگاه‌جاودان خویش بیرون کشیدند و بخفتهٔ هفتصد ساله احترام نکردند. اما چند سال بعد در همان محل بیرون شهر بنای باشکوهی برسر خاك وی ساختند وآن کوته نظری راجبران کردند واینك ساختمان مجلل قبروی یکی از شاهکاری معماری آذربایجان شورویست .

۱۱- بازماندگان

اما اعقاب حکیم نظامی ، صرف نظر ازآنچه یك عده از معاصران‌میگویند که احفاد وی هنوز در تفرش سکنی دارنـد و این گفته را با تـزنزل وتردید تلقی کـردم آنچه ازآثار نظامی برمی‌آید اینست که پسری داشته که در سه جا از آثار خود باو اشاره میکند : دو دفعه در لیلی ومجنون ویك دفعه در بهرام نامه . درلیلی و مجنون و بهرام نامه نام وی را محمد تصریح کرده ، در لیلی مجنون که نصایحی خطاب باو دارد در حق وی میفرماید :

ای چهارده ساله قرةالعین — بالغ نظر علوم کونین

وچون نظم لیلی و مجنون باصح اقوال در ۵۸۴ صورت گـرفته معلوم میشو که ولادت این فرزند درحدود ۵۷۰ اتفاق افتاده که درموقع نظم لیلی ومجنون چهارده سال داشته است ونیز در بهرام نامه خطاب بوی فرماید :

ای پسر هان و هان ترا گفتم — که تو بیدار شو که من خفتم
چون گل باغ سرمدی داری — مهـر نـام محـمدی داری

چون محمد شدی ز مسعودی بانگ بر زن بکوس محمودی
سکه بر نقش نیك نامی بند کز بلندی رسی بچرخ بلند

وازین ابیات معلوم میشود که در آن موقع یعنی هنگام سرودن بهرام نامه جوانی بوده است که میتوانسته جای پدر را بگیرد ودر ضمن هنوز محتاج بنصایح پدر بوده است وچون ولادت وی را همانگونه که گذشت درحدود ۵۷۰ حساب کنیم و تاریخ سرودن بهرام‌نامه هم۵۹۳ است معلوم میشود که در آن زمان‌تقریباً ۲۳ سال‌داشته است واین همان جوانیست که پدر وی‌را بجانشینی خود دعوت میکند و در ضمن هم هنوز اورا ازنصایح خود بی نیاز نمی بیند. ولی در باب این پسر اطلاعاتی بیش از ین بدست نیست و معلوم نیست که غیر از وی فرزندی دیگر هم داشته است یا نه . در هرصورت ازفحوای اشعاری که در حق او و خطاب باوست بخوبی معلوم میشود که درنزد پدر بغایت عزیز ودلبند بوده ودرتربیت وآموزگاری وی بسیار جهد داشته است.

بازماندگان نظامی تا اوایل قرن هشتم نیز درآذربایجان‌معروف بوده‌اند . ابن الفوطی در تلخیص‌مجمع‌آلاداب من معجم‌الالقاب (۱)چنین‌آورده است : «مجد الدین ابونصراحمدبن‌محمودبن‌علی‌نظامی‌شاعر، این‌شاعریست که حافظ‌اشعارفارسیست، بنظامی گنجوی می رسد که در روزگار نظام الملك ابوعلی حسن بود وازولقب نظامی یافت و وی شاعر فصیح سخن بود و نظام نیکو داشت و کتاب خسرو وشیرین و کتاب لیلی و مجنون بفارسی ازوست ، که‌آنرا ترجمه کرده وارجوزه مانند بشعر درآورده است و این مذکور را درسال ۷۰۵ دیدم ، در لشکرگاه صاحب سعدالدین رحمه الله بود و در بارهٔ او بفارسی مدایحی دارد ووی را در«کاباوی» دیدم وچیزی ازونوشتم . »

پیداست که ابن الفوطی‌دربارهٔ‌نظامی گنجوی شاعرشهیراشتباه کرده واورامعاصر نظام الملك طوسی متولد در روزآدینهٔ ۲۱ ذی القعدهٔ ۴۱۰و کشته‌شده درروزدهم‌رمضان ۴۸۵ دانسته وپنداشته است که تخلص‌خود را ازلقب وی گرفته‌است وحال‌آنکه نظامی

(۱) چاپ لاهور ۱۹۴۰ ص ۱۰۳-۱۰۴

صد سال پس از نظام الملك بوده است . چیزی که درین میان مسلم می‌شود اینست که یکی از بازماندگان نظامی گنجوی که مجدالدین ابونصر احمد بن محمود بن علی نام داشته وبهمان نسبت نظامی معروف بوده وشاید بهمین نسبت تخلص می کرده است تا سال ۷۰۵ در آذربایجان می زیسته است وبفارسی شعر می گفته و ازین قرار ازشاعران نیمهٔ دوم قرن هفتم واوایل قرن هشتم بوده است .

این «صاحب سعدالدین» که ابن الفوطی نوادهٔ نظامی را در لشکرگاه او دیده است گویا یکی از اعیان دربار مغول وبجز خواجه سعدالدین مظفر مستوفی قزوینی برادر خواجه فخرالدین محمد وزیر باشد زیرا که سعدالدین مظفر در ۶۸۵ بتحریك شمس الدین هارون پسر شمس الدین صاحبدیوان جوینی بدست امیر آرق مغول کشته شده‌است وحال آنکه ابن الفوطی نوادهٔ نظامی را درلشکرگاه سعدالدین در ۷۰۵ دیده‌است.

اما کاباوی (در صورتی که این کلمه درست باشد وتحریفی در کتابت یا چاپ در آن روی نداده باشد) ندانستم کجاست ودرهیچ کتاب ذکری ازآن نیافتم .

۱۲ ـ رد شبهه‌ای بزرك

در خاتمهٔ شرح احوال نظامی لازمست اشتباه بزرگی راکه تذکره نویسان در حق وی کرده‌اند متذکر شوم وآن اینست که یك عدهٔ کثیر ازمؤلفان که در راس ایشان صاحب تاریخ حبیب السیرست روایت چهارمقالهٔ نظامی عروضی راکه میگوید درمجلس ملك الجبال قطب الدین محمد از پادشاهان غور امیر عمید صفی الدین مرا با نظامی دیگر اشتباه کرد و ازآن پس دربارهٔ نظامی اثیری نیشابوری ونظامی منیری سمرقندی اشاره‌ای میکند تحریف کرده‌اند وازین بیت که نظامی عروضی میگوید :

در جهان سه نظامی ایم ای شاه که جهانی زما بافغانند

شبهه ای برای ایشان دست داده وگویندکه ازین سه نفر یکی نظامی مطرزی گنجوی بوده است وحال آنکه سخت واضحست که مرادنظامی عروضی یکی خوداوست

ودونظامی دیگر اثیری و منیری هستند وبهیچ وجه مراد نظامی گنجوی نیست وفقط از میان تذکره نویسان کسی که ملتفت این اشتباه شده و آثرا رفع کرده است میرغلامعلی آزاد بلگرامیست که درتذکرهٔ خزانهٔ عامره بدین شبهه پی برده است واین نیز یکی از غرایب اشتباهات مؤلفان در حق حکیم نظامی گنجویست ·

آثار نظامی

از آثار نظامی تا این زمان فقط خمسهٔ او باقیمانده‌است ونیز دیوان قصاید وغزلیات اوهم دردستست که پس ازین چاپ خواهدشد ومعلوم نیست غیرازین کتابها آثار دیگری هم داشته است که دست ستیزه کارحوادث روز کارچون سایر ذخایر ادبیات فارسی، مثل دیوان رودکی‌ودقیقی و کسایی‌وغیره ، بر آن دستبردی زده‌باشد یانه . درهر صورت فعلا جزپنج کتاب خمسه ونسخهٔ دیوان او دیگر زمینه ای نیست که ما را از آثاراین‌حکیم معروف آگاهی‌دهد .

۱ ـ خمسهٔ نظامی

این کتاب معروف ترازآنست که محتاج بمعرفی باشد وغنی ازهر گونه‌توصیف وتشریحست . درایران خانه‌ای نیست که نسخه‌ای از کلیات سعدی ودیوان‌حافظ درآن نتوان یافت واین دو کتاب همیشه با یك مجلد خمسهٔ نظامـی نیز همراهست . خرد و بزرگ پارسی زبانان از وقتی که چشمشان باحروف الفبا آشنا میشود با این‌سه کتاب نیز مأنوس میگردند ، بطوریکه شمارهٔ نسخهای چاپ شدهٔ کلیات سعدی ودیوان‌حافظ وخمسهٔ نظامی ازعهدهٔ همه کس ساخته نیست . کیست که توانسته باشد چاپهای این کتابها را شماره کند ؟ چه درایران وچه خارج ازایران لااقل بحد وسط هرسه یا چهار سال یك بار طبع جدیدی ازین سه کتاب انتشار می‌یابد ودرین صورت‌نسخه های‌خطی خمسهٔ نظامی‌راهم که‌در کتابخانهای ایران وخارج‌ازایران‌یافت میشود نمیتوان بشماره آورد واگر بگویم بهمان اندازه که کتابهای‌آسمانی درمیان ملل شیوع دارد ونسخهای عدید ازآنها درمیان هرملتی ،وجودست بهمان اندازه نیز در میان ملل پارسی زبان نسخهای کلیات سعدی ودیوان حافظ وخمسهٔ نظامی متداولست اغراق نگفته ام .

خمسهٔ نظامی مجموعه ایست مرکب ازپنج کتاب منظوم که بهمین جهة آنرا خمسه خوانده‌اند وبهمین جهة درقدیم آنرا پنج گنج نامیده‌اند . نظامی خود در میان اشعار خویش هرجا که باین کتاب اشاره میکند آنرا باسم گنجینه می خوانـد . این کتاب مرکب ازین پنج مثنویست :

۱ ـ مخزن الاسرار ، ۲ ـ خسرو وشیرین ۳ ـ لیلی و مجنون ٤ ـ هفت پیکر یا بهرام نامه ٥ ـ اسکندر نامه . این پنج کتاب هریك جدا گانه وهر کدام در زمانی سروده شده ، چنانکه خواهدآمد ومعلوم میشود که نخست جدا گانه بوده‌انـد وسپس هرپنج کتاب را درنسخه‌ای جمع کرده‌اند وباسم خمسه یا پنج گنج خوانده‌اند . زیرا که درمیان نسخ قدیم خطی اغلب دیده شده است که یکی ازین کتابها را فقط در یك مجلد نوشته‌اند واز آن جمله است نسخهٔ خطی کهنه‌ای از مثنوی خسرو وشیرین که درقرن نهم تحریر پذیرفته وباسایر مثنویات خمسه همراه نیست .

پنج کتاب خمسه روی همرفته لااقل متجاوز از٤٥سال (یعنی از٥٥٢ تا٥٩٧) وقت صرف سرودن آنها شده است . صاحبان تذکره خمسهٔ نظامی را حاوی قریب بیست وهشت هزار بیت میدانند ولی اگر بدقت اشعارآنرا در نسخهای کامل بنا بـرچاپهای متداول بشماره درآورند قریب سی ودو هزار بیت می‌شود ، بدین گونه :

مخزن الاسرار	۲٤۰۰ بیت
خسرو وشیرین	۷۷۰۰ »
لیلی ومجنون	٥۱۰۰ »
بهرام نامه	٥٦۰۰ »
شرفنامهٔ اسکندری	۷۱۰۰ »
اقبال نامهٔ اسکندری	۳۷۰۰ »
جمع	۳۱٦۰۰ بیت

اما در باب موضوع وتاریخ نظم وجهة سرودن این کتابها بهتر ست که در بـارهٔ

هریك جداگانه بحث کنم.

۲ - مخزن الاسرار

این مثنوی که حاوی قریب دوهزار وچهارصد بیتست برابیات مطوی موقوف‌از بحر سریع بروزن « مفتعلن مفتعلن فاعلان» سروده شده است.

پیش از نظامی باین وزن مثنوی دیگری سروده شده است که متعلق بابو شکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم بوده ونسخهٔ آن فعلا دردست نیست وبهمین جهة از اسم وموضوع وعدهٔ ابیات آن اطلاعی ندارم ولی در فرهنگ های فارسی بشاهد لغات بعضی از ابیات آنرا درج کرده‌اند، از آن جمله است این بیت:

کار بشویی که خرد کیش شد از سر تدبیر و خرد پیش شد

(کار بشو در زبان فارسی بمعنی کارکن و کار گرست)

پس از نظامی جمع کثیری از شعرای معروف ایران مثنویاتی بهمین وزن و روش گفته‌اند که معروف تراز همه روضة الانوار خواجو کرمانی و مطالع الانوار امیر خسرو دهلوی وتحفة الاحرارشیخ عبدالرحمن‌جامیست. بسیاری ازسخن‌سرایان‌دیگر بدین وزن مثنویهایی‌سروده اند ومولوی آغا علی‌احمد ازدانشمندان هند در کتابی که بنام«هفت آسمان» درهمین زمینه تالیف کرده ودر ۱۸۷۳ در کلکته چاپ شده بتفصیل درین زمینه تحقیق کرده است.

جمعی از تذکره نویسان بخطا نوشته‌اند که مخزن الاسرار را برای سلطان بهرامشاه غزنوی (۵۱۲ - ۵۴۸) چهاردهمین پادشاه سلسلهٔ غزنویان سروده است ولی این خطاییست بغایت فاحش: نخست‌آنکه بتصریح‌نظامی این مثنوی در۵۵۲ تمام‌شده واین چهارسال پس‌ازرحلت‌بهرامشاه مزبورست. دوم‌آنکه سخت واضحست که‌بهرامشاه ممدوح نظامی که مثنوی مخزن الاسرار را بنام او سروده ملك فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجان بوده است که در زمان سلطنت ملك غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد از پادشاهان سلجوقی روم و رکن الدین سلیمانشاه ابن بهرامشاه حکومت ارزنجان

داشته است و داماد سلیمان شاه بوده و در ۵۵۹ با سلیمانشاه بغزو ابخاز رفته و باحشم خود بدست دشمن اسیر آمده است واوپادشاهی دارای سیرت نیکو و علو همت و فرط رأفت بوده است ودر زمان امارت وحکومت وی ارزنجان درنهایت آبادانی بوده ومردم در غایت رفاه بودند و شرح احوال این بهرامشاه در تواریخ عصرمبسوطست و نظامی مخزن الاسراررا بنام او ساخته و برای وی تحفه فرستاده است و پنج هزار دینار وپنج سراستر راهوار بجایزهٔ این کتاب دریافت کرده است . دربنصورت شکی نمی ماند که هرچند نظامی بابهرامشاه غزنوی‌هم معاصر بوده است ولی‌بهرامشاهی که مخزن‌الاسرار بنام اوست همین فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجانست ، چنانکه درهمان مثنوی‌خود در مدح او گفته است :

شاه فلك تاج سلیمان نگین — مفخر آفاق ملك فخر دین
یکدلهٔ شش جهة و هفت گاه — نقطهٔ نه دایره بهرامشاه
خاص کن ملك جهان برعموم — هم ملك ارمن وهم شاه روم
سلطنت اورنگ خلافت سریر — روم ستاننده و ابخاز گیر

وازین ابیات بخوبی‌مستفاد میشود که این‌ممدوح‌همان ملك فخرالدین‌بهرامشاه صاحب ارزنجان و والی‌ارمنستان وفاتح‌ابخاز بوده است که باپادشاهان روم یعنی‌سلاجقهٔ قونیه و رومیة الصغری مربوط بوده است . از طرف دیگر از چند شعر مخزن الاسرار معلوم میشود که نظامی این مثنوی را وقتی می‌سروده که مردد بوده است آنرا بهرام شاه غزنوی تقدیم کند یا ببهرامشاه شاه ارزنجان ، ولی پس ازاتمام مصمم شده است که ببهرامشاه ارزنجانی تقدیم کند(۱) چنانکه خطاب باو میفرماید :

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه — هر دو مسجل بدو بهرامشاه
برهمه شاهان ز پی این‌جمال — قرعه زدم نام تو آمد بفال
آن بدر آورده ز غزنین علم — وین زده برسکهٔ رومی رقم

(۱) شاید بدان سبب که بهرامشاه غزنوی چهار سال پیش ازآن درگذشته بود

مؤلفان تذکره ها درین مورد باز اشتباهی دیگر کرده اند ، یعنی بهرامشاه مزبور را پادشاه روم خوانده‌اند ، ولی ازمراتب فوق مسلم شد که این پادشاه ملك روم نبوده وفقط امارت ارزنجان وابخاز و ارمنستان یعنی‌قسمت جنوبی‌قفقاز وقسمت شمالی کردستان امروز را داشته است .

در کیفیت نظم مخزن الاسرار هم بطوریکه نظامی خود میفرماید معلوم میشود که قصد تجدید ملاقات بهرامشاه را داشته ولی چون شخصی عارف و گوشه نشین بوده و دربار پادشاهان هنگامه ای دارد که این قبیل مردم پارسا باید از آن کناره جویند برفتن نزد وی راضی‌نشده وفقط قانع گشته‌است که مخزن‌الاسرار را بنام وی بسراید و برای وی بفرستد ، چنانکه درآن مثنوی میفرماید :

بود بسیجم که درین یك دوماه — تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه‌درین‌حقه که‌پیوسته‌اند — راه برون آمدنم بسته اند
پیش تو از بهر فزون آمدن — خواستم ازپوست برون‌آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود — پیش و پسم بستهٔ شمشیر بود
لیك درین خطهٔ شمشیر بند — بر تو کنم خطبه ببانگ بلند
آب سخن بردرت افشانده ام — ریگ منم اینکه بجا مانده ام
ذره صفت پیش تو ای آفتاب — باد دعای سحرم مستجاب

اما در تاریخ سرودن مخزن الاسرار اختلافست و این اختلافات ازاختلاف نسخ مخزن الاسرار بیرون‌آمده : بدین معنی که دربعضی نسخها تاریخ سرودن‌آن بدین‌نهج مسطورست :

خنك‌قلم چون که تکش‌تیزگشت — راند ز سرحد بیابان و دشت
پای ز سر کرد و بلب دُر فشاند — مخزن الاسرار بپایان رساند
بود حقیقت بشمار درست — بیست و چارم ز ربیع نخست
از که هجرت شده تا این زمان — پانصد و سال یك افزون بر آن

ازینقرار تاریخ ختم مخزن الاسرار ۲۴ ربیع‌الاول ۵۰۱ است ولی در نسخ دیگر این بیت‌آخر بدین شکل ضبط شده است:

از که هجرت شده تا این زمان	پانصد و پنجاه و دو افزون بر آن

ودرنسخهای دیگر بجای «پانصد و پنجاه ودو» «پانصد و پنجاه و نه» نوشته اند و بدینطریق سه تاریخ مختلف بدست می آید: ۵۰۱ و ۵۵۲ و ۵۵۹ . اما روایت اول که عبارت ازتاریخ ۵۰۱ برای‌ختم نظم مخزن‌الاسرار باشد بزعم من بکلی‌باید آنراسخیف دانست وآنهم بدو دلیل: نخست بواسطهٔ عبارت سست مصرع «پانصد و سال یك افزون بر آن» که بغایت دور از نظم روان وطبع توانای نظامیست و تنها ظاهرعبارت می‌رساند که در آن تحریف شده است.

دوم آنکه‌آخرین منظومهٔ نظامی که عبارت از اسکندر نامه باشد بتصریح خود نظامی در۵۹۷ خاتمه پذیرفته است ودرصورتیکه قبول کنیم که همهٔ مخزن الاسرار را دریك‌سال یعنی درظرف همان‌سال ۵۰۱ سروده‌باشد وشرفنامه واقبال‌نامهٔ اسکندری راهم روی همرفته در یکسال یعنی در ظرف سال ۵۹۷ از بدوبختام رسانده باشد (زیرا که تاریخ سرودن اقبال نامه دردست نیست و ۵۹۷ همان تاریخ اتمام نظم شرف نامه است) واین دوفرض نیز بغایت دشوار می‌نماید که یك کتابه دوهزار وچهارصد بیت را باآن پختگی که دارد در ظرف یکسال و دو کتاب را که ابیات آنها ده هزار و هشتصدست دریکسال‌سروده باشد، بازچنین نتیجه می‌شود که‌از۵۰۱ که تاریخ‌ختم‌مخزن‌الاسرارست تا ۵۹۷ که تاریخ ختام‌اسکندرنامه است مدت ۹۶سال‌تمام فاصله شده و کسی که میان آناروی ۹۶سال فاصله شده‌باشدلااقل‌می‌بایست نزدیك‌صد وشش‌سال‌عمر کند (بشرط آن که در ۵۰۱ در زمان سرودن مخزن الاسرار بیست سال داشته باشد و آنهم با نکات حکیمانه‌ای که درمخزن‌الاسرار هست ازجوان بیست ساله‌ای بعید می‌نماید واز طرف دیگر بشرط آنکه بلافاصله پس‌از ختم اسکندرنامه رحلت کرده باشد) واین عمر صد وشش‌ساله هم خارق عادتست وهم قراینی بدست نیست که نظامی را صاحب عمر صد و

شش سال بدانیم ، پس بعقیدهٔ من تاریخ سرودن مخزن‌الاسرار ۵۰۱ نیست وافوی دلیل هم آنست که بهرامشاه صاحب ارزنجان که این کتاب بنام اوست در ۵۰۱ هنوز بسلطنت نرسیده بود و ناچار یکی از دو روایت دیگر کـه ۵۵۲ و ۵۵۹ باشد درستست و چون نسخه‌های قدیم تر همه ۵۵۲ دارد قول دوم مرجحست و باید تاریخ نظم مخزن الاسرار را ۵۵۲ دانست .

یکی از صفات خاص و محسنات برجستهٔ مخزن الاسرار اینست کـه مضامین و حکایات آن بدیعست وپیش از نظامی دیگری آن مضامین حکیمانه وحکایات رابنظم نیاورده است ، چنانکه خود نیز در آن مثنوی می فرماید :

عـاریت کس نپذیرفته ام | آنچه‌دلم گفت‌بگو گفته‌ام

۳ـ خسرووشیرین

خسرو وشیرین نیزمنظومه‌ایست حاوی نزدیك هفت هزار وهفتصد بیت در وزن مسدس محذوف از بحر هزج وبوزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» . پیش‌از نظامی رود کی شاعرمعروف قرن چهارم یك مثنوی برین وزن داشته‌است که جزو یك میلیون وسیصد هزار شعر دیگر رود کی اینك درمیان نیست و از دست ادبای ایران رفته است ولی از فرهنگها که بشواهد لغات بعضی از ابیات پراکندهٔ مثنویهای رود کی را نقل کرده‌اند معلوم می‌شود که رود کی منظومه‌ای برین وزن داشته که موضوع واسم وعدهٔ ابیات آن معلوم نیست وفقط درفرهنگهای فارسی و کتابهای دیگرنه بیت پراکنده ازآنرا ثبت کرده‌اند که ازآن جمله است این بیت :

بهشت‌آیین‌سرایی رابپرداخت | زهر گونه درو تمثالها ساخت

پس‌ازآن هم ابوشکور بلخی درهمان زمان یعنی درقرن چهارم مثنوی دیگری بهمین وزن ساخته است که متأسفانه آنهم ازمیان رفته وفقط ابیات پراکنده‌ای از آن درفرهنگها بمناسبت لغات آن باقی‌مانده است وازآن جمله است :

یکی گفتش که ای دارای کیهان | که یارد کرد با تو مکرودستان ؟

پس از آن فخر الدین اسعد گرگانی مثنوی ویس و رامین را بهمان وزن سروده است واگرچه بعضی از مؤلفان مدعی هستند که مثنوی ویس ورامین نیز متعلق بنظامیست ولی درضمن همین سطور بحث خواهد شد که این مثنوی از نظامی نیست وقطعاً ازمنظومات فخرالدین اسعد گرگانیست .

پس از نظامی هم شیخ عطار عارف بزرگ درقرن ششم و هفتم پنج مثنوی خودرا: جواهرالذات ، الهی نامه ، اسرار نامه ، خسرو نامه ، صد پند بآن وزن سروده ونیز دو مثنوی مفتاح الفتوح و کنزالاسرار که منسوب بعطارست ومحقق نیست که ازعطارباشد بهمین وزنست

پس از آن عدهٔ کثیری از شعرای بزرگ و کوچك ایران بهمین مضمون خسرو وشیرین نظامی را باهمین وزن سروده‌اند که معروف تر ازهمهٔ آنها خسرو وشیرین‌های امیرخسرو دهلوی و هاتفی جامی و میرزا محمد صادق نامی اصفهانی و میرزا محمد جعفر شعلهٔ نیریزی وذره وخورشید سلمان ساوجی « قرن‌هشتم» ومهر ومشتری محمد عصار تبریزی« قرن‌هشتم » وشیرین وفرهاد وحشی بافقی ووصال شیرازیست واین‌مضمون رانیز چندتن‌ازشعرای معروف ترك بزبان‌خود نقل کرده‌اند که معروف تراز همه‌است : خسرو وشیرین شیخی کرمانی (درقرن‌نهم) وخسرو وشیرین‌آهی (درقرن دهم) وخسرو وشیرین جبلی (قرن دهم) . اما مضمون این مثنوی روایتیست افسانه آمیز که در میان پارسی زبانان هردوره سخت رایج و متداول بوده و عبارت از معاشقات خسرو پرویز شهریار معروف و بیست و سومین پادشاه سلسلهٔ ساسانیان (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) با شیرین ملکهٔ معروف که مطابق داستان دختر پادشاه ارمنستان بوده و سپس معاشقهٔ فرهاد سنگتراش که مأمور حجاری های کوه بیستون بوده است واین روایت را نظامی از دهان مردم گرفته ونخستین بار نظم کرده است و مانند ویس و رامین و غیره می‌توان ازحکایات ملی ایران دانست که ازصدراسلام تا کنون درخاطرخرد وبزرگ مانده‌است وهمه کس جزییات آنرا میداند و درضمن اشعار نظامی آنرا مخلد و مؤبد ساخته‌است.

تاریخ شروع نظم خسرو و شیرین را بعضی مؤلفان سال ۵۷۳ و تاریخ ختام آنرا ۵۸۰ نوشته‌اند، یعنی‌مدعی شده‌اند که نظامی هفت سال بنظم آن مشغول بوده است و گویند که از ۵۵۲ که تاریخ مخزن الاسرارست تا ۵۷۳ که شروع بنظم‌خسرو وشیرین کرده دیگردرین‌مدت بیست ویکسال نظامی مثنوی دیگر نسروده‌است و مثنوی خسرو شیرین را گویند که بنام رکن‌الدین طغرل بن ارسلان سلجوقی شروع کرده بود ولی پیش‌ازختام‌آن‌پادشاه مزبور در گذشت وبهمین‌جهة آنرا بنام‌اتابیك قزل‌ارسلان در ۵۸۰ بخاتمه رسانید.

اما آنچه ازمطالعهٔ نسخهای صحیح خسرو وشیرین برمی آید بدین قرارست:

نخست آنکه مدح سلطان طغرل در آن مندرجست و مراد ازین پادشاه سلطان رکن‌الدین طغرل بن ارسلان معروف بطغرل ثالث چهاردهمین وآخرین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان‌ایرانست (۵۷۱-۵۹۰) که در ری درجنگ با قتلغ اینانج وتکش‌خوارزمشاه کشته شد و مزار او اینك در نزدیکی طهران در همان جایی که مقتول شده برپاست و باسم «برج طغرل» معروفست ونظامی درمدح او درخسرو وشیرین سروده است:

پناه ملك شاهنشاه طغرل — خداوند جهان سلطان عادل

ملك‌طغرل که‌دارای‌وجودست — سپهردولت و دارای جودست

بسلطانی بتاج و تخت پیوست — بجای ارسلان برتخت بنشست

و معلوم می‌شود که در موقع نظم خسرو و شیرین سلطان طغرل کس نزد نظامی فرستاده وباودستور داده است که منظومه ای برای وی بسراید و او نیز اطاعت کرده و این مثنوی را بآخر رسانیده، ولی چون طغرل در جنگ کشته شده است چندی اتمام خسرو وشیرین تعویق افتاده، چنانکه استاد خود می‌فرماید:

من‌این گنجینه‌رادرمی گشادم — اساس این عمارت می نهادم

بریدی آمد از درگاه فغفور — بشغل بنده القا کرده منشور

کزین سان تحفهٔ عقلی بسازد — که عقل‌ازدیدنش گردن‌فرازد

قبول بندگی را ساز کردم / شهادت را بخون خط باز کردم
بدین گونه که مقصود دل آمد / بکم مدت مرادم حاصل آمد
درنگ از بهر آن افتاد در راه / که تا از شغلها فارغ شود شاه

و ازیك جای دیگر معلوم می‌شود که نظامی خسرو و شیرین را برای آن سروده است که بتوسط اتابیك محمد جهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۲) دومین پادشاه از سلسلهٔ اتابیکان آذربایجان این کتاب را بسلطان طغرل مزبور تقدیم کند و پس ازختام کتاب اتابیك مزبور را واسطه میکند کـه آنرا بسلطان طغرل برساند و درین معنی چنین فرموده است :

من از شفقت سپند مادرانه / بورد صبحدم کـردم روانه
بشرط آنکه گر بوبی دهدخوش / نهد برداغ من نعلی برآتش
بدان لفظ بلند گوهر افشان / که جان عالمست و عالم جان
اتابیك را بگویدکای جهانگیر / نظامی وانگه وصد گونه‌تقصیر
که آمد وقت آن کورا نوازیم / ز کار افتاده را کاری بسازیم
چنین گوینده‌ای در گوشه تا کی؟ / سخندانی چنین بی‌توشه تا کی؟
بچشمش کازاین غمگین گشاییم / بابرویش ز ابروچین گشاییم
شبی و صحبتی را از غزلهاش / شبی‌صد گنج بخشم برمثلهاش
که او را حرمتی ازما گشاید / ز ما یك موی والله کم نیاید
زملك ما که‌دولت راست بنیاد / چه‌باشد گرخرابی گردد آباد؟
از آن‌شد خانهٔ خورشید معمور / که تاریکان عالم را دهد نور
سحاب‌ابر از آن آمد جهانگیر / که درطفلی گیاهی‌رادهد شیر
کنون عمریست کین مرغ سخن‌سنج / بشکر نعمت ما می برد رنج
نخورده جامی از میخانهٔ ما / کند در شکرها شکرانهٔ ما
بدین‌سر کزسریر عشق بیشست / که گر بنوازیش برجای خویشست

سپس درخسرو وشیرین ازسه تن ازاتابیکان آذربایجان بشرح ذیل یادمیکند :

۱- اتابیك ایلدگز (متوفی در ۵۶۸) که درحق وی خطاب بپسرش محمد گوید:

اتابیك ایلدگز شاه جهانگیر — که زد بر هفت کشورچارتکبیر
توبی شاه و ولیعهدش بدین گاه — ولیعهد تو آن هم شاه بر شاه
زهی ملك جوانی خرم از تو — اساس زندگانی محکم از تو

۲ - پسر وجانشین اوا تابیك ابوجعفر محمد جهان پهلوان سابق الذکر که در حق وی سروده است :

ملك اعظم اتابیك داور دور — که افگنداز جهان آوازهٔ جور
ابوجعفر محمد کز سرجود — خراسان گیرشدچون شاه محمود
دلیل آن کافتاب خاص و عامست: — که شمس الدین والدنیاش نامست
ازآن بخشش که درحمت عام کردند — دو صاحب را محمد نام کردند
یکی ختم نبوت گشته ذاتش — دگر ختم ممالك بر حیاتش
یکی برج عرب را تا ابد ماه — یکی ملك عجم را جاودان شاه
یکی دین را زظلم آزاد کرده — یکی دنیا بعدل آباد کرده
زرشك نام او عالم دو نیمست — که عالم رایکی، او را دومیمست
بترکان قلم بی حکم تاراج — گهی سیمین کمر بخشد گهی تاج
بنور تاج بخشی چون درخشست — بدین تایید نامش تاج بخشست
فگنده درعراق او باده در جام — فتاده هیبتش در روم ودر شام
زگنجه فتح خوزستان که کرده است؟ — زعمان تا باصفاهان که خورده است؟

۳- جانشین اتابیك محمد یعنی اتابیك قزل ارسلان پادشاه معروف این سلسله که ممدوح ظهیر الدین فاریابی ومجیر الدین بیلقانی وخاقانی شروانی نیز بوده است(۵۸۲ - ۵۸۷) و قصاید معروفی از شعرای ایران بمدح اوست و نظامی هم در حق او سروده است :

شه مشرق که مغرب را پناهست — قزل شه کافسرش بالای ماهست
چومهدی گرچه مشرق شدوثاقش — گذشت ازسر حد مغرب نطاقش
از آن‌عهده که برسر دارد اینعهد — بدین‌مهدی توان رستن ازین‌مهد

ونیز درجای دیگر ازخسرو وشیرین خطاب باو گوید:

بر آن‌در که چوفرصت یابی،ای‌باد — بیاری خواجه تاش‌خویشرا یاد
زمین بوسی کن از راه غلامی — چنین گو که‌چنین گوید نظامی:
که گر بودم‌زخدمت دوریك‌چند — نبودم فارغ از شغل خداوند
چو شد پرداخته در سلك اوراق — مسجل شد بنام شاه آفاق
چو دانستم که آن جمشید ثانی — که بادش تا قیامت زندگانی
اگر برگ گلی بیند درین باغ — بنام شاه آفاقش کند داغ
مرا این رهنمونی بخت فرمود — که تا باشد بود از بنده خشنود

دوم آنکه درسبب نظم خسرو وشیرین خود میفرماید: در مدتی که گوشه نشین بودم دوستی که پارسا و متقی و عزلت گزین بود شبی در آمد و عتاب کرد که پس از آنکه در چهل پنجاه چله نشستی و روزه گرفتی و قناعت کردی با این فضل و سخن گویی چرا چنین بی توشه‌ای و چرا راه توحید نمی پویی و سخن از مغان میگویی؟ من در پاسخ او بخشم نیامدم و فقط قسمتی از خسرو و شیرین را که می سرودم برو خواندم واو چون این شیوایی ها بشنید خاموش ماند. با او گفتم چرا چیزی نگویی؟ گفت از شدت لطف سخن تو مبهوت ماندم و از من درخواست که این کتاب را تمام کنم و گفت زمانه ازسخن پردازان تهیست. من او را گفتم که دورهٔ جوانی سپری شد وعاقبت باید ازین سرای بیرون رفت ومن‌جزین یادگاری نخواهم گذاشت.

بهتر اینست که رشتهٔ مطالب را بدست خود استاد نظامی‌بدهم که او با عبارات شیرین و بیانات بلند خود بهتر ازین مقصود را ادا می کند ومی‌فرماید:

درآن‌مدت که من‌دربسته بودم — سخن با آسمان پیوسته بودم

یگانه دوستی بودم خدایی — بصد دل کرده باجان آشنایی
در دنیا بدانش بند کرده — دل از دنیا بدین خرسند کرده
شبی درهم شده چون حلقهٔ زر — بنقره نقره زد بر حلقهٔ در
درآمد سر گذشت ازسر گرفته — عتابی سخت با من در گرفته
که احسنت، ای جهاندار معانی — که برملك سخن صاحب‌قرانی
پس از پنجاه چله درچهل سال — نزد بر خط خوبان کس بدین خال
درین روزه که هستی پای برجای — بمرده استخوانی روزه مگشای
چو داری درسنان تونوك خامه — کلید قفل چندین گنجنامه
چرا چون گنج قارون خاك بهری — نه استاد سخنگویان دهری ؟
در توحید زن کاوازه داری — چرا رسم مغان را تازه داری
سخن دانان دلت را مرده دانند — اگر چه زندخوانان زنده خوانند
زشور گفتن این تلخ گفتار — ترش رویی نکردم هیچ در کار
ز شیرین کاری شیرین دلبند — فروخواندم بگوشش نکته ای چند
وزآن دیبا که می بستم ترازش — نمودم نقشهای جان نوازش
چوصاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ — فروماند ازسخن چو نقش برسنگ
بدو گفتم: زخاموشی چه جویی؟ — زبانت کو؟ که احسنتی بگویی
بصدتسلیم گفت: ای من غلامت — زبانم وقف بر تسبیح نامت
چو بشنیدم زشیرین داستان را — فرو بردم بشیرینی زبان را
چنین سحری تودانی ساز کردن — بتی با کعبه ای انباز کردن
بپایان برچو این ره بر گشادی — تمامش کن چو بنیادش نهادی
درین دولت ز دولت یاریت باد — برومندی و بر خور داریت باد
چرا گشتی درین بیغوله پابست؟ — چنین نقد عیاری بر کف دست
رکاب ازشهر بند گنجه بگشای — عنان شیر داری، پنجه بگشای

همایی کن، بر افکن سایه برکار ولایت را بجغدی چند مگذار
زمانه نغز گفتاری ندارد و گر دارد چو تو باری ندارد
دو منزل گر شوند از شهرخوددور نبینی هیچ کس را رونق و نور
چراغند این دوسه پروانهٔ خویش پدیدار آمده در خانهٔ خویش
نهادی چون توحالی پای درپیش بکنجی هر کسی گیرد سر خویش
توآن خورشید روحانی قیاسی زمشرق تا بمغرب را شناسی
بتندی گفتم: ای بخت بلندم نه تو قصابی و من گوسفندم
هم آفاق از هنر یابد حصاری هم اقلیم از سخن بیند سواری
چو بخشودی توچندین دم میفروز که‌من همچون چراغم خویشتن‌سوز
مده دم، تا چراغ من نمیرد که در موسی دم عیسی نگیرد
نشاطی پیش‌ازین بود، آن قدم‌رفت غروری کز جوانی بود هم رفت
نشاط عمر باشد تا چهل سال چهل رفته، فرو ریزد پر و بال
چوعمر از ده گذشته‌یاخود از بیست نشاید مرترا چون عاقلان زیست
پس از پنجه نباشد تن درستی بصر کندی پذیرد، پای سستی
چو شست آید نشست آید پدیدار چو هفتاد آید افتد آلت از کار
بهشتاد و نود چون در رسیدی بسا سختی که از گیتی کشیدی
و ز آنجا گر بصد منزل رسانی بود مرگی بصورت زندگانی
اگر صد سال مانی، گر یکی روز بباید رفت ازین کاخ دل افروز
پس‌آن بهتر که خودرا شادداری در آن شادی خدارا یاد داری
بوقت خوشدلی چون‌شمع پرتاب دهان پرخنده داری، چشم‌پرآب
چوصبح آن‌روشنان‌از گریه‌رستند که برق‌خنده را درلب شکستند
چو بی گریه نشایدبود خندان درین خنده نشاید بست دندان
بیاموزم ترا گر کار بندی که بی گریه‌زمانی‌خوش بخندی

چو خندان کردی از فرخنده فالی — بخنده تنگدستی را بمالی
نبینی آفتاب آسمان را — از آن خنده که خنداند جهانرا ؟

وسپس در جای دیگر درسبب نظم خسرو وشیرین میفرماید: در آن مدت که در نعمت می‌زیستم ناگه پیکی آمد ونامه‌ای در دست داشت و بتعجیل مرا درودی گفت و بنشست و دعوت کرد که سفر سی روزه‌ای پیش گیرم، زیرا که مرکب شاه سی فرسنگ بسوی گنجه پیش آمده است و می‌خواهد که چند روزی ترا ببیند وتوقیع شاه را بمن نمود . من آن فرمان گرفتم وبرسر نهادم وبعزم خدمت او از جای جستم و بر اسب زین نهادم و در راه شتاب کردم ودرمیان راه نشاطی داشتم وطبع ازسرور دررقص بود وچون راه طی شد بزمین بوس پادشاه رسیدم . قاصد رفت واورا از آمدن من خبر کرد وشاه از کنار جواهر خانهٔ خود قصد من کرد وبشمس الدین محمد گفت : برخیز و اورا نزد من آر . حاجب خاص بیرون آمد ومرا ببزمگاه شاه برد. شاه برتخت نشسته بود ، بخدمت قزل ارسلان رسیدم ، ارغنون وچنگ درمجلس او سرود می‌خواندند ونوازنده‌ای از ابریشم تابیده نغمه‌ها بیرون می کشید ومغنی نواهای مختلف درپرده ها سازمیکرد . ساقیان باده‌ها در دست داشتند وپادشاه می می‌خورد چون اوراخبر دادند که نظامی آمد شادمان شد وشکوه وحرمت مرا پاس داشت واین شکوه علم من بود ، نه شکوهی که زاهدی بواسطهٔ پشمین کلاه خویش دارد ، شاه بحرمت من ساقیان ومطربان را رخصت داد وپس آنگاه حاجب خاص آمد ومرا گفت که درآی . من باتنی چون بید لرزان بدرون رفتم وباسری خمیده وارد شدم. چون مرا دید ازجای برخاست . من بر آن بودم که چون زمین پای اورا بوسه دهم که ناگهان دیدم چون آسمان ازجای برخاست . مرا در کنار خود بشفقت گرفت ومن از رأفت و تفقد او خجل شدم واورا حکم واندرزها گفتم ، گاهی بذله‌های خنده آمیز و گهی مطالب ملالت خیز گشادم و چنان کردم که شاه مرا احسنت گفت وساقیان و مغنیان مدهوش شدند ودرهمین اثنا راوی ازدرآمد وشاه را ثنایی خواند ومن باحترام ثنای او بپابرخاستم وشاه مرا باسو گند واصرار بنشاند وحدیث مرا گوش میداد ودرآن ضمن دست بردوش

من نهاده بود وشاه حدیث خسرو وشیرین می گفت و پس از آن گفت برمن وبرادرمن معاش تو فرضست وپرسید : برادرمن جهان پهلوان ترا درازای خدمت نظم خسرووشیرین چه داد ؟ شنیدم که دوپارچه ده بتو بخشیدند .آیا قبالهٔ آنرا بتوفرستادند؟ چون من دانستم که فیض شاه میخواهد آن دوده ویران را آبادان کند اورا خدمت کردم و از دغا بازی روزگار سطری چند بگفتم وچون قزل ارسلان این حدیث بشنید گفت : یك ده را من ببخشم وده دیگررا فرزندان من و از آن پس ده حمدانیان را مخصوص من کرد و فرمان نوشت وتوقیع پادشاهی داد وآن را بمن واعقاب من باز گذاشت و خلعتها برآن بیفزود وسپس اجازه داد که بطاعتگاه خود بر گردم ومن که درآمدن چون محتاجی بودم که بسوی کعبه رود درباز گشتن چون احمدی بودم که ازمعراج برمیگردد .آن ده که بمن بخشید نیم فرسنگ طول وعرض داشت. ده حمدانیان دهیست که مزارع غلات وتاکستان و باغهای میوه دارد ولی دریغ که آن پادشاه نماند و درجوانی از زخم بداندیش جهان را بدرود گفت وپس ازآن استادبزرگ ابیات بلندی دررثای قزل ارسلان وجلوس جانشین او نصرةالدین محمدابوبکر دارد.وچون خلاصهٔ آن ابیات بنثر ادا کرده شد جای آن دارد که آن ابیات را نیز عینا درذیل نقل کنم ، زیرا برای خوانندگان غنیمت بزرگیست و این ابیات یك قسمت منتخب ازاشعاربلند وشیوای این استاد بزرگ محسوب میشود ، چنانکه میفرماید :

بتشریفم حدیث از گنج می رفت — غلام ازده کنیز از پنج می رفت
برین افسوس می خوردم دریغی — زدم برخویشتن چون شمع تیغی
که ناگه پیکی آمد نامه دردست — بتعجیلم درودی داد و بنشست
کهسی روزه سفر کن، زانکه ازراه — بسی فرسنگی آمد موکب شاه
ترا خواهد که بیند روزکی چند — کلید خویش را بگذار و در بند
مثالم داد کین توقیع شاهست — همت شحنه است وهم تعویذراهست
مثال شاه را بر سر نهادم — سه جا بوسیدم و سر بر گشادم

بعزم خدمت شه جستم از جـای در آوردم بپشت بارکی پای
زگوران تك گرفتم در دویدن گرو بردم ز مرغان در پریدن
ز رقـص ره نمیشد طبع سیرم ز من رقاص‌تر مرکب بزیرم
همه ره سجده می‌بردم قلم‌وار بتارك راه می‌رفتم چو پرگار
بهر منزل کزان ره می‌بریدم دعای دولت شه می‌شنیدم
بهر چشمه که آبی تازه خوردم بشکرانه دعایی تازه کردم
نسیم دولت از هر کوه و رودی بلطف شاه می‌دادم سرودی
ز مشکین بوی آن حضرت بهر گام زمین در زیر من چون عنبر خام
چو بر خود رنج ره کوتاه کردم زمین بوس بساط شاه کردم
درون شد قاصد و شه را خبر کرد که چشمه برلب دریا گذر کرد
شه ازطرف جواهر خانهٔ خویش چوشمع افروخت ازپروانهٔ خویش
بشمس‌الدین محمد گفت: برخیز بیار آن زاهد رو تازه را نیز
برون آمد ز درگه حاجب خاص زدریا داد گوهر را بغواص
مرا در بزمگاه شاه بردند عطارد را ببرج ماه بردند
نشسته شاه چون تابنده خورشید بجای کیقباد و تخت جمشید
کف رادش بهر کس داده بهری گهی شهری و گاهی دخل شهری
سر تاج قزل شه از سر تخت نهاده تاج دولت بر سر بخت
خروش ارغنون و خارش چنگ رسانیده بزیر زهره آهنگ
بریشم زن نواها بر کشیده بریشم پوش پیراهن دریده
همی گفتی مغنی هر سرودی بر آهنگ دگر بر بسته رودی
نواها مختلف در پرده سازی نوازش متفق در جان نوازی
غزلهای نظامی را غزالان زده بر زخمهای چنگ نالان
گرفته ساقیانش باده در دست شهنشه خورده می، بدخواه شده مست

چو دادندش خبر کامد نظامی — فزودش شادیی بر شادکامی
شکوه زهد من بر من نگه داشت — نه‌زان‌پشمی که‌زاهد‌در کله‌داشت
بفرمود از میان می بر گرفتند — مدارای مرا پی بر گرفتند
بخدمت ساقیان‌را داشت در بند — بسجده مطربان را کرد خرسند
اشارت کرد کین یکروز تاشام — نظامی را شوم، نه‌رود و نه‌جام
نوای نظم او خوشتر ز رودست — همه گفتار او یکسر سرودست
چو خضر آمد زباده سر بتابم — که آب زندگی از خضر یابم
پس‌آنگه‌حاجب‌خاص آمدو گفت: — درآی، ای‌طاق و باهر‌دانشی‌جفت
درون رفتم تنی لرزنده چون بید — چو ذره کو گراید سوی‌خورشید
سرخودهمچنان بر گردن‌خویش — سرو گردن فکنده هردو درپیش
شدم‌تابوسم اورا چون‌زمین پای — که دیدم آسمان‌برخاست‌از‌جای
گرفتم در کنار از دلنوازی — بموری چون سلیمان کرد بازی
من از تمکین او جوشی گرفتم — دو عالم را در آغوشی گرفتم
قیام خدمتش را نقش بستم — چو گفت اقبال‌او: بنشین، نشستم
در درج .شکستم را گشادند — درستی چندم از توفیق دادند
سخن گفتم چودولت وقت می‌دید — سخن هایی که دولت می‌پسندند
نصیحت‌ها که شاهان را بشاید — وصیت ها کزو دل واگشاید
وزآن بذله که رضوانش پسندد — زمانی گر بگوش آرد بخندد
گهی چون ابرشان گریه گشادم — گهی چون گل نشاط خنده‌دادم
چنان گفتم که‌شاه‌احسنت‌میگفت — خرد بیدار می شد مغز میخفت
سماعم ساقیان را برده از هوش — مغنی را شده دستان فراموش
درآمد راویی برخواند چون در — ثنایی کان بساط از گنج شد پر
چوبرپا ایستادم گفت: بنشین — بسو گندم نشانده، این‌منزلت بین

بدان‌فتوی کنون هرجا که هستم نشسته‌ام ، هم چنان کانجانشستم
حدیثم راچوخسرو گوش میکرد ز شیرینی دهن بر نوش میکرد
حکایت چون بشیرینی درآمد حدیث از خسرو وشیرین برآمد
شهنشه دست بر دوشم نهاده ز تحسین حلقه درگوشم نهاده
شکر می‌ریخت ، میکرد ازعنایت حدیث خسرو وشیرین حکایت
که : گوهربند بنیادی نهادی درین صنعت سخن را داد دادی
گزارشهای بی‌اندازه کردی بدین تاریخ ما را تازه کردی
نه گل دارد بدین تری هوایی نه بلبل زین نو آیین ترنوایی
ترا هم برمن وهم بر برادر معاشی فرض شد چون شیرمادر
برادرکو شهنشاه جهان بود جهانرا هم ملك هم پهلوان‌بود
بدین نامه که بردی سالها رنج چه دادت دستمزداز گوهرو گنج؟
شنیدم قرعه‌ای زد بر خلاصت دوپاره ده نوشت ازملك خاصت
چه گویی کان دهت دادند یا نه ؟ مثال ده فرستادند یا نه ؟
چودانستم که خواهد فیض دریا که گردد کار بازرگان مهیا
همان‌خاك خراب آباد گردد ز بند آزاده ای آزاد گردد
دعایی تازه برخواندم چو بختش بگوهر در گرفتم پای تختش
چو برخواندم دعای دولت شاه زبازی های‌چرخش کردم آگاه
که من یاقوت این تاج مکلل نه از بهر بها بربستم اول
دری دیدم بکیوان دررسیده ببی مثلی جهان مثلش ندیده
برو نقشی نوشتم تا بماند دهد برمن درودی هر که خواند
حدیث من‌حدیث خشت وبناست که ازبی‌نانی اوترشی‌همی‌خواست
بجای خشت چون دادند نانش ز دست افزار ترشی رست جانش
بلی شاه سعید از ملك خویشم پذیرفت آنچه فرمودی زپیشم

مرا مقصود ازین شیرین فسانه دعای خسروان آمد بهانه
چو شکر خسرو آمد در زبانم فسون شکر وشیرین چه خوانم؟
چورخت عمراو کشتی روان کرد مراد جمله عالم را زبان کرد
ولی چون هست شاهی چون تو بر جای همان شهزادگان کشور آرای
ازآن پذرفته‌های رغبت انگیز دگر باره شود بازار من تیز
یکی ده ز آن دو ده را داد باید خود ازشهزادگان دیگر کشاید
چوشاه گنج بخش این نکته بشنید چوصبح از تازه رویی بازخندید
پذیرفت آن ثنا و حمد را شاه با خلاصی که بود از من بدوراه
چوخوباحمد وبا اخلاص من کرد ده حمد انیان را خاص من کرد
بمملوکی خطی دادم مسلسل بتوقیع قزل شاهی مسجل
چو شه بخشیدآن ده را تمامی زما بر زاد بر زاد نظامی
بملکی طلق ماند بی غرامت بطلقی ملك او شد تا قیامت
چو کار افتاده‌ای راکارشد راست در گنجینه بگشاد و برآراست
برونم را بخلعت‌های شاهی درونم را بتأیید الهی
چو از تشریف خود منشوریم داد بطاعت گاه خود دستوریم داد
شدم نزدیك شه با بخت مسعود و زو باز آمدم با تخت محمود
چنان رفتم که سوی کعبه محتاج چنان باز آمدم کاحمد زمعراج
دهی وانکه چه ده؟ چون کورهٔ تنگ که باشد عرض وطولش نیم فرسنگ
عروسی کاسمان بوسیده پایش دهی ویرانه باشد رو نمایش
ندارد دخل و خرج کیسه پرداز سوادش نیم کار ملك ابخاز
پی حرزی درآن ملك خرابه مسلمان پخت و کافر خورد تا به
بحمد من مگر حمدانیان چیست؟ که یك مهر این چنین نه تا چنان نیست
اگر بینی درآن ده کار و کشتی مرا در هر سخن بینی بهشتی

گر او آرد زدانه خوشهٔ پر — من آرم خوشه خوشه دانهٔ در
گر او را آب ازفیض فرانست — مرا در فیض نطق آب حیاتست
وگر دارد خرابی سوی او راه — خراب آباد کن شد دولت شاه
گر او را بیشهٔ تا استواریست — مرا صد بیشه از عود قماریست
مرازان‌ده بس‌این‌دولت شب وروز — که بر عزم جهادم باید امروز
چه‌میگفتم‌؟سخن‌محمل کجاراند؟ — کجا می رفتم و رختم‌کجا ماند؟
بسلطانی چوشه نوبت فرو کوفت — غبار فتنه از گیتی فرو روفت
بری ناخورده از باغ جوانی — چو ذوالقرنین از آب زندگانی
شهادت یافت از زخم بداندیش — که‌باداآن‌جهانش‌زین‌جهان‌بیش
گراورا سوی گوهر کرم‌شدجای — نسب داران گوهر باد بر پای
گر او رافیض‌رحمت گشت ساقی — جهان بر زندگانش باد باقی
گر اورا خاك دارد تخته‌بندی — مبادا تخت گیران را گزندی
گراو بی‌تاج شد تاجش رضا باد — سر این تاجداران را بقا باد
خصوصاً وارث اعمال شاهان — نظرگاه دعای نیك خواهان
مؤید نصرةالدین کافرینش — زنام او پذیرد نقش بینش
پناه خسروان اعظم اتابك — فریدون وار بر عالم مبارك
ابوبکر محمد کز سر داد — ابوبکر و محمد زو شده شاد

از ابیات اخیر معلوم میشود که در موقع اختتام مثنوی خسرو وشیرین اتابیك قزل‌ارسلان‌مرده‌بوده وپسرش‌اتابیك‌نصرةالدین ابوبکرمحمد (۵۸۷-۶۰۷) که‌چهارمین پادشاه این‌سلسله است جلوس کرده بود وچون کشته‌شدن قزل‌ارسلان وجلوس‌ابوبکر درسال ۵۸۷ اتفاق‌افتاده مسلم‌میشود که خاتمهٔ نظم خسرو وشیرین بعد از ۵۸۷ است وچون تاریخ شروع بنظم این کتاب چنانکه در ذیل اشاره خواهدشد قطعاً سال ۵۷۶ است میتوان گفت که نظم این کتاب لااقل‌یازده‌سال کشیده‌است .

اما این واقعه همانست که مورخان و صاحبان تذکره‌ها با تحریفات و اشتباهات بان اشاره کرده و گفته‌اند که ملاقاتی درمیان نظامی و قزل‌ارسلان روی‌داده و درضمن شرح حال این استاد بخطاهایی که دربن مورد گریبان کتابهای فارسی‌را گرفته است اشاره کردم.

اما تاریخ شروع بنظم خسرو وشیرین، چنانکه اشاره‌شد، قطعاً سال ۵۷۲است واگر بعضی مؤلفان ۵۸۰ نوشته‌اند خطای فاحشست، زیرا که درتمام نسخهای خسرو وشیرین بدون‌تغییر این بیت دیده‌میشود:

گذشته پانصد وهفتاد وشش سال   نزد برخط خوبان کس‌چنین‌خال

۴- لیلی ومجنون

سومین مثنوی نظامی لیلی و مجنونست که منظومه ایست حاوی قریب ۵۱۰۰ بیت بربحر مسدس اخرب مقبوض ازبحر هزج «مفعول مفاعلن فعولن». موضوع‌این مثنوی شرح معاشقات قیس بنی‌عامر عاشق‌معروف عرب ملقب‌بمجنونست بامعشوقهٔ او لیلی. این‌روایت مثل‌حکایت معاشقات وامق وعذرا ودعد ورباب وسعد وسلمی‌یکی از روایات‌باستانی‌عربست ومقام‌افسانهٔ‌ملی‌را پیدا کرده و ازآن افسانهاییست که اغلب ملل کهن‌سال ازاسلاف باخلاف ارث میدهند. قبل‌ازنظامی‌تاآنجا که من‌اطلاع‌دارم نه‌این مضمون‌را کسی بزبان‌فارسی‌آورده‌است ونه باین وزن‌مثنوی‌مستقل تمام گفته شده وپس ازو همچنانکه‌بسیاری‌ازشعرای‌بزرگ‌و کوچك ایران خمسهٔ نظامی‌رااستقبال کرده‌اند برواال این‌مثنوی‌هم مثنوی‌های‌دیگر سروده‌شده‌است که معروفترین‌آنها لیلی‌ومجنون های جامی وهاتفی و خسرو دهلوی و هلالی جغتایی و ضمیری و مکتبی شیرازیست و فضولی‌بغدادی شاعرمعروف ترك‌هم همین‌مضمون‌را بهمین‌وزن‌بنوبت خود بترکی برده است واین مثنوی او از بهمه منظومات معروف زبان‌تر کیست.

مؤلفان می‌نویسند که لیلی و مجنون‌را نظامی بر حسب خواهش خاقان کبیر ابوالمظفر اخستان شاه سروده‌است واین گفتار بطریق‌صوابست، چه درآن‌مثنوی‌چند

جا بنام او اشاره میکند واز آن جمله است که می گوید :

صاحب جهة جلال و تمکین ‌ ‌ ‌ یعنی که جلال دولت ودین
تاج ملکان ابوالمظفر ‌ ‌ ‌ زیبندهٔ ملك هفت کشور
شروانشه آفتاب سایه ‌ ‌ ‌ کیخسرو کیقباد پایه
شاه سخن اخستان که نامش ‌ ‌ ‌ مهریست کهمهر شد غلامش
بهرام نژاد مشتری مهر ‌ ‌ ‌ در صدف ملك منوچهر

و درخاتمهٔ آن مثنوی نیز درمدح او گوید :

شروانشه کیقباد پیکر ‌ ‌ ‌ خاقان کبیر ابوالمظفر
نی شروانشاه ، بل جهانشاه ‌ ‌ ‌ کیخسرو ثانی اخستانشاه

ونیز درآن مثنوی ابیاتی بمدح سلطان محمد پسر اخستانشاه دارد ، از آن جمله دراشتیاق بخدمت او میفرماید :

یارب تو مرا کاویس نامم ‌ ‌ ‌ در عشق محمدی تمامم
زان شب که محمدی جلالست ‌ ‌ ‌ روزی کنی آنچه درخیالست

و درجای دیگر درمدح همین ملك زاده فرموده است :

چشم همه دوستان گشاده ‌ ‌ ‌ از دولت شاه و شاهزاده
آن یوسف هفت بزم و نه مهد ‌ ‌ ‌ هم والی عهد و هم ولیعهد
نو مجلس و نو نشاط و نو مهر ‌ ‌ ‌ فرزند شه اخستان منوچهر
ای از شرف تو شاهزاده ‌ ‌ ‌ چشم ملك اخستان گشاده
شروان ز تو قیروان جلالت ‌ ‌ ‌ خزران زتو خیزران عدالت
دارم بخدا امیدواری ‌ ‌ ‌ کز غایت ذهن و هوشیاری
این گنج نهفته را درین درج ‌ ‌ ‌ بینی چو مه نهفته در برج
روی تو بشاه پشت بسته ‌ ‌ ‌ پشت و دل دشمنان شکسته
زنده بتو شاه جاودانی ‌ ‌ ‌ چون خضر بآب زندگانی

این پادشاه که اسم و لقب او را در کتابها بدین طریق ضبط کرده‌اند: «سلطان جلال‌الدولة والدین ابوالمظفر اخستان شروانشاه کبیربن شروانشاه منوچهر» همان کسیست که در قرن‌ششم صاحب شروان و خزران یعنی قسمت اعظم قفقاز و اران بوده وحکیم خاقانی‌شروانی نیزمدتی اورا مدح گفته است ونام‌وی را درتاریخها بخطا اختسان واختشان واسختان ضبط کرده‌اند و امیری محتشم بوده‌است ازامرای بزرك که تااواسط قرن‌هفتم درشمال آذربایجان حکمرانی‌داشته‌اند واین‌امیر ازتمام افرادخانوادهٔ خود که همه بلقب شروانشاه خوانده می‌شدند معروف‌ترست .

اما سبب آنکه نظامی مثنوی لیلی ومجنون‌را برای‌وی سروده چنانکه خود در آن میگوید اینست که میفرماید: روزی بنشاط نشسته و دیوان خودرا نهاده بودم ، بخاطرم گذشت که تاکی بیکار بنشینم و درآن‌حال قاصدی ازحضرت‌شاه رسید وپادشاه بخط خود بیش از ده پانزده سطر بمن نوشته بود که از شگرفی‌های طبع سحر انگیز خود منظومهٔ‌دیگری بپرداز ومیل‌دارم که عشق لیلی و مجنون‌را بنظم یاد کنی . چون آن‌خط بخواندم زهرهٔ‌آنم نبود که سر بپیچم و ازطرف دیگر از ضعف‌حال و کبرسن سرگشته‌بودم‌و کسی‌نبود که محرم‌این‌راز باشد. فرزندمن‌محمد بن‌نظامی‌آمد درپهلوی من‌نشست و گفت چون خسرو‌و شیرین‌را سرودی وقت‌آنست که لیلی ومجنون‌را هم‌نظم کنی ومخصوصاً که پادشاهی چون‌شروانشاه این نامه‌را ازتو درخواسته است . گفتم ای فرزند سخن‌تو بجاست اما چه‌کنم که وقت تنگ وپای‌اندیشه لنگست ومن چون پیرم وطبع نشاطی‌ندارد سخن طرب انگیز چون توانم گفت واز طرف‌دیگر نظم این کتاب مقدماتی می‌خواهد و درین داستان نه‌باغ خسروانه ونه‌آب و گیاهست ، معذلك مأیوس نخواهم‌نشست . فرزند گفت: این اندیشه راسست مکن که مرغوب اهل‌جهان خواهد بود . من‌هم دودل نماندم واین مثنوی‌را سرودم . اینجاهم باز بهترست که عنان بیان این مقصودرا بدست اشعار بلند وفصیح استاد دهم که‌میفرماید :

روزی بمبارکی و شادی بودم بنشاط کیقبادی

ابروی هلالیم گشاده ... دیوان نظامیم نهاده
صبح از گل سرخ دسته میکرد ... روزم بنفس خجسته میکرد
درخاطر اینکه : وقت کارست ... کاقبال رفیق و بخت یارست
تا کی قفس تهی گزینم؟ ... وز شغل جهان تهی نشینم
در حال رسید قاصد از راه ... و آورد مثال حضرت شاه
بنوشته بخط خوب خویشم ... ده پانزده سطر نغز بیشم
هر حرفی ازو شکفته باغی ... افروخته تر ز شب چراغی
کای محرم حلقهٔ غلامی ... جادو سخن جهان نظامی
از چاشنی دم سحر خیز ... سحری دگر ازسخن برانگیز
در لافگه شگفت کاری ... بنمای بضاعتی که داری
خواهم که بیاد عشق مجنون ... رانی سخنی چو در مکنون
چون لیلی بکر اگر توانی ... بکری دو سه در سخن نشانی
تاخوانم و گویم این شکر بین ... جنبانم سر که : تاج سر بین
شاه همه حرفهاست این حرف ... شاید که‌سخن کنی درآنصرف
در زیور پارسی و تازی ... این تازه عروس را ترازی
دانی که من آن سخن شناسم ... کابیات نو از کهن شناسم
آن کز نسب بلند زاید ... او را سخن بلند باید
چون حلقهٔ شاه یافت گوشم ... از دل بدماغ رفت جوشم
نی زهره که سر ز خط بتابم ... نی دیده که ره بگنج یابم
سرگشته شدم بدان خجالت ... از سستی عمر و ضعف حالت
کس محرم نه که‌راز گویم ... وین عقده بشرح باز گویم
فرزند محمد نظامی ... آن بر دلمن چو جان گرامی
این نسخه چو دل نهاد بردست ... در پهلوی من چو سایه بنشست

داد ازسر مهر پای من بوس — کای آنکه زدی بر آسمان کوس
خسرو شیرین چویاد کردی — چندین دل خلق شاد کردی
لیلی مجنون ببایدت گفت — تا گوهر قیمتی شود مفت
این نامهٔ نغز گفته بهتر — طاوس چمن نخفته بهتر
خاصه ملکی چو شاه شروان — شروان چه ؟ که شاه شهریاران
این نامه بنامه از تو درخواست — بنشین و تراز نامه کن راست
گفتم : سخن توهست بر جای — ای آینه روی آهنین رای
لیکن چکنم؟ هوا دو رنگست — کاندیشه فراخ وسینه تنگست
دهلیز فسانه چون بود تنگ — گردد سخن از شدآمدن تنگ
میدان سخن فراخ باید — تا طبع سواری نماید
این آیت اگر چه هست مشهور — تفسیر نشاط هست از آن دور
اسباب سخن نشاط و نازست — زین هر دو سخن بهانه سازست
بر شیفتگی و بند و زنجیر — باشد سخن فسانه دلگیر
آرایش کردن زحد چو شد بیش — رخسارهٔ قصه را کند ریش
در مرحله ای دوره ندانم — پیداست که نکته چند رانم
نه باغ و نه بزم شهریاری — نی رود و نه می ، نه کامکاری
بر خشکی ریگ و سختی کوه — تا چند رود سخن در اندوه؟
باید سخن از نشاط سازی — تا بیت کند بقصه بازی
این بود کز ابتدای حالت — کس گرد نگشتش از ملالت
گوینده ز نظم دامن افشاند — تا این غایت نگفته زآن ماند
چون شاه جهان همی کند ساز — کین نامه بنام من بپرداز
با این همه تنگی مسافت — آنجاش رسانم از لطافت
کز خواندن او بحضرت شاه — ریزد گهر شگفته بر راه

باز آن خلف خلیفه زاده
کین گنج بدوست در گشاده
گفت: ای سخن تو همسر من
یعنی لقبش برادر من
در قصه بگفتن این چنین چست
اندیشهٔ نظم را مکن سست
هرجا که بلست عشق خوانیست
این قصه برو نمك فشانیست
از تو سخن و عمل گزاری
و ز بنده دعا، ز بخت یاری
چون دل دهی جگر شنیدم
دل دوختم و جگر دریدم
در جستن گوهر ایستادم
کان کندم و کیمیا گشادم
راهی طلبید طبع کوتاه
کاندیشه بد از درازی راه
کوته تر ازین نبود راهی
چابك تر ازین بهانه گاهی
بسیار سخن بدین حلاوت
گویند و ندارد این طراوت
از بحر ضمیر هیچ غواص
بر نارد گوهری چنین خاص
هربیتی ازو چو رشتهٔ در
از عیب تهی و از هنر پر
من گفتم و دل جواب میداد
خاریدم و چشمه آب میداد

ازابیات سابق‌الذکر این نکات نیز معلوم میشود:

۱) نظامی قصهٔ لیلی ومجنون را پس از خسرووشیرین سروده‌است.

۲) در موقع نظم آن استاد پیر بوده و از ضعف حال و فتور قوای جسمانی خود شاکیست.

۳) درموقع نظم آن پسرش محمد دیگر طفل نبوده وجوانی بشمار می‌رفته‌است که پدر را در کارهای ادبی تحریض میکرده و در مسایل زندگی طرف مشاورهٔ او بوده است.

اما درباب تاریخ نظم لیلی و مجنون در میان مؤلفان اختلافست: بعضی ابتدای آنرا در ۵۳۰ وپاره‌ای در ۵۸٤ ضبط کرده‌اند، یعنی میان این دو تاریخ مختلف پنجاه وچهار سال فاصله است واین اختلاف نیز ازفساد نسخهای اصلی لیلی و مجنون حاصل

شده‌است چه عموماً درنسخهای موجود امروز دوتاریخ برای‌آن کتاب ثبت کرده‌اند: درذیل اشعاری که نظامی درآن سبب نظم لیلی ومجنون‌را ایرادمیکند وپیش‌ازین نقل کردم این‌ابیات خوانده میشود:

این چار هزار بیت اکثر	شد گفته بچار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی	در چارده شب تمام بودی
بر جلوهٔ این عروس آزاد	آباد تر آنکه گوید: آباد
کاراسته شد بیهترین حال	درسلخ رجب بثا وفادال(۱)
تاریخ عیان که داشت باخود	هشتاد و چهار بعد پانصد

دربن ابیات تصریح میشود که لیلی ومجنون درسلخ رجب ۵۸٤، بعد ازآنکه کمتر از چهار ماه نظم چهار هزار بیت و بلکه بیشتر ازآن طول کشیده بود بخانمه رسیده‌است.

چندصحیفه پس ازآن ابیات سه‌بیت‌دیگر دیده‌میشود بدینطریق:

لیلی مجنون چو در مکنون	هشیار کن هزار مجنون
در روز دوشنبه آمد آخر	از لطف خدای فرد و قاهر
در پانصد سال سیش بر سر	بگذشته ز هجرت پیمبر

یعنی مصرحست که درسال ۵۳۰ خاتمه پذیرفته است واین تفاوت بسیارآشکار درمیان دو تاریخ مختلف در مورد یك کتاب و هر دو از قول خود استاد نظامی بغایت شگفتست.

اما میتوان دربن موضوع قضاوتی کرد بدین نهج که: چون مسلمست که لیلی ومجنون پس از خسرو و شیرین سروده‌شده و محققست که تاریخ‌شروع خسرو وشیرین سال۵۷٦ است درهرصورت ختام لیلی ومجنون ممکن‌نیست ۵۳۰ یعنی٤٦ سال پیش‌از آغاز نظم خسرو و شیرین باشد و چون مخزن‌الاسرار که نخستین مثنوی نظامیست و

(۱) ثا وفا ودال نیز بحساب‌ابجد ۵۸٤ است.

پیش از خسرو وشیرین ولیلی ومجنون گفته‌شده باصح اقوال در۵۵۹ بپایان رسیده‌است اگر ختام لیلی ومجنون‌را در ۵۳۰ بدانیم مستلزم آن میشود که لیلی و مجنون‌را ۲۹ سال پیش‌ازخاتمهٔ مخزن‌الاسرار سروده باشد واین نکته بکلی برخلاف اسناد وشواهد قطعی ماست. پس بناچار باید تصور کردآن سه‌بیت که تاریخ نظم لیلی ومجنون را در سال ۵۳۰می‌رساند بنسخه‌های‌این کتاب ملحق کرده باشند، یا اینکه تحریفی‌درآن راه یافته باشد و الا تمام دلایلی که در دستست گواهی میدهد که لیلی و مجنون پس از خسرو وشیرین نظم‌شده و ناچار باید‌گفت که همان‌تاریخ اول یعنی ۵۸٤ را تاریخ نظم لیلی ومجنون بایددانست. مگر آنکه بگوییم ۵۳۰ تاریخ شروع بنظم آن و ۵۸٤ تاریخ اتمام‌آنست و آنهم بسیار بعیدست که نظامی خود گفته‌باشد چهار هزار بیت‌آنرا در کمتر از چهارماه نظم کرده و برای اتمام‌آن از ۵۳۰ تا ۵۸٤ مدت پنجاه وچهار سال وقت گذرانده باشد. درهرصورت اگرتاریخ‌اتمام لیلی ومجنون ۵۸٤ باشد این‌منظومه را هشت‌سال پس ازاتمام خسرو وشیرین بپایان رسانده است.

دلیل‌دیگر آنکه: چون مسلمست که لیلی ومجنون رابفرمان شروانشاه اخستان وبرای‌او سروده‌است درسال ۵۳۰ ممکن نبوده است بخاتمه رسیده باشد چه درآنسال شروانشاه‌مزبور هنوز کودك وبغایت‌خردسال بوده‌است وبالعکس در۵۸٤ درست مینماید زیرا که‌آنسال مصادف بااواسط سلطنت اوست.

۵- بهرام‌نامه

مثنوی بهرام‌نامه که بنام هفت گنبد یا هفت پیکر نیزخوانده میشود چهارمین مثنوی ازمنظومات نظامیست. این‌منظومه بوزن مخبون‌مقصور ازبحرخفیف «فاعلاتن مفاعلن‌فعلان» سروده شده‌است وبعضی ابیات‌آن‌بوزن فاعلاتن«مفاعلن فعلن» درمیآید.

پیش‌ازنظامی ابوشکوربلخی شاعرمعروف قرن‌چهارم مثنوبی بهمین‌وزن سروده است که نسخهٔ آن اینك بدست‌نیست وبهمین‌جهت ازاسم‌وموضوع وعدهٔ‌ابیات آن‌اطلاعی نمانده وتنها درفرهنگهای فارسی بشاهد لغات بعضی ابیات‌آنرا ثبت کرده‌اند که از آن

جمله‌است این بیت :

هر که باشد سپوز کار بدهر   نوش در کام‌او بودچون زهر

(سپوز کاربمعنی کسیست که کاررا‌عقب‌اندازد)

و در همان زمان که نظامی این‌مثنوی‌را سروده‌است حکیم‌سنایی‌غزنوی شاعر و دانشمند بزرگ قرن‌ششم ایران مثنوی معروف حدیقةالحقیقهٔ خود وسه مثنوی دیگر یعنی سیرالعباد الی‌المعاد و کارنامهٔ‌بلخ وطریق‌التحقیق را بهمین‌وزن نظم‌کرده است و پس ازنظامی عدهٔ کثیرازشعرای بزرگ و کوچك‌ایران منظوماتی بهمین‌بحر سروده‌اند که معروف‌ترازهمه سلسلةالذهب جامی وجام‌جم اوحدی مراغی و شاه ودرویش هلالی ومثنوی فارسی‌امانی ترکست .

موضوع‌بهرام‌نامه یا هفت‌پیکر یاهفت گنبد شرح‌نوش‌خواریها وبزمهای‌معروف بهرام پنجم معروف ببهرام گور پادشاه شهیر و چهاردهمین شهریار سلسلهٔ ساسانی (۴۲۰–۴۴۰میلادی) است که درعیش‌وعشرت معروف‌صحایف تاریخست وشرح‌بزمهای اواز افسانه‌های دیرین ایران‌زمین بشمار می‌رود و درادوار گذشته همیشه مر کوز ذهن ایرانیان بوده وافسانه شده است ونظامی بنوبت خود این افسانهارا از زبان هموطنان خویش شنیده وبرشتهٔ نظم فصیح وبلند خود درآورده است .

بهرام‌نامه ازحیث مضامین بدیع و تشبیهات دل انگیز درمیان منظومات نظامی مقام مفروزی دارد و شیرین کاریهای طبع توانای این‌شاعر که درفن تشبیه و کنایات و استعارات‌دلچسب درمیان‌همهٔ‌شعرای‌ایران مخصوصست دربن‌مثنوی بمنتهای‌اوج‌میرسد وغایت زبردستی‌را نشان داده است . این منظومه حاوی نزدیك ۵۶۰۰ بیت مثنویست برنهجی که ذکر کردم .

مؤلفان بعضی مینویسند که نظامی بهرام نامه را بنام سلطان علاء الدین‌تکش خوارزمشاه سروده‌است واین خطای بسیارفاحشیست ، زیرا که علاءالدین‌تکش(۵۶۹- ۵۹۶) که پنجمین‌پادشاه سلسلهٔ خوارزمشاهیست هرچند که معاصر بانظامی بوده ودر

تاریخ ۵۹۳ یعنی زمان ختم بهرامنامه زنده بوده است ولی در تمام مدت سلطنت بیست و هفت سالهٔ خود درخراسان وری وعراق بوده وبهیچوجه بآذربایجان واران نزدیك نشده ، چه آذربایجان واران در آن زمان بدست اتابیکان آذربایجان بوده‌است که باوی متحد و مؤتلف بودند و حتی در برانداختن سلجوقیان و هزیمت طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی باوی مساعدت کرده‌اند. اما آنکسیکه بهرام‌نامه بنام او سروده‌شده هرچند که لقب وی علاء الدینست علاءالدین تکش خوارزمشاه نیست و بلکه سلطان علاء الدین کرب‌ارسلان از سلسلهٔ ترکان آقسنقریست که در اواخر قرن‌ششم برقسمتی از شمال آذربایجان وجنوب قفقاز تسلط و حکمرانی داشته‌اند ونظامی از نزدیك باوی مربوط بوده‌است ، چنانکه در بهرام‌نامه درحق وی میفرماید :

عمدهٔ مملکت علاء الدین | حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کرب ارسلان کشورگیر | به زالب‌ارسلان بتاج و سریر
نسل آقسنقری، مؤید ازو | اب و جد کمال امجد ازو
مهدیی کافتاب این مهدست | دولتش ختم آخرین عهدست

درسبب نظم بهرام‌نامه آنچه استاد درین‌مثنوی میفرماید بدینقرارست :

چون اشارت رسید پنهانی | از سراپردهٔ سلیمانی
پر گرفتم چو مرغ بال‌گشای | تا کنم بر دل سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید | که: هلالی برآورازشب عید
آن‌چنان کز حجاب تاریکی | کس نبیند درو ز باریکی
تا کند صید سحرسازی تو | جادوان را خیال بازی تو
رنج بر ، وقت رنج بردن تست | گنج شه درورق‌شمردن‌تست
رنج برد توره بگنج برد | ببرد گنج هر که رنج برد
مهد بیرون‌فکن ازین ره تنگ | پای کوبی‌بسست‌وپردهٔ‌چنگ
بزم افسرده را درین گرمی | نرم گردان ز بهر دل نرمی

پرده بردار و چابکی بنمای — رو مگردان و پردگی بگشای
چون برید از من این غرض درخواست — شادمانی نشست و غم برخاست
جستم از نامهای مغز نورد — آنچه دل را گشاده بتوان کرد
هرچه تاریخ شهریاران بود — در یکی نامه اختیار آن بود
چابك اندیشه‌ای رسید نخست — همه را نظم کرده بود درست
مانده زآن لعل ریزه لختی چند — هریکی زآن قراضه تختی چند
من از آن خرده چون گهرسنجی — بر تراشیدم این چنین گنجی
آنچ او نیم گفت به گفتم — گوهر نیم سفته را سفتم
وانچه دیدم که راست‌بود ودرست — ماندمش هم برآن قرار نخست
جهد کردم که در چنان ترکیب — باشد آرایشی ز نقد غریب
باز جستم ز نامهای نهان — که پراکنده بود گرد جهان
زآن سخنها که تازیست و دری — در سواد بخاری و طبری
وز دگر نسخها پراکنده — هر دری در دفینه افکنده
هر ورق کاوفتاد در دستم — همه را در خریطه ای بستم
چون از آن جمله در سواد قلم — گشت سر جمله ای گزیده بهم
گفتمش گفتنی که بپسندند — نه که خود زیرکان بروخندند
نقش این نامها چو دیر مجوس — جلوه زآن داده‌ام بهفت عروس
که عروسان چرخ بی اکراه — در عروسان من کنند نگاه
در سخا و سخن چو می‌پیچم — کار بر طالعست ، من هیچم
نسبت عقربیست با قوسی — بخل محمود و بذل فردوسی
اسدی را که بر او بنواخت — طالع و طایعی بهم در ساخت
من چه میگویم این چو گفت‌منست — کابم از ابر و درم از عدنست
صدف از ابر گر سخا بیند — ابر نیز از صدف وفا بیند

جبرئیلم بجنبش قلمم | برصحیفه چنین کشد رقمم
کین فسونرا که چینی آموزست | جامه‌نو کن که‌فصل نوروزست
آن چنان بر ز دیو پنهانش | که نبیند مگر سلیمانش

ازین ابیات معلوم میشود که پادشاه ازو درخواسته است که‌کتابی دیگر بنظم آورد و نظامی نسخه‌ای بدست‌آورده که مجموعه یا منتخب تاریخ پادشاهان قدیم بوده است که باصطلاح قدیم‌آنرا اختیار ویااختیارات وباصطلاح‌امروز منتخبات‌میگویند.

درینجا نظامی اشارهٔ صریحی بشاهنامهٔ فردوسی میکند و گوید شخصی چابك اندیشه این کتاب را نظم کرده‌بود واندکی‌راباقی گذاشته ومن‌آنچه راکه اونا گفته یا نیم گفته گذاشته بود تمام کردم وآنچهرا فردوسی بدرستی گفته بود بدان نپرداختم و پس ازآن درجستجوی کتابهای تاریخ و سیرت پادشاهان که دراکناف جهان پراکنده بود برآمدم وآنچه درزبان پارسی ودری دربخاراوطبرستان ودرلهجهای بخاری وطبری بود جستم و هر ورق‌راکه بدست‌آوردم نظم کردم واین‌اوراق فراهم‌شد.

در پایان مطلب اشاره‌ای بداستان نظم‌شاهنامهٔ فردوسی و بخل سلطان محمود غزنوی دربرابر صلت او و گرشاسب نامهٔ اسدی‌طوسی میکند.

اما نکتهٔ دیگر که ازین ابیات معلوم‌میشود وتااندازه‌ای مهمست‌آنست که‌چون درصدر وذیل این‌اشعار نام‌سلیمان کسی بغایت تجلیل‌برده‌میشود وواضحست که‌ممدوح بزرگی بوده و نظامی بهرام نامه‌را باشارهٔ او سروده است مسلم میشود که بجز سلطان علاء الدین کرب‌ارسلان‌آقسنقری شخص‌محتشم دیگری درنظم بهرام‌نامه دخالت‌داشته ومحرك وی بوده‌است وچون درمیان سلاطین قرن‌ششم بنام سلیمان تنها یك‌پادشاه بوده که سلطان سلیمان‌بن محمدبن ملکشاه دوازدهمین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایران باشد واین‌پادشاه‌هم از ۵۵۵ تا ۵۵۶ هشت‌ماه سلطنت کرده‌است وبطوریقین‌نظم بهرام نامه در ۵۹۳ خاتمه یافته و درآن زمان این‌پادشاه در حیات نبوده‌است نمیتوان وی را ممدوح نظامی دانست و احتمال قوی میرود که سلیمان نام یکی ازامرای‌آذربایجان

بوده که درتاریخ ذکری ازو نشده و شاید سلیمان نام پسر یایکی ازخویشاوندان‌همان سلطان علاء الدین کرب ارسلان آقسنقری باشد که چون مقام مهمی نداشته نام او از کتابهای‌تاریخ فوت شده است. نیز تواند بود که درین‌اشعارسلیمان نام کس‌معینی‌نبوده ومراد همان سلطان علاءالدین کرب‌ارسلانست که‌ازبسیاری حشمت ومقام اورا بسلیمان نبی تشبیه کرده باشد.

اما درتاریخ سرودن بهرام‌نامه بعضی ازصاحبان تذکره‌هارا اشتباهی دست داده وآنرابسال ۵۹۰ نوشته‌اند وحال‌آنکه‌نظامی خود درهمان‌مثنوی تصریح‌می کند که در ۵۹۳ صورت گرفته‌است، چنانکه می‌فرماید:

من که دربند شهر و کشور خویش	بسته دارم گریز که پس وپیش
نامه در مرغ نامه بر بستم	که رساند بشاه و من رستم
چون‌مرا دولت تو یاری کرد	طبع بین تاچه سحر کاری کرد؟
از پس پانصد و نود سه قران	گفتم این نامه‌را چو ناموران
روز بر چارده زمـاه.صیـام	چار ساعت ز روز رفته. تمام

یعنی مسلم‌میشود که مثنوی بهرام‌نامه چهارساعت ازروزرفتهٔ چهاردهم ماه‌رمضان سال پانصد ونود وسه در همان توقفگاه دایمی نظامی یعنی در حوالی شهر گنجه بختام رسیده‌است.

۶- اسکندر نامه

پنجمین‌مثنوی از خمسهٔ نظامی اسکندرنامه است وآن مجموعه‌ایست شاعرانه ازجمله افسانهایی که درایران درباب اسکندرمقدونی پسرفیلیپ (فیلفوس) فاتح‌معروف یونانی رایجست که گاهی رتبهٔ پیغمبری برای‌او قایل میشوند. گاهی اورا با اسکندر ذوالقرنین (آلکساندربیسکورنوس) اشتباه می کنند، گاهی اورا فیلسوف و متفکر می‌شمارند و مدعی میشوند کـه بظلمات در پی آب حیاة رفته و بخـدمت خضر پیغمبر رسیده‌است وفتوحات اغراق‌آمیز بوی نسبت‌می‌دهند ولی درحقیقت همان فاتح وسردار

مشهور مقدونیست که با دارای سوم آخرین پادشاه هخامنشی جنگ کرد و پس از آن که دارا بخیانت کشته شد بر ایران مسلط گشت و بآبادانی های کشور ما خسارت بسیار وارد کرد و نسبت بتمدن و زبان و مذهب ایران قدیم عداوت بخرج داد و این همان کسیست که برخی از مورخان ایران اورا از جملهٔ پادشاهان ایرانی نژاد شمرده اند و مدعی شده اند که ناپسری دارای سوم هخامنشی بوده است و افسانهایی که دربارهٔ او در ایران رایجست معروف همه کس هست و چندین مجلد کتاب مختلف انحصاراً درین موضوع بزبان پارسی تألیف کرده اند. از آن جمله است کتابی بزرگ معروف باسکندرنامه بنثر در حدود پنجاه هزار بیت و مؤلف و تاریخ آن معلوم نیست ولی از سبك انشای آن و بیشتر از نسخهٔ خطی بسیار کهن آن که متعلق بمنست معلوم می شود لااقل در اواخر قرن پنجم بدست یکی از منشیان زبردست زبان پارسی نوشته شده است و این کتاب در ایران بسیار رایج و متداول بوده است و روایت تازه ای از آن در دستست که پیداست از روی آن روایت قدیم تهذیب کرده اند و در شمار کتابهای افسانه و روایتیست که رواج بسیار دارد مانند نوش آفرین و چهل طوطی و رموز حمزه و حسین کرد و جز آن که در زمانهای بعد و شاید در حدود قرن دهم آنهارا تهذیب و تجدید کرده باشند.

یکی از نویسندگان بسیار زبردست زبان فارسی ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی طوسی که ظاهراً در اوایل قرن ششم بوده است چند کتاب بفارسی در داستانهای ملی ایران نوشته از آن جمله قهرمان نامه که شرح ماجرای قهرمان قاتل در زمان هوشنگست و داستان قران حبشی که مربوط بزمان کیقبادست. قهرمان نامه که از کتابهای معروف درین زمینه است بزبان ترکی هم ترجمه شده است.

دیگر از کتابهای او داراب نامه است که داستان مفصلیست از کارهای داراب آخرین پادشاه کیانی داستانهای ملی ایران و جانشین وی اسکندر و این کتاب نیز مانند اسکندرنامهٔ سابق الذکرست و منشأ بسیاری از روایات اسکندرنامهای منظوم نظامی و دیگرانست. در اسکندرنامه و داراب نامه بسیاری از نامهای اشخاص و اماکن هست که

شکل یونانی دارد و پیداست که در اصل یونانی بوده وبعد معرب کرده‌اند و این نکته این‌حدس‌را نیرو می‌دهد که اصل این داستانها درآسیای‌صغیر بزبان‌یونانی نوشته شده وسپس شایدآنرابسریانی ترجمه کرده‌باشند وبعد ازآن یامستقیماً ازراه سریانی ویااز راه پهلوی در ایران بعد ازاسلام رایج شده و کسانی مانند ابوطاهر محمدبن حسن‌بن علی‌بن موسی‌طوسی‌آنهارا بزبان فارسی درآورده باشند.

در اسکندرنامه و داراب‌نامه بسیاری مطالب دربارهٔ سرزمین‌سیستان و درنثرآنها کلماتی از زبانهای خراسان هست و این می‌رساند که این داستانها در خراسان بزبان فارسی درآمده‌است.

نظامی‌نیز بیشتر این‌داستانهارا درمنظومهٔ خود بشعر درآورده‌است وشك‌نیست که درموقع سرودن این‌مثنوی بنسخهٔ اسکندرنامهٔ‌نثر نظر داشته است، زیرا مسلمست که اسکندرنامه و داراب نامهٔ منثور هردو مقدم برمثنوی‌نظامی هستند.

مثنوی اسکندرنامه منظومه‌ایست شامل‌نزدیك ۱۰۸۰۰ بیت بروزن‌مثمن‌مقصور از بحرمتقارب بروزن «فعولن فعولن فعولن فعول» که‌آنرا معمولا بخطا «بحرتقارب» می‌خوانند زیرا که ابونصر فراهی در کتاب معروف نصاب‌الصبیان که نام بحورعروض‌را درشعرآورده چون کلمهٔ متقارب درهمین وزن نمی‌آید ناچار شده‌است بگوید:

بیحر تقرب تقرب نمای بدین‌وزن، میزان‌طبع‌آزمای

و ازآن پس نام این بحر درزبان مردم بحرتقارب شده است والبته باید متقارب گفت.

این همان‌بحریست که بوسیلهٔ شاهنامهٔفردوسی درمیان‌همهٔ فارسی‌زبانان‌معروف است و وزن‌آن مرکوز ذهن‌ایشان شده‌است. این‌بحر در عروض پیش ازاسلام ایران نیز سابقه‌داشته و در شعر دری دورهٔ ساسانیان معمول بوده است. دولتشاه سمرقندی در تذکرة‌الشعرا(۱) گفته است: «ابوطاهرخاتونی گفته که: بعهد عضدالدولهٔ دیلمی که

(۱) چاپ لیدن ص ۲۹

هنوز قصرشیرین که بنواحی خانقینست بالکل ویران نشده بود در کتابخانهٔ آن قصر این بیت نوشته شده یافتند که بدستورفارسی قدیمست .

بیت

هژبرا ، بکیهان انوشه بدی جهانرا بدیدار نوشه بدی »

اگر این نکته چنانکه دولتشاه آورده است درست باشد این بیت از اشعار زبان دری دورهٔ ساسانی ببحر متقاربست واین بهترین دلیلست که این وزن شعر در آن زمان متداول بوده است .

دربارهٔ سوابق بحر متقارب درشعر فارسی پیش از فردوسی رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان « وزن شاهنامهٔ فردوسی » در مجموعهٔ « دانشنامه ـ نشریهٔ شماره ۲ ـ تهران آبانماه ۱۳۲٦ ص ۱۲۳ ـ ۱٤۸ (نشریهٔ مؤسسهٔ پایدار) .

پیش از نظامی رودکی منظومه‌ای باین وزن داشته که ۳٤ بیت از آن بمارسیده است وچندتن از شاعران معاصر وی نیز بدین وزن مثنویاتی سروده‌اند که ابیات پراکندهٔ آنها باقیست . معروفترین منظومه‌های این وزن پیش از نظامی آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی شاعرشهیرقرن چهارمست که در۳۳۳ بپایان رسانیده است وپس از آن گشتاسب نامهٔ دقیقی وشهنامهٔ فردوسی ویکی از مثنوی‌های عنصری و گرشاسب نامهٔ اسدی و نیز منظومه‌ای بنام کوش نامه که بقطران ارموی نسبت داده‌اند ومنظومهٔ دیگر بنام بهمن نامه ازجمالی مهریجردی وفرامرزنامه که سرایندهٔ آن معلوم نیست وبانو گشسب نامه وبرزونامه که گویندهٔ آنهارا نیز نمی‌شناسیم وشهریارنامه منسوب بعثمان مختاری غزنوی وآذربرزین نامه و بیژن نامه و لهراسب نامه وسوسن نامه و داستان کك کوهزاد وداستان شبرنگ و جمشید نامه است که سرایندهٔ آنها وعصرزندگی ایشان معلوم نیست وداستان یوسف و زلیخا ازامانی درقرن پنجم که بخطا آنرا بفردوسی نسبت داده‌اند .

پیش از نظامی وپس ازو نیز عدهٔ بسیاراز سرایندگان این وزن را برای منظومات خود اختیار کرده‌اند وبیشتردرین بحر اشعاررزمی ومنظوماتی دروقایع تاریخی روزگاران گذشته

وشرح پادشاهی وجهانگیری ممدوحان خود سروده‌اند که معروفترین آنها بدینقرارست:

۱) ورقه و گلشاه عیوقی درقرن پنجم .

۲) شاهنامهٔ زجاجی تبریزی درقرن هفتم .

۳) ظفرنامهٔ حمدالله مستوفی درتاریخ ایران از صدر اسلام تا فرزندان هولاکو .

٤) شهنشاه‌نامهٔ احمدتبریزی درقرن هفتم .

٥) کرت نامهٔ ربیعی فوشنجی از شاعران دربار سلطان محمد کرت در تاریخ ملوك آل کرت درسیستان .

٦) سام‌نامهٔ سیفی هروی درقرن هفتم .

۷) فتوح السلاطین عصامی درقرن هشتم .

۸) هما وهمایون درعاشقات ازخواجو کرمانی .

۹) سام‌نامهٔ خواجو کرمانی .

۱۰) تمرنامه یاتیمورنامه ازخمسهٔ هاتفی جامی درجنگهای تیمور گورکان .

۱۱) شاهنامهٔ هاتفی جامی .

۱۲) جهانگیرنامهٔ مادح هروی درقرن نهم .

۱۳) بهمن‌نامهٔ آذری طوسی .

١٤) شهنامهٔ قاسمی گونابادی در تاریخ سلطنت شاه اسمعیل اول که بفرمان شاه‌طهماسب سروده‌است .

۱٥) شاهرخ‌نامهٔ قاسمی گونابادی .

۱٦) شاهنامهٔ شهیدی مداح سلطان‌محمدآل‌عثمان که درچهارهزاربیت درقسمتی ازتاریخ پادشاهان آل عثمان سروده‌است .

۱۷) خاوران‌نامه یا خاورنامهٔ ابن‌حسام هروی .

۱۸) شاهنامهٔ حیرتی درقرن دهم .

۱۹) غزونامهٔ اسیری درقرن دهم .

۲۰) جنگ نامهٔ کشم قدری .

۲۱) جرون نامهٔ قدری .

۲۲) صاحبقران نامه که گویندهٔ آن معلوم نیست .

۲۳) حملهٔ حیدری محمدرفیع خان باذل .

۲۴) مختارنامهٔ عبدالرزاق مفتون دنبلی .

۲۵) حملهٔ حیدری بمانعلی راجی کرمانی .

۲۶) دلگشانامهٔ میرغلامعلی آزادبلگرامی .

۲۷) جنگ نامهٔ آتشی .

۲۸) شهنشاه نامهٔ فتحعلی خان ملك الشعراصبای کاشانی دربارهٔ سلطنت فتحعلیشاه.

۲۹) خداوندنامهٔ او .

۳۰) اردیبهشت نامهٔ شمس الشعراء سروش اصفهانی .

۳۱) نامهٔ باستان میرزا آقاخان کرمانی درتاریخ ایران تااستیلای تازیان که بنام «سالارنامه» قسمتی از آن باتحریف وتصحیف و جرح وتعدیل چاپ شده است .

۳۲) فرامرزنامهٔ رستم پسر بهرام پسر سروش تفتی .

گذشته ازین منظومهای معروف‌تر عده‌ای مثنوی‌ها ای دیگرشاعران بزرگ و کوچك ایران بهمین وزن و روش سروده‌اند و برخی نیز این وزن‌را برای پندو اندرز اختیار کرده‌اند مانند بوستان سعدی و گلشن صبای کاشانی وغیره وروی‌همرفته آنچه بدین وزن سروده شده باندازه‌ایست که ذکر آنها باید موضوع بحث جداگانه باشد و ازعهدهٔ این صحایف بیرونست .

مثنوی اسکندرنامه رانظامی خود بر دو قسمت کرده‌است : نیمهٔ اول که تقریبا ۷۱۰۰ بیت دارد درقدیم بنام « مقبل‌نامه » معروف بوده‌است و امروز بنام «شرف‌نامه» مشهورست ، زیرا که نظامی خود همیشه آنرا بهمین نام خوانده است وآن عبارت از شرح وقایع آن‌دوره از زندگی افسانه‌ای اسکندرست که درپی افتخار و نیك نامی بوده

و درراه آن کوشیده است .

قسمت دول بنام «اقبال نامه» معروفست و نزدیك ۳۷۰۰ بیت دارد و شامل بازماندهٔ زندگی افسانه‌ای اسکندرست ، یعنی نیمهٔ دوم از عمراو که در پی بخت واقبال برآمده وطالع نیز باوی یاری کرده و اورا بپایهٔ بلندی رسانیده است و سرانجام منتهی می‌شود بمرگ اسکندر وپایان داستانهای وی .

درهندوستان شرفنامه‌را «اسکندرنامهٔ بری» نام گذاشته‌اند زیرا سفرهایی‌را که درآن باسکندر نسبت داده‌اند در خشکی کرده و اقبال‌نامه را « اسکندرنامهٔ بحری » نامیده‌اند زیرا سفرهایی که درآن کرده دردریا بوده‌است واین دوقسمت‌را بهمین‌نام که تنها درهندوستان رواج دارد کراراً جداگانه چاپ کرده اند .

برای اینکه مطلب درست تفکیك شود بهتر آنست که دربارهٔ هریك ازین دوقسمت اسکندرنامه تاجایی که ممکنست جداگانه بحث کنم :

۷ - شرفنامه

شرف‌نامه یامقبل‌نامه ازحیث‌فن شاعری وقدرت طبع‌استاد وتشبیهات وملایمات شاعرانه و کنایات واستعارات وحتی ازحیث فصاحت و بلاغت در درجهٔ دوم از منظومات نظامیست ، یعنی هرچند که درحد خود شاهکارست ورسیدن بآن کس‌را ممکن نیست باز نسبت بسایر آثار نظامی مخصوصا خسرو وشیرین ولیلی ومجنون که در راس‌شاهکار های اوست در درجهٔ‌دومست و اگر کسی که از عالم ادب آگاه باشد قیاس‌بکندمی‌بیند که این دومثنوی یعنی شرفنامه و اقبال‌نامه در برابر دو مثنوی خسرو و شیرین ولیلی ومجنون تا اندازه‌ای پست ترست و دلیل آن هم‌آشکارست، زیرا که این استاد بزرگ درین زمان پیر شده‌بود و این دومنظومهٔ‌آخر را درپایان زندگی سروده‌است و پیداست که طبع هر گوینده‌ای چون‌فرتوت‌شود‌آن شوخی‌وظرافت ونازك کاری و شورانگیزی روزهای جوانی خودرا ازدست می‌دهد وسخن روزهای‌جوانی و کهولت‌بسیار دلنشین‌تر و بدیع‌تر ازسخنان روز گارپیری هرسراینده‌ایست . اما چنانکه اشاره‌رفت با این‌همه

این دو مثنوی شرفنامه و اقبال‌نامه اززمرهٔ شاهکارهای معروف شاعران ایرانست که همه کس نمی‌تواند بپایهٔ آن برسد.

شرفنامه رانظامی بنام ملك‌جهان‌پهلوان نصرةالدین‌مسعود پسراخستان‌شروانشاه سروده است، چنانکه خطاب‌بوی میگوید:

جهان‌پهلوان‌نصرةالدین، که‌هست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ براعدای‌دین چون‌فلك‌چیره‌دست
اگر شد سهی سر و شاه اخستان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تو سر سبز بادی درین گلستان
گر او داشت از نعمتم سربلند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ رساند از زمینم بچرخ بلند
تو زان بهتر و بر ترم داشتی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در باغ را بسته نگذاشتی

ونیز درهمین مثنوی درمدح‌وی میگوید:

ملك نصرةالدین، که از داد او ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خورد هر کسی باده بر یاد او
ملیك فلسطین و رهبان روم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ پذیرای‌فرمان مهرش چو موم

درجای دیگر که کتاب راباو تقدیم‌می کند درحق اومی گوید:

چو دیدم که بر تخت فیروزمند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بسر سبزی بخت شد سر بلند
نثاری نمودم سزاوار وی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که ریزم بر اورنگ شهوار وی
هم از آب حیوان اسکندری ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز لالی چنین ساختم گوهری
چو از ساختن باز پرداختم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بدرگاه او پیشکش ساختم
سپردم نگین چنین گوهری ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز اسکندری هم باسکندری
همان پیش تخت تو بهمان کشید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که‌آن مور پیش سلیمان کشید
من‌آن بلبلم کز ارم تاختم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بباغ تو آرامگه ساختم
نوایی سرایم در ایام تو ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که ماند درو سالها نام تو
بنام تو کردم من این نامه را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که زرین کند نقش تو خامه را
زر پیلوار تو مقصود نیست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که‌پیل‌تو چون پیل‌محمودنیست
گرین نامه را من بزر گفتمی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بعمری کجا گوهری سفتمی

همانا که عشقم برین کار داشت چو من کم‌زبان عشق بسیار داشت

در سبب نظم شرفنامه چنانکه استاد خود می‌فرماید، شب مهتابی که مردم همه خفته‌بودند و بانگی شنیده نمیشد وی ازمشاغل روز آسوده شده و دراندیشه بوده‌است. درین میان خواب وی‌را در ربوده و درخواب باغی‌خرم دیده است که از آن رطب‌های رنگین می‌چیده و هر کرا می‌دیده از آن رطب ها می‌داده است. درین میان ازخواب بیدار شده وهنگام اذان‌صبح بوده است. باردیگر بفکررفته و درین اندیشها بخاطرش گذشته است که بیکار نباید بود و در اندیشهٔ نظم اسکندر نامه بر آمده است و برای تشبیهات بدیع شب و ظرافتکاری‌های استادانه درشرح خواب دیدن و جز آن به‌ازین چیزی‌نیست که عیناً آن اشعاررا نقل کنم که می‌فرماید:

شبی چون سحر زیور آراسته بچندین دعای سحر خاسته
ز مهتاب روشن جهان تابناك برون ریخته نافه از ناف‌خاك
تهی گشته بازارخاك ازخروش زبانگ‌جرسها بر آسوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست‌خواب فرو برده سر صبح صادق بآب
من‌ازشغل گیتی برافشانده‌دست بزنجیر فکرت شده پای‌بست
گشاده دل و دیده بردوخته بره داشتن خاطر افروخته
سرم بر سر زانو آورده جای زمین زیرسر،آسمان زیرپای
قراری نه در رقص اعضای‌من سرمن شده کرسی پای من
بجولان اندیشهٔ ره نورد ز پهلو بپهلو شده گرد گرد
تن خویش در گوشه بگذاشته بصحرای جان توشه برداشته
که ازلوح ناخواندهٔ عبرت پذیر گه‌ازصحف پیشینیان‌درس گیر
چوشمع آتش افتاده درباغ من شده باغ من آتشین داغ‌من
گداز ندد چون موم درآفتاب بمومی‌چنین‌بسته‌ازدیده‌خواب
درآن رهگذرهای اندیشناك پراگنده شد برسرم مغز پاك
درآمدبمن خوابی ازجوش‌مغز درآن‌خواب دیدم‌یکی باغ‌نغز

کز آن باغ رنگین رطب چیدمی و زو دادمی هر کرا دیدمی
رطب چین درآمد زنوشینه‌خواب دماغی پر آتش، دهانی پر آب
بر آورده مؤذن بارل قنوت که: «سبحان حی الذی لایموت»
برآمد زمن نالهٔ ناگهی کز اندیشه پر گشتم، ازخودتهی
چو صبح سعادت برآمد بگاه شدم زنده چون باد در صبحگاه
شب افروز شمعی بر افروختم و ز اندیشه چون شمع می‌سوختم
دلم با زبان در سخن پروری چوهاروت زهره در افسونگری
که: بی‌شغل چندین نباید نشست دگر باره طرزی نو آرم بدست
نوایی غریب آورم از سرود دهم جان پیشینیان را درود
بر آرم چراغی ز پروانه‌ای درختی برآرم من از دانه‌ای
بشرطی که مشتی فرومایگان ندزدند کالای همسایگان
که هر کافکند میوه‌ای زین درخت نشاننده را گوید: ای نیکبخت
گرفتم سر تیز جوشان منم شهنشاه گوهر فروشان منم
همه خوشه چینند و من دانه کار همه خانه پرداز و من خانه‌دار
برین چارسو چون نهم دستگاه؟ که ایمن نباشم ز دزدان راه

نکتهٔ دیگری که از شرفنامه برمی‌آید اینست که استاد هنگام سرودن آن پیر بوده‌است، چنانکه درشرح احوال وی که پیش ازین گذشت بتفصیل تمام درآن بحث کرده‌ام ونیز معلوم میشود که شرفنامه‌راهم مانند منظومات دیگر در گنجه سروده‌است، چنانکه درآن میگوید:

دبیران نگر تا بروز سفید قلم چون تراشند از مشك بید
نهان مرا آشکارا برند ز گنجه‌است اگر،تا بخارا برند

وهم معلوم میشود که شرفنامه‌را از حیث معانی و حکم نغز بردیگر منظومات برتر می‌دانسته‌است، چنانکه می‌فرماید:

بنیروی نوك چنین خامها شرف دارد این بر دگر نامها
از آن خسروی‌می، که‌درجام‌اوست شرفنامهٔ خسروان نام اوست
سخنگوی پیشینه دانای طوس که‌آراست روی‌سخن چون‌عروس
در آن نامه کان گوهر سفته‌راند بسی گفتنی‌ها که نا گفته ماند
دگر هر چه کردند از باستان بگفتن دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود همان گفت کزوی گزیرش نبود
نظامی که در رشته گوهر کشید قلم دیده ها را قلم در کشید
بناسفته دری که در گنج یافت ترازوی خود را سخن سنج یافت
شرفنامه را فرخ آوازه کرد حدیث کهن را برو تازه کرد

تاریخ سرودن شرفنامه را مؤلفان عموما سال ۵۹۷ دانسته‌اند واین گفته در کمال درستیست ، زیرا که نظامی خود درپایان آن منظومه چنین آورده‌است :

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده‌را زو نگیرد ملال
نوشتم من این‌نامه را در جهان که تا دور آخر بود جاودان

۸ ـ اقبال‌نامه

مثنوی اقبال‌نامه که قسمت دوم از منظومهٔ اسکندرنامه است و بتنهایی بنام اقبال‌نامهٔ اسکندری هم معروفست ازحیث جزالت وفصاحت ونازك بندیها و استعارات و تشبیهات‌بدیع مانند شرفنامه است و این دو منظومه ازین حیث بر یك دیگر فزونی و برتری ندارند .

اقبال‌نامه را نیز نظامی برای ملك جهان‌پهلوان نصرة‌الدین مسعود پسر اخستان شروانشاه نظم کرده است وبعضی از مؤلفان درباب لقب جهان پهلوان اشتباه کرده‌اند و آنرا باخستان شروانشاه داده‌اند و حال آنکه مسلمست این‌لقب بپسر شروانشاه مزبور یعنی همین ملك نصرة‌الدین مسعود اختصاص داشته‌است ونظامی درچندجا ازاقبال‌نامه اسم اورا بمیان میاورد ، یکی در آنجاست که میگوید :

سر سرفرازان و گردنکشان — ملك نصرةالدین سلطان نشان
چومحمود با فر و فرهنگ وشرم — چو داود ازو گشته پولاد نرم
بطغرای دولت ز محمودیان — بتوقیع نسبت ز داودیان

ونیز جای‌دیگر خطاب باو میفرماید:

چو در داد بیشی و پیشیت هست — سزد گر شوی بر کیان پیشدست
برآیی برین هفت پیروزه کاخ — کنی پردهٔ تنگ هستی فراخ
بیاد نظامی یکی کاسه می — خوری هم بآیین کاوس کی
ستانی بدان طاس طوسی نواز — حق شاهنامه ز محمود باز
من‌آن گفته‌ام کان‌چنانکس نگفت — توآن کن که‌آن نیز نتوان‌نهفت
اگر چه من از بهر کاری بزرگ — فرستادمت یادکاری بزرگ
سر فیلسوفان یونان گروه — جواهر چنین آرد از کان کوه

وهم درختام این مثنوی درحق‌وی میگوید:

چو فال شهش فال مسعود باد — وزین داستان شاه محمود باد
دری بود ناسفته من سفتمش — بفرخ ترین طالعی گفتمش

درین مثنوی دوبیت‌هم درمدح عزالدین نامی گفته‌است که ازقراین معلوم‌میشود پسر جهان‌پهلوان نصرةالدین مسعود بوده‌است ودرحق‌او فرموده:

ملك عزدین آنکه چرخ‌بلند — بدو داده اورنگ خودرا کمند
کشایندهٔ راز هفت اختران — ولایت خداوند هشتم قران

و دوبیت هم در مدح نظام‌الدین وزیر ملك عزالدین سابق‌الذکر دارد و درحق وی میفرماید:

وزیری بتدبیر بیش از نظام — باکفی الکفاتی برآورده نام
چوشه‌چون‌ملکشه‌بوددستگیر — نظام دوم شاید او را وزیر

درتاریخ سرودن اقبال‌نامه بهیچوجه اطلاعی دردست نیست وتنها بعضی‌ازمؤلفان

نوشته‌اند که نظامی اقبال‌نامه‌را بلافاصله پس از ختم مثنوی شرفنامه سروده‌است وچون قطعیست که نظم شرفنامه در ۵۹۷ تمام شده مسلم میشود که یا در ۵۹۷ و یا پس از آن شروع بسرودن اقبال‌نامه کرده است و تنها واقعهٔ تاریخی که در اقبال‌نامه مسطورست عبارت ازین ابیانست که نظامی زلزلهٔ شهر گنجه وآسیبی را که از زلزله بدان شهر درشب شنبه‌ای رسیده است بااین بیان ادامیکند :

چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت — که گرداز گریبان گردون گذشت
زمین گشت چون آسمان بیقرار — تفلی زن از بازوی روزگار
بر آمد یکی نفخه از نفح صور — که ماهی شد از کوههٔ گاو دور
فلك را سلاسل زهم بر گسست — زمین را مفاصل بهم در شکست
در اعضای خاك آبرا بسته کرد — زبس کوفتن کوه را خسته کرد
رخ یوسفان را برآورد میل — در مصریان را در اندود نیل
نمانده یکی دیده بر جای خویش — جهان درجهان سر زانده بپیش
ز بس گنج کان روز بر باد رفت — شب شنبه را گنجه از یاد رفت
ز چندان زن و مرد و برنا و پیر — برون نامد آوازها جز نفیر

واضحست که این واقعهٔ هول انگیز یعنی این زلزلهٔ سخت که بگفتهٔ نظامی بشهر گنجه ومردم آن آسیب بسیار رسانده است درحین آنکه نظامی مشغول نظم اقبال نامه بودمرخ داده‌است ولی متاسفانه در کتابهای تاریخی که متداولست ودردست دارم هر چه تفحص کردم که تاریخ این زلزلهٔ گنجه را در زمان نظامی بدست‌آورم میسر نشد، زیرا مورخان اغلب، تاریخ زلزلهای دیگر آذربایجان را ضبط کرده‌اند و باین واقعه که در شرح‌حال نظامی بسیار اهمیت‌دارد التفاتی نداشته‌اند و دلیل آنهم واضحست، چه از بس درقرن چهارم و پنجم و ششم هجری دراقطار آذربایجان و اران زلزلهای پی‌درپی‌روی داده ضبط همهٔ آنها از حوصلهٔ متون تاریخ خارج بوده و تاریخ بعضی از آنها فوت شده است، از آن‌جمله است تاریخ این‌زلزلهٔ گنجه که شاید در کتابهایی که اینك بدست‌من

نیست بتوان پیدا کرد .

اما سبب نظم اقبال‌نامه چنانکه نظامی خود می‌فرماید بدین‌نهج بوده‌است :

شبی نظامی نشسته و در تفکر بوده ، چون پاسی از شب گذشت و همه خاموش گشتند دراندیشه رفت ، عمادخوی که خواجهٔ ارجمند و ولینعمت نظامی بود ودرسخا و سخن معروف زمانهٔ خویش‌محسوب میشد ، در موقعی کدآنشب نظامی بیدار بوده است دورهٔوی سپری شده‌بود . این استاد شبرا بی خواب و خورد تا بامداد گذرانیده است و بامداد مشغول نظم اقبال‌نامه شده که از نعمت شاه یعنی ملك جهان پهلوان برخوردار شود و دربن‌مورد این اشعاررا درآن کتاب سروده‌است :

من آنشب نشسته سوادی بچنگ — سیه تر زسودای‌آنشب برنگ
بغواصی بحر در ساختن — که اندوختن ، گاهی انداختن
چوپاسی گذشت از شب دیر یاز — دوپاس دگر مانده ، هریك دراز
شتاب فلك را تك آهسته شد — خروسان شب را زبان بسته شد
من از کلهٔ شب دربن دیر تنگ — همی بافتم حلقهٔ هفت رنگ
مسیحا صفت زبن خم لاجورد — که ازرق بر آوردم و گاه زرد
مرا کاول این پرورش کار بود — ولی نعمتی در دهش یار بود
عماد خوی آن خواجهٔ ارجمند — که شد قدر قایل بدو سر بلند
ندیدم کسی در سرای کهن — که دارد جزو هم سخا هم سخن
من آنشب‌فرومانده‌ازخواب‌وخورد — شناور دربن برکهٔ لاجورد
شبی‌وچه‌شب ؟ چون‌یکی‌ژرف‌چاه — فتاده درو رخت خورشید و ماه
شبی کز سیاهی بدان پایه بود — کزو نور در تهمت سایه بود
من از دولت شه کمندی بدست — گرفته بکف آهوی شیر مست
در افگنده طرحی بدریای ژرف — بطرح اندرون ماهیان شگرف
رصد بسته بر طالع شهریار — سخن کرده با ساعت نیك یار

بدان تا کنم شاه را پیشکش / برآمیخته خیل چین با حبش
بمنزل رسانده سر انجام را / گرو برده هم صبح و هم شام را
در آن وحشت آباد مدت پذیر / شده دولت شه مرادستگیر
گهرجوی را تیشه بر کان رسید / جگر خوردن دل بپایان رسید
چو زرین سراپردهٔ آفتاب / بخرپشتهٔ کوه بر زد طناب
من آنشب نیاسوده بر خاستم / بآسودگی بزمی آراستم
سریری بآیین سلطانیان / زدم بر سر کوی روحانیان
بساطی کشیدم بترتیب نو / بدو کردم اندیشه را پیشرو
می و نقل و ریحان مرا همنفس / زبان و ضمیر و سخن بود و بس
سرم چون زمی تاب مستی گرفت / سخن با سخاهم نشستی گرفت
در آمد بغریدن ابر بلند / فروریخت گوهر بگوهرپسند
دلم آتش و طالعم شیر بود / زبانم در آن شغل شمشیر بود
دو جا مرد را بود باید دلیر / یکی نزد آتش، یکی نزد شیر
مگر آتش و شیر هم گوهرند / که از دام و دد هرچه باشد خورند
چو در دست من داد نیک‌اختری / دف زهره و دفتر مشتری
که از لطف بر ساختم زیوری / که از گنج حکمت گشادم دری
جهانی بگوهر برانباشتم / که چون شاه گوهرخری داشتم
دگر باره بر کان گشادم کمین / برانداختم نغز گنج از زمین
شرفنامه را تازه کردم نورد / پلید آب را ساختم لاجورد
دگر باره این نظم چینی تراز / ببین تا کجا می کند ترکتاز؟
باول چه کشتم؛ باخر چه رست؟ / شکسته چنین کرد باید درست
بسی سالها شد که گوهرپرست / نیاورد ازینگونه گوهر بدست
فروشنده را جوهر آمد پدید / متاع از فروشنده باید خرید

چو فرمود شه باغی آراستن سخن کشتن و سرو پیراستن
بسرسبزی شاه روشن ضمیر بنیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن که بر یاداو می‌خورندانجمن
سخن زین نمط هرچه‌داردنوی برین شیوهٔ نو کند پیروی

درپایان اقبال نامه ابیاتی چندست که در اغلب ازنسخهای معتبر خطی قدیم‌نیز دیده‌میشود وخمسهٔ نظامی بآن‌ابیات خاتمه می‌یابد وآخرین اشعاراقبال‌نامهٔ‌اسکندریست. درآن اشعار شاعر مرگ خودرا پیش‌بینی میکند و سرودن‌آن ابیات راآخرعمر خود می‌شمارد. دربارهٔ این اشعار تزلزل و تردید بسیارست. هم دلایلی هست که بوسیلهٔ آن بتوان این ابیات‌را ازنظامی دانست وهم دلایلی هست که این‌نکته‌را رد میکند. اما از دلایل مثبت عمده‌آنست که این ابیات در نسخهای کهنه چنانکه پیش ازین اشاره کردم دیده‌میشود ومنحصر بنسخهای‌محرف ومصحف چاپهای تازه نیست که اعتبارازآن سلب شده باشد و دلیل‌دیگر انسجام واستحکام این ابیاتست که پیداست که از طبع پختهٔ شاعرتوانایی چون نظامی بیرون‌آمده وهمچنانکه نظامی عادت دارد درین گونه موارد و درشکوه ازپیری خود سخنان‌سوزناك می‌سراید این‌ابیات‌هم حزن‌انگیز وتاثیربخش است. اما دلایلی که این‌نکته‌را نفی‌میکند نخست‌آنست که این‌اشعار چنان‌سروده‌شده است که مرگ نظامی‌را چون واقعهٔ رخ‌داده‌ای ذکر میکند و بدان می‌ماند که نظامی مرده‌باشد ودیگری مرگ اوراخبر بدهد و بهیچوجه‌لحن‌آن‌پیش‌بینی وواقعهٔ‌آینده‌ای‌را نمی‌رساند. درهرصورت چون‌بحث دربن‌ابیات متکی بردلایل‌متقن نیست و بیشترمربوط بذوق وطبع‌سلیم‌خواننده وشنونده است بیش‌ازین اطناب‌را جایزوروانمی‌دانم وهمینقدر می‌توانم گفت که بعقیدهٔ من اگر این ابیات‌هم ازنظم‌دیگری باشد وآنرا باشعارنظامی ملحق کرده‌باشند تاریخ الحاق‌آن بسیارقدیمست، زیرا که درنسخهای قدیم اقبال‌نامهٔ اسکندری‌هم دیده میشود و اینست‌آن ابیات‌معروف:

نظامی چواین داستان شد تمام بعزم‌شدن تیز برداشت گام

نه‌بس روز گاری برین بر گذشت / که تاریخ عمرش ورق درنوشت
فزون بودشش مه‌ زشست وسه‌سال / که برعزم ره بردهل زد دوال
چوحال حکیمان پیشینه گفت / حکیمان بخفتند و اونیز خفت
رفیقان خودرا بگـاه رحیل / که ازره خبرداد و گاه ازدلیل
بخندید و گفتا که: آمرزگار / بآمرزشم کـرد امیدوار
زما رحمت خویش دارید دور / شما این سرا ، ماو دارالسرور
درین گفتگوبد که‌خوابش‌ربود / تو گویی که بیداریش‌خودنبود

درصورتیکه این ابیات مشکوك نباشد از آن معلوم میشود که عمر نظامی ازشست وسه‌سال وشش ماه متجاوز نبوده و شست وسه سال‌ونیم عمر کرده‌است ومرگ‌وی بلافاصله پس ازختم نظم اقبال‌نامهٔ‌اسکندری روی داده‌است .

۹ـ مثنوی ویس ورامین

اشتباه‌بزرگی که مؤلفان درآثار نظامی کرده‌اند اینست که مثنوی‌معروف ویس و رامین را باو نسبت‌میدهند واین اشتباه هم از تذکرة‌الشعرای دولتشاه ناشی‌شده وپس‌از وی اغلب ازمؤلفان از آن کتاب نقل کرده‌اند و کم کم درازهان همه کس جایگیر شده و حتی بعضی از ادیبان مطلع‌را دیده‌ام که بدین‌خطا متفوه بوده‌اند و حال آنکه رد آن بسیار آسانست .

مثنوی ویس ورامین منظومه‌ایست حاوی هشت تـا نه هزار بیت بروزن مسدس محذوف ازبحرهزج یعنی بهمان‌بحر خسرو وشیرین نظامی وموضوع آن‌معاشقات ویس ورامینست (ویس نام‌معشوقست ورامین نام‌عاشق) مانندمعاشقات یوسف وزلیخا و وامق‌و عذرا وخسرو وشیرین و فرهادوشیرین وبسیار داستانهای عاشقانهٔ‌دیگر که شعرای‌ایران وعرب مبتکرآن بوده‌اند . این‌موضوع معاشقه ازموضوعهای بسیارقدیم ادیبان‌ایرانست و پیش ازدوره‌های اسلامی در زمان ساسانیان این افسانهٔ‌عشقی درزبـان ایرانیان رواج داشته وشعرای‌آنزمان‌آنرا سروده‌اند وبزبان پهلوی کتابی ظاهراً بنثر ازین روایت‌بوده .

وحتی بعضی از دانشمندان ومستشرقان معتقدند که در زبان پهلوی نظم آنهم سابقه داشته ولی این بحث بسیار طولانیست واز عهدهٔ این مقام خارجست. برخی اصل پهلوی آن را از زمان شاپور اول ساسانی، برخی دیگر از زمان بیژن پسر گودرز پسر بلاش پسر اشك پادشاه اشکانی و برخی هم از روزگار شاپور پسر اشك پادشاه دیگر این خاندان دانسته‌اند.

سرایندهٔ این داستان بفارسی یکی از شاعران معروف قرن پنجم و از پیشینیان نظامیست و اندك مناسبتی هم با نظامی ندارد، یعنی نظامی در اران زندگی میکرده و مؤلف این مثنوی درری واصفهان ساکن بوده و وی شاعر معروف ملك الشعراء فخرالدین اسعد استرابادی گرگانی معروف ومتخلص بفخری گرگانیست که تذکره نویسان اورا مداح عمدهٔ سلطان محمدبن محمود سلجوقی معروف بسلطان محمد دوم (۵۲۸-۵۵۴) دانسته‌اند وتمام عمر او دردستگاه پادشاهان آل سلجوق گذشته است وشرح پاکدامنی و ورع او معروف ودر کتابها مسطورست وچنان درزمان خویش معروف بوده‌است که پس از چندی کارهای او افسانه‌شده و تامدتهای مدید افسانهای راجع باو درمیان ادیبان ایران رواج داشته، چنانکه نزدیك صدوهفتاد سال بعد فریدالدین عطار نیشابوری شاعر معروف متصوف ایران درمثنوی الهی نامه این حکایت را دربارهٔ وی سروده‌است:

بگرگان پادشاهی پیش بین بود — که نیکوطبع بود و پاك دین بود
چوبودش لطف طبع وجاه وحرمت — درآمد فخر گرگانی بخدمت
زبان درمدحت او گوش میداشت — که آن شه نیز بس نیکوش میداشت
غلامی داشت آن شاه زمانه — چو یوسف در نکورویی یگانه
دوزلفش چون دوماهی بودمشکین — چه میگویم؟ دوماهی بود در چین
رخش چون ماه بود و زلف ماهی — ز ماهی تا بماهش پادشاهی
اگر ابروی او چشمی بدیدی — چو ابروی کجش چشمی رسیدی
دو نرگس از مژه هم‌خانهٔ خار — دولب هم شیوهٔ یك دانهٔ نار

لب شیرینش چندانی شکرداشت
که نی پیش‌لبش بسته کمرداشت

دهانش.ازچشم سوزن تنک‌تر بود
ازآن چشم ازدهانش بی‌خبر بود

مگر یک‌روز آن شاه سرافراز
سپه‌را خواندو جشنی کرد آغاز

نشسته بود شادان فخر آنروز
در آمد آن غلام عالم افروز

بخوبی رهزن هر جا که جانی
بشیرینی شکر ریز جهانی

هزاران‌دل بمژگان در ربوده
بهر یك موی صد جان در ربوده

کمند زلف برخاك اوفکنده
بلب شوری در افلاك او فکنده

چودیدش فخر رو، تن را فرو داد
همه جانش برفت ودل بدو داد

ولی زهره نبود از بیم شاهش
که درچشم‌آورد روی چو ماهش

برفته هوش از و وهوش می‌داشت
بمردی چشم‌خودرا گوش‌میداشت

بجای آورد ، حالی ، شاه آن راز
ولی پرده نکرد از روی آن باز

چو اهل‌جشن مست باده گشتند
از آن مستی زپای افتاده گشتند

در آن مجلس زمی وز عشق دلدار
بفخر اندر دو مستی شد پدیدار

چنان جانش زآتش موجزن شد
که جانش در سر آن سوختن‌شد

میان سوز در شوریده جمعی
نگه میداشت خودرا همچوشمعی

شه کرگان چوفخری‌را چنان‌دید
دلش با عشق و آتش درمیان دید

غلام خود بدو بخشید درحال
سخنور گشت از شادی آن لال

زسوز عشق و شرم شاه عالی
بگردید، ای‌عجب، صدرنگ حالی

شهش گفتا: چه‌افتادت که مردی؟
غلام تست ، دستش گیر ، بردی

غلام و فخر هردو شادمانه
شدند از مجلس خسرو روانه

اگرچه‌مست‌بودی‌فخروبی‌خویش
بکار آورد عقل حیرت اندیش

بزرگانی که پیش شاه بودند
همه از نیك و بد آگاه بودند

بایشان گفت: امشب شاه مستست
زمی نیز این‌غلام افتاده پستست

گر امشب این غلام از حضرت شاه   برم باخانهٔ خود تا سحرگاه
چو گردد روز دیگر، شاه هشیار   اگر باشد پشیمانیش از ین کار
وگر کرده بود بر دل فراموش   زغیرت چون درآید خونش درجوش
غلامش گر بر من بوده باشد   اگر گویم بسی بیهوده باشد
بتهمت خون بریزد بی گناهم   بپیش سگ در اندازد براهم
مرا گوید: ندانستی تو، جاهل   که نبود مست را گفتار عاقل؟
چرا یك شب نکردی صبر تا روز   که تا هشیار گردد شاه پیروز؟
کنون اورا نخواهم برد باخویش   که وی مستست و نیك وبد میندیش
همه گفتند: رای تو صوابست   که امشب پیش شاهش جای خوابست
بزیر تخت آن شاه معظم   یکی سردابه بود از سنگ محکم
در آن سردابه تختی بود زیبا   برو ده دست جامه، جمله دیبا
غلام مست را در پیش آن جمع   بخوابانید آنجا با دو سه شمع
باعزازش سه شمع آنجا برافروخت   برون آمد ولی چون شمع میسوخت
در سردابه را آن فخر گرگان   ببست القصه در پیش بزرگان
کلید آنگه بایشان داد تا روز   بر آن در خفت از عشق دلفروز
بمی، چون روز دیگر، شاه بنشست   درآمد فخر وخدمت را کمر بست
بزرگان در سخن لب بر گشادند   کلید آنگه بپیش شه نهادند
زکار فخر گفتندش که: چون کرد   نگه میداشت حق بندگی خورد
بمستی چونکه شه داد آن غلامش   نگه می داشت، الحق، احترامش
بشب موقوف کردش پیش ده کس   که تا شاهش چه فرماید ازین پس؟
شهش گفت: این ادب از وی تمامم   از آن اوست این خاصه غلامم
بغایت فخر شد زین شادمانه   دلش میزد ازین شادی زبانه
بآخر چون در سردابه بگشاد   زهر چشمی بسی خونابه بگشاد

که دید آن ماهرخ را زشت گشته / ز سر تا پای او انگشت گشته
مگر در جسته بود از شمع آتش / فتاده در لحاف آن پریوش
بیك ره سوخته زارش سراپای / نه جامه مانده و نه تخت برجای
ز مستی شراب و مستی خواب / شده در آتش سوزنده غرقاب
چو روی دلستانش آن چنان دید / جهانی آتش آندم نقد جان دید
چو در آتش فتاده بود یارش / در آتش اوفتادن بود کارش
چه گویم من که چون دیوانه دل گشت؟ / بسی دیوانگی بروی سجل گشت
در آن دیوانگی در دشت افتاد / چو گردون روز و شب در گشت افتاد
چو عشق از حد بشد بادرد خود ساخت / حدیث ویس و رامین ورد خود ساخت
غم خود را در آنجا می فرو گفت / اگر چه قصه را برنام او گفت
بصحرا روز و شب می گفت و می گشت / میان خاك و خون می خفت و میگشت

از مطالعهٔ مثنوی ویس و رامین معلوم میشود که فخر الدین اسعد فخری گرگانی آنرا درمیان سال های ٤٣٢ و ٤٤٦ نظم کرده است و درمقدمهٔ آن اشعاری بمدح سلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق (٤٢٥-٤٥٥) نخستین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایران و وزیر معروف وی خواجه عمیدالملك ابو نصر بن محمد کندری که در ٤٥٦ کشته شده و عمید ابوالفتح مظفر حکمران اصفهان دارد و هر چند که مولف کتاب شاهد صادق رحلت وی را درسال ٤٤٢ ضبط کرده است ظاهرا تاسال ٤٤٦ هم زنده بوده است.

این مثنوی همواره درایران وحتی در دوردست ترین ولایات ایرانشهر در هرزمان رواج و شهرت بسیار داشته و فوق العاده معروف بوده است، چنانکه تقریبا صد و پنجاه سال پس از آنکه فخرالدین اسعد آنرا سروده است دراوایل قرن هفتم بزبان گرجی ترجمه شده و آن ترجمه اینك بدستست و از معروفترین کتابهای ادبی گرجستان بشمار میرود وآن ترجمهٔ گرجی رادرسال ١٨٨٤ میلادی چاپ کرده اند وسپس درسال ۱۹۱۲ میلادی

الیورواردداپ Oliver Wardrop انگلیسی آن ترجمهٔ گرجی را تحت اللفظ بانگلیسی ترجمه کرده ومنتشر ساخته است . پیداست که مترجم گرجی کتاب معاصر نظامی بوده وشهر گنجه بگرجستان نزدیك بوده است واگر ویس ورامین از نظامی می بود مترجم گرجی بدان اشاره می کرد .

در فرهنگهای فارسی که از قرن ششم ببعد تألیف شده مانند فرهنگ سروری و مجمع الفرس سروری وفرهنگ جهانگیری وفرهنگ رشیدی و کتابهای دیگر که درین شمارند اشعار بسیار بشاهد لغات مشکلی که درویس ورامین بکاررفته از ویس و رامین آورده‌اند و درتمام آن کتابها گویندهٔ این اشعار را فخری یا فخر گرگانی ویا فخری گرگانی نامیده‌اند .

ازین قرار آنچه تذکره‌نویسان نوشته‌اند که وی دردربار سلطان محمدبن محمود سلجوقی درنیمهٔ اول قرن‌ششم بوده خطای‌فاحشست وحتماً دراواسط قرن پنجم میزیسته و ازین‌قرار قطعا درحدود صد و پنجاه سال پیش ازآن بوده است واز حکایتی که عطار درباوهٔ وی آورده چنین برمی‌آید که پیش ازآنکه بدربار سلجوقیان راه یابد و باصفهان برود‌دردربار‌پادشاهان گرگان‌بوده‌است وشایدمراد ازپادشاهان گرگان‌آخرین‌پادشاهان خاندان‌آل زیارباشند که دست نشاندهٔ غزنویان بوده وسپس مغلوب سلجوقیان شده و کشورخویش‌را بدیشان داده‌اند .

شاید مراد از محمد سلجوقی که تذکره نویسان ذکر کرده‌اند غیاث الدین ابو شجاع محمدبن ملکشاه (۴۹۸—۵۱۱) هفتمین پادشاه این سلسله باشد و ازین قرار فخری گرگانی تا ۴۹۸ یعنی تا پنجاه ودو سال پس ازنظم ویس ورامین هم زیسته است ولی این‌نکته بسیاربعید می‌نماید . در هرصورت فخری گرگانی لااقل صدسال پیش‌از نظامی بوده‌است .

بالجمله فخرالدین اسعد فخری گرگانی ازشعرای بسیارمعروف زمان‌خود بوده وازجمله آثار شعری مهم او همین مثنوی ویس و رامینست‌که نسخهای آن در ایران

بسیار کمیابست ولی در سال ۱۸۶۵ میلادی (۱۲۲۸ هجری) کاپیتن ویلیام ناسولیس انگلیسی که همت بلند او در طبع ونشر آثار ادبی‌ما بسیار مشکورست از روی نسخه‌ای که افتادگی چند و غلطهای بسیار داشته بار اول این کتاب را در کلکته از شهر های هندوستان انگلیس چاپ کرده‌است که عنوان‌آن بدین‌قرارست :

Wis o Ramin-edited by Captan W. N Lees. Calcutta 1865

وچاپ‌دومی ازین کتاب باهتمام آقای مجتبی‌مینوی درطهران در سال ۱۳۱٤ انتشار یافته‌است.

در بارهٔ ویس و رامین و فخرالدین اسعد گرگانی رجوع کنید بترجمهٔ مقالات آقای‌مینورسکی بتوسط آقای مصطفی مقربی در فرهنگ ایران زمین دفتر ۱ و ۲ از جلد ٤ - بهاروتابستان ۱۳۳۵ ص ۳ - ۷۳ ونیز بتعلیقات من الالباب الباب محمدعوفی چاپ‌طهران ۱۳۳۵ ص ۷۰۸ - ۷۱۳ .

این‌مثنوی دارای اشعاریست بغایت روانبخش وشورانگیز و درنوع خود منحصر است ومخصوصاً درمعاشقات واظهارات و بیانات عاشقانه سرایندهٔ آن سخن‌را بجای‌بلند رسانده‌است وبیشتر آن نامهاییست که ویس ورامین معشوق‌وعاشق بیکدیگر می‌نویسند وچنانکه شاعر خود درمقدمهٔ آن‌تصریح میکند و نام‌آنرا باکمال صراحت می‌آوردآنرا در اصفهان از روایت پهلوی بزبان پارسی ترجمه کرده و باسم عمید ابوالفتح مظفر از امرا و رجال نامی دربار آل سلجوق دراواسط قرن پنجم در اصفهان نظم کرده است ودر مدتی که امیر مزبور درهمدان توقف داشته نظم‌آنرا باتمام رسانیده و برای‌او فرستاده است . دولتشاه در تذکرةالشعراء این‌مثنوی‌را بنظامی عروضی شاعر و نویسندهٔ معروف قرن‌ششم وصاحب چهار مقاله نیز نسبت‌داده ولی بسیار واضح و بدیهیست که نه بنظامی گنجوی مربوطست و نه بنظامی عروضی ومطلقاً از آثارفخرالدین اسعد گرگانی وخری استرابادیست .

معذلك برای کسانی که دیر باوروباسنادات دولتشاه سمرقندی پای‌بستند لازمست

دلایل رد این اسنادرا ذکر کنم :

۱) این مثنوی دراصفهان سروده‌شده و نظامی درتمام عمرخود باصفهان نرفته‌است.

۲) نظامی بهمین وزن و سیاق مثنوی خسرو و شیرین‌را ساخته است و چندان معمول نیست که یك شاعر بیك‌وزن ویك اسلوب و یك روش دو منظومهٔ بزرك که با یکدیگر اختلاف داشته باشند ازخودبگذارد.

۳) سبك اشعار ویس و رامین بکلی‌ازسبك‌اشعار پنج کتاب خمسهٔ نظامی‌دورست. نظامی در مثنویات خود همه‌جا کنایات واستعارات شیرین بسیار دارد و اغلب اشعار او آمیخته‌بامطالب ومصطلحات حکمت وعرفان وسایرعلوم‌متداول درآن‌زمانست و بواسطهٔ همین دوخاصیت بزرك اشعار و مثنویات نظامی دارای سبك خاصیست که تاکنون هیچ شاعر بزرك و کوچك نتوانسته است بآن نزدیك‌شود واشعاری شبیه‌بآن بسراید. گذشته ازین دوصفت نظامی ترکیبات وجمله‌بندیها وتلفیقات مخصوص دارد که درزبان‌فارسی منحصر باوست ، همچنانکه ترکیات و جمله‌بندی‌ها و تلفیقات خاقانی و حافظ نیز بایشان انحصار دارد و قابل‌تقلید نیست . درصورتی که مثنوی ویس ورامین بازبان‌بسیار ساده وروان گفته‌شده وواضحست که گویندهٔ آن‌اگرهم‌درجهٔ‌معلومات نظامی‌رادرحکمت وعرفان وغیره داشته چون مقید بوده‌است که‌عین نسخهٔ پهلوی‌را نظم کند مجال‌نمایش و اظهارآن‌معلومات‌را نمیکرده وتمام منظومهٔ بزرك ویس ورامین ازجمله‌ها وترکیبات وزبان مخصوص نظامی که ادیبان بخوبی‌آنرا می‌شناسند عاریست واستعارات و کنایات شاعرانهٔ نظامی درآن هیچ دیده نمیشود.

٤) چنانکه در شرح‌احوال نظامی ایراد کردم مدت‌شاعری او ازصدرتاذیل وقف سرودن پنج کتاب خمسه شده است و هنگامی‌هم که ازکتاب‌آخر آن یعنی اقبال‌نامه فارغ آمده عمروی بسر رسیده و دیگر در عمرشاعری نظامی جای خالی نمی ماند که مثنوی ویس ورامین‌را درآن‌زمان سروده‌باشد ونیز پیش ازنظم خمسه‌هم نمی‌توانسته‌است باین کار بپردازد چه درآن‌وقت جوان وخردسال بوده و سرودن مثنوی ویس ورامین و

ترجمهٔ آن از زبان پهلوی کار خردسالان و کودکان نیست .

۵) نظامی خود همه جا مثنویات خویش را پنج منظومه می داند وچنانکه پیش از این نوشته ام مکرر تصریح کرده است و اگر شش مثنوی می داشت البته از ذکر آن خودداری نمیکرد و پس ازوی هم کسانی که آثار اورا جمع کرده اند پنج گنج یاخمسه نامیده اند و ازروز نخست کسی ویس ورامین را باآنها توأم نکرده است .

۶) چنانکه گذشت ویس ورامین را کسی که زندگی او باقسمتی اززندگانی نظامی مقرون بوده دراوایل قرن هفتم در گرجستان که بگنجه مولدومسکن نظامی نزدیکست ومکرر پادشاهان گرجستان بآن شهردست انداخته اند بزبان گرجی ترجمه کرده ودرآن نامی ازنظامی نبرده است واگراین مثنوی ازنظامی می بود مترجم گرجی اشاره ای بدان می کرد واز شاعرمعاصر خود نام می برد .

۷) در کتابهای قدیم ادبیات ایران که کتابهای معتبرند بهیچوجه ویس و رامین را بنظامی گنجوی نسبت نداده اند و بلکه آنرا بنام فخرالدین اسعد گرگانی تصریح کرده اند چنانکه درفرهنگهای زبان فارسی هم که اشعار بسیاری ازویس ورامین بشاهد لغات ضبط کرده اند همه جا آن اشعاررا بنام فخری گرگانی نوشته اند واین اشتباه که ویس ورامین ازنظامیست تنها ازتذکرة الشعرای دولتشاه ناشی شده و بالاترین دلیل رد اینست که تذکرة الشعرای دولتشاه سند معتبر نیست ، چه مؤلف آن جامع اطلاعات ناقص و درهم شکسته ای بوده که در زبان مردم نادان و در ذهن وی ازشعرای ایران جای داشته است و گفتاراو دربارهٔ شاعرانی که پیش ازو بوده اند سند نیست و درین تذکره امثال این اشتباه بسیارست که براهل فن وآگاهان ازادب ایران پوشیده نیست .

پس بدلایلی که گذشت مثنوی ویسه ورامین یا ویس ورامین از نظامی گنجوی نیست .

۱۰) دیوان نظامی

گذشته از پنج کتاب خمسه نظامی دیوان اشعاری داشته است و هنوز هـم .

دارد و آن مشتمل بر غزلیات و مقطعات و قصاید و رباعیات او بوده است و واضحست که آن مجموعه‌ای از اشعاری بوده که در سوانح مختلف عمر شاعری خود و در اندك فواصلی که درمیان نظم کتابهای خمسه واقع شده می‌سروده‌است. چند نمونه از قصاید وغزلیات نظامی در اذهان و سینه‌ها و کتابهای مختلف ثبتست و نمونه‌ای چند از آن را سابقاً در صحایف مجلهٔ ارمغان انتشار داده ام و سپس مرحوم وحید دستگردی آن‌را در مجموعه ای گردآورده وچاپ کرده است.

درین که نظامی دیوان اشعاری هم داشته است شکی نیست و بهترین دلیل گفتهٔ اوست. یك جا درضمن شرح مجلس قزل ارسلان که در موقع بحث از مثنوی خسرو و شیرین ذکر کردم میفرماید:

غزلهای نظامی را غزالان   زده بر زخمهای چنگ نالان

و جای دیگر در لیلی ومجنون دروصف حال خود می گوید:

روزی بمبارکی وشادی   بودم بنشاط کیقبادی

ابروی هلالیم گشاده   دیوان نظامیم نهاده

دلیل دیگر اظهار صریح جمعی تذکره نویسان و مؤلفانست و از آن جمله دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا تصریح می کند که دیوان نظامی حاوی قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات شامل زیاده از بیست هزار بیت بوده است و محکمترین دلیل آنست که آنچه من اطلاع دارم نسخه‌های فراوان از آن در کتابخانهای مختلف هست و از آن جمله یك نسخه یك از دیوان نظامی (۱) در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه در قاهره موجودست، زیرا که در چاپ اول فهرست کتابهای فارسی کتابخانهٔ مزبور که اثر علی افندی حلمی داغستانی حافظ سابق کتابهای ترکی و فارسی کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه است

(۱) چهار نسخهٔ دیگر از دیوان نظامی که در کتابخانهای هندوستان بوده بدست آمده که از هرچهار برای مرحوم وحید دستگردی مدیر مجلهٔ ارمغان نسخه برداشته و بطهران آورده‌اند و نیز از دو نسخهٔ دیگر که در برلن بوده‌است عکس برداشته و برای او فرستاده‌اند و وی از روی آن هفت نسخه مجموعه‌ای ترتیب داده و بجز آن نسخهای دیگر هست که پس از این شرح آنها خواهد آمد.

وبسال ۱۳۰۶ قمری درمطبعهٔ عثمانیه مصر القاهره بطبع رسیده ودرصحیفهٔ ۴۸۹ درضمن کتابهای سلسلهٔ «علم الادب الفارسی» ذکر مجموعه‌ایست حاوی شش کتاب بشرح ذیل.

۱)دیوان نظامی ، ۲)دیوان هاتفی ، ۳)دیوان مسعود ، ۴)دیوان خانمی ، ۵)دیوان فتحی ، ۶) رسالهٔ منظومه از یکی از شعرای فارسی زبان که نام مؤلف آن تصریح نشده. درباب دیوان نظامی این چندسطر مندرجست:

«دیوان نظامی - تالیف المولی نظام الدین ابی محمد جمال الدین یوسف بن مؤیدالگنجوی الاویسی متوفی سنهٔ ۵۹۷ اوله: یا اشرف البریه یا سیدالوری، الخ، بقلم تعلیق - بخط پیراحمدبن اسکندر تم تحریره فی سنة ۹۲۳ وهو باللغة التر کیه!»

این عنوان که برای کتاب مزبور نوشته‌شده با آنچه از نام ونسب نظامی درشرح حال وی پیش ازین آوردم مسلم می کند که جز دیوان نظامی گنجوی چیز دیگر نیست و تنها مؤلف این فهرست کتابهای کتابخانهٔ خدیویه چون چندان واقف بزبان فارسی نبوده اشعار نظامی را بزبان ترکی پنداشته‌است و یا اینکه در هنگام تحریر و یا هنگام طبع فهرست مزبور اشتباه وتحریفی دست داده‌است واین جمله «وهو باللغة التر کیه» نتیجهٔ شبهه است ونباید دراصل موضوع تردیدی پیش آورد.

ازینجا معلوم میشود که یك نسخه ازدیوان نظامی درقاهره هست وچون در کشور ما هنوز کسی بجمع کتابهای ادب اقدام نکرده‌است وهزاران کتاب گرانبها در اطراف واکناف ایران و در کشورهای دیگر پراکنده است شاید نسخهای دیگری ازدیوان نظامی باشد. در ایران هم بعضی ازمعاصران گاهی گفته‌اند که نسخه‌ای ازدیوان نظامی را دارند ویادیده‌اند ولی چون تابحال نزد ایشان ندیده‌ام تنها بذکر گفتار ایشان اکتفا دارم واگر هم درایران یافت نشود بازهمان نسخه‌ای که در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصر القاهره و در کتابخانهای دیگر جهان هست یکی ازغنایم بزرگ ادبیات ایران بشمارست وامیدست که نسخهٔ آن درایران هم بدست آید ولااقل نسخهٔ کامل دیوان نظامی هم بدانجا که دیوان رود کی

ودقیقی وعمعق وغضایری رازی ومنجیک ترمذی وعسجدی رفته است نرودوازدستبرد روزگار مصون بماند.

اما معلوم نیست گفتهٔ دولتشاه در تذکرة الشعرا که دیوان نظامی متجاوز از بیست هزار بیتست حقیقت داشته باشد. در فهرست کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه عدهٔ ابیات و صحایف آن ذکر نشده وفقط متذکر گشته اند که آن مجموعه حاوی شش نسخه کتابست که از آن جمله مجموعهٔ نظامیست وروی هم رفته مشتمل بر ۳۸۲ ورقست (۱) که باین علامت در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه درسرای درب المجامیز درمصر القاهره محفوظست:

«نس ا ج ا ن خ ۸٦ ا ن ع ۹٥٤۷ ».

آنچه ازاشعار نظامی بجز خمسهٔ وی در ۴۸ ماخذی که پس ازین ذکر آنها خواهد آمد یافته ام ودرین کتاب چاپ خواهد شد بیش از ۱۹۸۹ بیت نیست اما چنان می نماید که نسخهٔ قاهره بازاشعار دیگری دارد واگر جمله ای که مولف آن فهرست آورده و گوید آغاز آن نسخه است یعنی مصرع « یااشرف البریه یاسیدالوری » مطلع قصیدای یا غزلی ازنظامی باشد پیداست که درآن نسخه اشعار دیگری هست که درنسخهایی که تا کنون دیده ام نیست.

ازاشعار دیوان نظامی ابیاتی چند در کتابهای مختلف وسفینها و غیره ضبطست و چون همواره علاقهٔ مفرطی بضبط اشعار این استادبزرگ و مطالعهٔ آثاراو داشته ام پس از آنکه ازفراهم آوردن نسخه های دیگر دیوان اشعاراو باوسایلی که فعلا بدستست مأیوس شدم نخست آنچه ازقصایدوغزلیات ومقطعات ورباعیات و ابیات پراکندهٔ او در کتابهایی که رجوع بدانها ممکن بودبنام نظامی یافتم درمجموعه ای جداگانه گردآورده ام که بیش از چهارصد بیت نبود و درسال ۱۳۰۳ عیناً آنرا بمرحوم وحید دستگردی مدیر مجلهٔ ارمغان سپردم که تمام درصحایف آن مجلهٔ ادبی بمرور نقل شده است (۲) ودرآن زمان تا

(۱) از سه نسخهٔ عکسی سابق الذکر که درآذرماه ۱۳۱٦ نزدمرحوم وحیدهٔ دستگردی دیده ام هیچ یك از دوهزار بیت متجاوز نبود.

(۲) رجوع شود بمجلهٔ ارمغان ازشمارهٔ ۳ و ٤ سال چهارم تاشمارهٔ ۹ و ۱۰ سال پنجم.

انتظار موقع مناسب‌تر این‌هم غنیمتی بود که ازهزاران غنیمت دیگر که ازادبیات ایران می‌توان بردمی بایست افزود ودوستداران ادب فارسی‌را ره‌آوردی بود که هر چند ناقص و اندك بود باز مغتنم می‌بود.

پس از انتشار مجموعه‌ای که مرحوم وحید دستگردی فراهم کرد بسه نسخه ازدیوان نظامی درهندوستان رجوع کردم وباز بمآخذ دیگر دست یافتم ومجموعه‌ای که پس ازین انتشار می‌یابدفراهم شد .

۱۱) داستان امیر احمدومهستی

بعضی از مؤلفان کتاب دیگری‌را بنظامی نسبت‌می‌دهند که بنام‌داستان امیراحمد ومهستی معروفست. مهستی گنجوی شاعرهٔ ایران زن بسیار بانوق‌دانای‌زبان‌آور گستاخی بوده ودرادبیات ایران بنام مهستی‌دبیر نیز معروفست وظاهرا شوهری داشته‌است بنام امیراحمد گنجوی که چون پسر خطیب گنجه بوده اورا بلقب ابن‌خطیب وپورخطیب می‌خوانده‌اند ووی‌هم شاعر و بانوق بوده‌است . ظاهراً این زن در دربار سنجر میزیسته و در بدیهه گویی دستی داشته و تخصص‌او سرودن رباعیات در وصف پیشه گران و صنعت گران بوده که‌اغلب بهزل‌ومزاح و گاهی باالفاظ ناشایست می‌سروده‌است ونزدیك دویست‌رباعی از و بهمین روش در کتابها می‌توان یافت و در زمان خود یعنی در اواسط قرن‌ششم درمنتهای شهرت ورواج بوده‌است .

ظاهرا در صدسال بعد کسی از ادبای‌ایران که نام وی‌را شنیده وآن رباعیات‌را دیده‌است داستانی بعنوان امیر احمد ومهستی بنثر فارسی بسیار روان و شیوا نوشته و معاشقانی درمیان‌این‌زن‌وشوهر ومناظرات ومشاعرانی درمیان‌ایشان‌ساخته وآن‌رباعیات را درآن‌مشاجرات جاداده ودرضمن هرجا که درمجالس مختلف وروابط گوناگون‌میان زن وشوهر در کوی وبرزن ومسجد وخانقاه ومیخانه‌وسرای قاضی وسرای‌حاکم وباغ و وبستان وغیره بشعر دیگری یاا ز زبان مهستی ویا از زبان امیراحمد محتاج شده از شعرای پیش ازمهستی ویا پس ازمهستی گرفته و درین داستان جا داده‌است واساس‌آن

هزلیات و فکاهیاتست وافکار و الفاظ ناشایست مطایبه‌آمیز دور ازعفاف بسیار دارد و قطعا این کتاب تالیف نظامی نیست: نخست آنکه از منتهای عفت و آزرم پرستی که نظامی در کتابهای خود نشان داده وازپارسایی که دراخلاق او قطعا سراغ داریم بسیاردور است که چنین کتابی نوشته باشد. دوم آنکه مهستی معاصر نظامی بوده و هنوز کار او بافسانه نکشیده بودو از زمان او چندان نگذشته بود که درزبان مردم فسانه شود و این داستانرا برای او بپردازند. سوم آنکه سبك انشای آن بسیار روان و سطحی تا حدی عامیانه استواز زبان نظامی بسیار دور ست. چهارم آنکه دربن داستان امیر احمد و مهستی اشعاری از سرایندگانی هست که پس از نظامی آمده‌اند چنانکه بسیاری از رباعیات منسوب بامام عمرخیام وچندتن دیگر که قطعا از شعرای قرن هفتم بوده‌اند ونادانسته بخیام نسبت داده‌اند دربن کتاب هست.

بهمین دلایل این کتاب نیز ازنظامی نیست وشاید یگانه دلیلی که مؤلفانرا بشبهه افکنده باشد اینست که مهستی ونظامی هردو گنجوی بوده‌اند، غافل از ینکه مهستی در دربار سلطان سنجر میزیسته است. ظاهرا نام مهستی از کلمهٔ «مه» بمعنی بزرگتر (مهتر) و کلمهٔ «ستی» بمعنی خانم و خاتون ونظایر آنست و درنام زنان بکارمی‌رفته و اختصاص بمردم گنجه ونواحی آن داشته است و درآن نواحی بیشتر استعمال میشده، چنانکه این مهستی شاعره ازمردم گنجه بوده وجای دیگری که درادبیات فارسی باین نام برمی‌خوریم آنهم مربوط بگنجه است وآن درحکایت بسیار معروف حدیقة الحقیقهٔ سنایی غزنوی است که میفرماید:

داشت زالی بروستای تکاو مهستی نام دختری وسه گاو

وتکاو ازتوابع گنجه بوده است.

نام ستی بتنهایی درهمان زمانها درخراسان نیز معمول بوده ودرزمان انوری زنی بوده که ستی نام داشته وانوری درقطعه‌ای دربارهٔ وی سروده است.

گویند ستی زنی عفیفه است عافاك الله ازین عفیفه

***

آنچه از احوال نظامی بامطالعهٔ اشعار آن ممکن بود اطلاعی بدست دهد جزین نیست ولی البته پوشیده نیست که با این کساد بازار ادب که اینک در ایران دامن بهر سوی کشیده و در برروی جویندگان بسته است نمیتوان بیش ازین بچیز دیگری دست ربن یافت ، امیدست روزی که همهٔ کتابهای فارسی و کتابهای عرب که راجع بتاریخ ادبیات ایرانست درجایی جمع شود ووسیله بدست ارباب تحقیق افتد تا درشرح احوال و آثارشعرای بزرگ ایران رسالها نویسند که این سطور بمنزلهٔ یادداشتهای مقدماتی آن ومانند حاشیه‌ای باشد که برمتنی نویسند ولی چیزیکه درین میان مسلمست و از قرن ششم تا کنون همیشه درمیان پارسی زبانان از پرتو خورشید واضح‌تر و از نکهت گل آشکارتر بوده وهمواره نیز خواهد بود بلندی مقام نظامی درعالم ادب ایرانست . کدام کودک دبستانی است که انگشت وی بقلم و دست او بکتابها وصحایف آشنا شود ونام نظامی را درقلم اول نویسد ودرورق نخستین نخوانده ایرانست وچندین سرایندهٔ بزرگ که همهٔ جهان را ازنام او پر کرده‌اند . درمیان این شهسواران ادب ایران چهار پنج فرمانده بزرگست که مانند سرداران نامی جهانگیر بوده‌اند: فردوسی وعمرخیام وناصرخسرو ومولانا جلال‌الدین وسعدی و حافظ و درمیان ایشان جای نظامی مقام محرزیست که هرگز ازدست او نخواهد رفت و روز بروز استوارتر خواهد شد.

امتیاز بزرگ شعر نظامی وسعت قوهٔ تصوراو و احاطهٔ فوق‌العادهٔ وی در آوردن تشبیهات و کنایات واستعاراتیست که دیگران جرأت نکرده‌اند پای را بآن اندازه فراز بگذارند . گاهی در استعاره و کنایه بحدی زیاده روی کرده وفکر دلیر وبلند خود را جولان داده که بدشواری باید مقصودرا بدست آورد .

درضمن نظامی درساختن ترکیبات وتلفیقات تازه که پیش ازو معمول نبوده است بسیار بی باك بوده تاجایی که ازاصول لغت سازی واشتقاق زبان فارسی عدول کرده است. این نکته مسلمست که زبان شعر فارسی یعنی زبان دری زبان طبیعی ورایج مغرب ایران

مخصوصاً آذربایجان واران نبوده وزبان مشرق بوده است که ازراه ادبیات وارد این سرزمین شده ومخصوصاً حکمرانان سلجوقی که کارگزارانشان همیشه ازمردم مشرق و بیشتر از خراسان بوده‌اند چون این نواحی را گشوده‌اند زبان دری بیشتر در آنجا رواج یافته‌است. بهمین جهتست که شعر دری در آذربایجان از قرن پنجم وزمان اسدی و قطران آغاز شده ودرقرن ششم درزمان ابوالعلاء گنجوی وخاقانی ونظامی وفلکی وقوامی و مجیرالدین بیلقانی که بزرگترین سرایندگان این سرزمین درین دوره‌اند باوج بلندی خود رسیده است.

ناچار شاعران بزرك آذربایجان زبان دری را ازمادرخود نمی آموخته و از آموزگار درمی یافته‌اند واینکه گاهی درآثارایشان مخصوصاً درشعر خاقانی و نظامی ترکیبات و تلفیقات وتعبیراتی دیده میشود که درعرف شاعران خراسان وعراق یعنی جاییکه زبان دری زبان طبیعی بوده‌است دیده نمیشود جزین دلیل دیگر ندارد.

۱۲) پیروان روش نظامی

بحث دربارهٔ کسانی که پیرو روش نظامی بوده ومخصوصاً ازپنج مثنوی خمسهٔ او ویا یکی ازآنها تقلید کرده‌اند بسیار درازست وخود کتابی جداگانه می‌خواهد. این جا تنهافهرستی ازمعروفترین شاعرانی که درایران وهندوستان پیروی ازین روش کرده اند می آورم:

خسرودهلوی، جلال فراهانی، خواجو کرمانی، محمد کاتبی ترشیزی، مسیحی، نورالدین عبدالرحمن جامی، هاتفی جامی، هلالی جغتایی، آصفی هروی، قاضی سنجانی، محیی الدین لاری، هاشمی کرمانی، مکتبی شیرازی، عبدی گنابدی، غزالی مشهدی، رهایی مروزی، نویدی شیرازی، شاه‌داعی شیرازی، قاسم کاهی، محمدبیك سالم، وحشی بافقی، زلالی خوانساری، حکیم ابوالفتح دوایی، عرفی شیرازی، نیکی اصفهانی، ابوالفیض فیضی، زاهد، میر محمد معصوم خان نامی، علی احمد نشانی، محمد حسن دهلوی، شانی تکلو، نوعی خبوشانی، ملك قمی، شفایی اصفهانی، قاسمی گونابادی،

شیدا ، بهایی عاملی ، باقری کاشانی خرد ، حاج محمدجان قدسی مشهدی ، محمد قلی سلیم، حاذق گیلانی، نجاتی گیلانی، الهی سعدآبادی، ابراهیم ادهم صفوی کاشانی، محمد تقی غافل، محمود بیك فدایی، غیاث سبزواری، هاشمی بخاری، محمد باقر نایینی، بیرم بیك صبحی، محمد شریف ، علاءالدین محمد فایز، طاهر وحید قزوینی، والهی قمی، حسین واله هروی ، محمد هاشم سنجر کاشانی ، فصیحی هروی، میر محمد باقر داماد متخلص باشراق ، جلال اسیر شهرستانی اصفهانی ، یحیی کاشانی، اشرف مازندرانی، صادق تفرشی، صادق نامی اصفهانی، میر محمد مراد لایق، محمد علی حزین گیلانی، وصال شیرازی، اسدالله خان غالب دهلوی ، بیدل دهلوی، محمد عبدالرؤف متخلص بوحید، عبدالرحیم کور کهپوری متخلص بتمنا ومعروف بدهری، ابوالعاصم عبدالحلیم متخلص بعاصم ، حاج محمد حسین حسینی شیرازی .

در میان این گروه بسیار ازشاعران برخی یك یاچند مثنوی او را تقلید کرده و برخی پنج مثنوی در برابر مثنویات وی سروده‌اند کـه آنهارا نیز خمسه نامیده اند و برخی دومثنوی دیگر بدو وزن دیگر بر آن افزوده‌اند.که آنها را «سبعه» می‌نامند.

مولوی آغا احمد علی احمد ازدانشمندان هند درنظرداشته است کتاب جامعی دربارهٔ تقلیدهایی که ازهریك از مثنویات نظامی کرده‌اند و دو مثنوی دیگری که بدو وزن دیگر برخی سروده‌اند بنام هفت آسمان تالیف کند اما تنها مجلد اول آن را که مقدمه‌ای دربارهٔ مثنوی سرایی در زبان فارسی دارد و سپس بذکر کسانی که از مخزن الاسرار تقلید کرده‌اند پرداخته است واین مجلد که فواید بسیار دربردارد واز بهترین کارهای محققان ادب فارسی درهندست در۱۸۷۳ بهمین نام جزوسلسلهٔ انتشارات انجمن آسیایی بنگاله در کلکته چاپ‌شده و گویا درهمان‌زمانها این‌مؤلف دانشمند در گذشته و کار او ناتمام مانده است . درین کتاب دربارهٔ برخی از کسانی که از نظامی پیروی کرده‌اند ونامشان را پیش ازین آورده‌ام اطلاعات جامعی هست.

۱۳) شروح اشعار نظامی

در نتیجهٔ همان پیچیدگیها و دشواریهایی که گاهی در برخی از اشعار نظامی هست وپیش ازین شرح دادم و گاهی خوانندگان آثار وی را سخت دوچار میکند از دیرزمانی مخصوصا درهندوستان که مردم آن ازمرا کز زبان فارسی دورتر بوده‌اند برخی در صدد توضیح این دشواریها بر آمده وشروح متعدد بر اشعار اونوشته‌اند که احصای همهٔ آنها دشوارست زیرا که نسخهای خطی آنهاهنوز کاملا معروف نشده ومجموعهٔ کامل وفهرست کامل از کتابهای فارسی چاپ هندوستان در یك جاجمع نشده است ونمی‌توان از همهٔ آنها آگاه شد. آنچه من تا کنون بدان پی برده‌ام شروح اسکندرنامه بدینگونه است :

کشف الدقایق شرح سکندرنامهٔ حمیدبن جمال بخاری

شرح سکندرنامهٔ بری تالیف نصیرالدین صاحب یامحمد نصیر

« « که مؤلف آن معلوم نیست و نخست در کلکته وسپس در بمبئی چاپ شده است

شرح سکندرنامهٔ علی عظیم آبادی وسیدحسن‌علی جونپوری بنام منتخب‌الشروح

« « سراج‌الدین علی‌خان آرزو

« « مولوی محمد کهلوی .

« « ملااسعدالله

« « بری ازعلمای کلکته

« « محمدافضل الله آبادی

سیدبن حسن معروف باابن حسن نیز کتابی در معانی لغات اسکندرنامه بعنوان «فرهنك سکندرنامهٔ بری» نوشته است و نیز کتاب دیگری تالیف شده بعنوان « کلید سکندرنامه» .

۱۴) نظامی درخارج ازایران

آوازهٔ سخن سرای گنجه در اروپا از سال ۱۷۸٦ میلادی یعنی از ۱۷۲ سال

پیش پیچیده است. درسال ۱۷۸٦ در کلکته کتابی چاپ شد بعنوان «سفینهٔ آسیایی» (۱) شامل منتخب ادبیات ایران ونزدیك بیست حکایت از مخزن‌الاسرار نظامی در آن بود. همان حکایات را بار دیگر درسال ۱۸۰۲ یعنی شانزده سال پس ازان در شهر لایپزیگ آلمان باترجمهٔ لغات آن بزبان لاتین بعنوان « نظامی شاعروصاف و افسانه سرا » (۲) چاپ کردند. سپس درسال ۱۸۱۲ در کلکته کتاب دیگری انتشاریافت بعنوان«منتخب الشروح سکندر نامه » بدستیاری دو تن از دانشمندان هندوستان بنام بدر علی و میر حسینعلی. درین کتاب متن اسکندرنامه را بامنتخبی ازشرحهایی که بران کتاب نوشته شده است چاپ کردند. جاپ شدن این کتابها سبب بلنـد نامی سخن سرای گنجه در میان خاورشناسان اروپا شد. چندی نگذشت که نظامی نیز مانند سـعدی و حافظ و فردوسی وعمرخیام درمیان اروپاییان پایگاهی ارجمند یافت و پنجم ایشان شد و تا کنون هنوز این پایه را ازدست نداده است . درسال ۱۸۲٦ و ۱۸۲۸ در شهرغازان در روسیه منتخبی از اسکندر نامـهٔ نظامی شامل داستان جنگ اسـکندر با روسها بدستیاری فرانسوا اردمان (۳) خاورشناس روسی چاپ شد بعنوان«جنگ با روسها» (٤) ودرهمان اوان یعنی در۱۸۲۸ بنام لوی شپیتزناگل (٥) مستشرق جوان روسی درسن پترزبورگ کتابی در دو مجلد انتشار یافت بعنوان «لشکرکشی اسکندر بزرگ بر روسها ماخوذ از اسکندرنامهٔ نظامی» (٦) ودر آن کتاب داستان جنگ اسکندر با روسها با ترجمهٔ فرانسه انتشاریافته است که مترجم درهمان سال آماده کـرده بود وچون مرگش فرا رسید پس ازمرك وی منتشرشد وچیزی که بیشتر برارزش آن میفزود این بود که ف.

---

(۱) Asiatick Miscellany

(۲) Nizami poëtae narrationes et fabulae

(۳) François Erdmann

(٤) De Expeditione Russorum

(٥) Louis Spitsnagel

(٦) Expédition d'Alexandre le Grand contre les Russes, extrait de l, Alexandréide ou Eskender Namé de Nizami

ب . شارموا(۱) خاورشناس نامی‌روسی که زبان فارسی رادرمنتهی درجهٔ خوبی‌میدانست برترجمهٔ آن نظرافکنده و دیباچهٔ خوبی بر آن نوشته بود.

تاسال ۱۸۳٦ یعنی تا۲٤ سال پس‌ازآن هم دراروپا تنها نظامی را ازاسکندرنامه ومخزن‌الاسرار وی می‌شناختند ودرین سال ج . آتکینسن (۲) مستشرق نامی‌انگلیسی کـه در شناسایی شاهنامهٔ فردوسی نیز در انگلستان جایگاه بلند دارد لیلی و مجنون نظامی را بشعر انگلیسی ترجمه کرد ودر لندن انتشار داد ودوچاپ دیگر آن‌در ۱۸۹٤ و۱۹۰۵ منتشرشد .ازآن پس براروپاییان آشکارشد که‌نظامی جزاسکندرنامه ومخزن الاسرار چیزی دیگر هم سروده است تا اینکه در ۱۸٤٤ نثن بلند (۳) خاور شناس انگلیسی متن مخزن‌الاسرار را در لندن چاپ کرد . پس‌ازآن در سال ۱۸۵۲ خرد نامهٔ اسکندری بنام «اسکندر نامهٔ بحری» در کلکته بدستیاری آ . شپرنگر (٤) مستشرق بسیار معروف آلمانی ساکن هندوستان و آقا محمد شوشتری منتشر شد و سپس در ۱۸۸۱ اقبال نامهٔ اسکندری بنام «اسکندر نامهٔ بری» در کلکته بیاری و هـ . کلرك(۵) انتشار یافت .

درسال۱۹۲۱ منتخبی ازاشعارخمسهٔ نظامی‌بعنوان فارسی«خلاصهٔ خمسهٔ‌نظامی» یا عنوان فرانسه «منتخب اشعار ماخوذ ازخمسهٔ نظامی» (٦) بدستیاری هاوتسما (۷) خاور شناس معروف هلندی چاپ شدو در سال ۱۹۲٤ هفت پیکر با ترجمهٔ انگلیسی در دو مجلد بدستیاری س . ا . ویلسن (۸) مستشرق انگلیسی درلندن انتشار یافت .

---

(۱) F.B. Charmoy
(۲) J. Atkinson
(۳) Nathan Bland
(٤) A. Sprenger
(۵) H.W. Clarke
(٦) Choix de Vers tirés de la Khamsa de Nizami
(۷) Th. Houtsma
(۸) C.E. Wilson

بدین گونه بجز خسرووشیرین کتابهای دیگر خمسهٔ نظامی چه دراروپا وچه‌در هندوستان با ترجمهایی بزبانهای اروپایی انتشار یافته و بدست خاور شناسان افتاده است وعامهٔ مردم اروپا نیز بدین وسیله بهنر نمایی سرایندهٔ گنجه پی‌برده‌اند .

دربن میان در زندگی و آثار نظامی نیز مطالعات کرده‌اند ، چنانکه در مقدمهٔ این کتاب نوشتم درسال ۱۸۷۱ خاورشناس آلمانی ویلهلم باخر کتابی جداگانه‌بآلمانی در ۱۲۲ و ۳۹ صحیفه در شهر گوتینگن آلمان انتشار داده است ، بعنوان «زندگی و آثار نظامی» که هنوز در اروپا جامع ترین کتابیست که جداگانه دراحوال وآثاراین شاعر باریك سنج موی شکاف ایرانی پرداخته شده‌است .

بزبان ترکی قفقازی‌نیزرسالهٔ کوچکی‌در ۲۰صحیفه بقطع هشت صفه‌ای بعنوان شیخ‌نظامی‌ترجمهٔ‌حالی» بقلم‌میرزامحمدآخوندوف در گنجه‌درسال۱۳۲۷قمری(۱۹۰۹ میلادی) انتشار یافته است .

در ۱۸۹۷ نویسندهٔ فرانسوی آ . لاکون دو ویلمورن (۱) کتابی بزبان فرانسه در پاریس بعنوان «باغ کامیابی‌ها» (۲) بهمکاری دکتر خلیل‌خان (مرحوم اعلم‌الدولهٔ ثقفی) شامل هفت داستان انتشار داده است که مضامین داستان چهارم و پنجم آنرا از هفت پیکر نظامی ومضامین داستان‌ششم‌وهفتم‌آنرا ازهشت بهشت خسرودهلوی وداستان اول ودوم وسوم را ازهفت منظر هاتفی جامی گرفته‌است .

در زمانهای اخیر توجه نسبت بنظامی در کشورهای بیرون ازایران بسیارافزون تر شده است. نخستین اثری که ازین جنبش پدیدار شد کتابی بود بعنوان « فرهاد و شیرین» (۳) که کتاب دوم از سلسلهٔ انتشارات جمعیت خاورشناسان چکوسلوواکی در شهر پراک بود ، بزبان آلمانی در ۲۱۵ صحیفهٔ پنج صفحه‌ای بقلم خاور شناس

---

(۱) A. Lacoin de Villemorin

(۲) Jardin des Délices

(۳) Ferhad und Schirin

چکوسلوواکی هربرت و. دودا (۱) که اکنون دراتریش اقامت دارد در ۱۹۳۳ انتشار یافت . درین کتاب مؤلف دانشمند آن همهٔ نسخهای معروف و معتبر فرهاد وشیرین را که سرایندگان ایران نظم کرده‌اند بایك دیگر سنجیده ومطالب بسیاری از رموزسخن سرایی این گویندگان را که بدین‌داستان پرداخته‌اند ونظامی وخسرو دهلوی وعارفی وعماد فقیه و سلطان حسین بایقراو هاتفی ووحشی وهلالی و شعلهٔ نیریزی و دیگران باشند آشکار کرده‌است .

پس از آن مجلد سوم همین انتشارات که در ۱۹۲٤ چاپ شده کتاب هفت پیکر نظامیست که بدستیاری دو تن از بزرگان خاور شناسان امروز هـ . ریتر (۲) مستشرق آلمانی وژان ریپکا (۳) خاور شناس چکوسلوواکی بعنوان «هفت پیکر»(٤) در ۳۰۳ و ٤۳ و ۱۱ صحیفه بهمان قطع در پراگ انتشار یافته است .

این چاپ متکی بر پانزده نسخهٔ مختلف از هفت پیکرست که در کتابخانهای بزرك پاریس وآکسفرد وبرلن واستانبول و پراگ و وینه موجودست و با چاپ خمسهٔ نظامی که در بمبئی بسال ۱۲٦٥ قمری انتشاریافته است سنجیده‌اند . درین‌چاپ درست ترین نسخه رامتن قرار داده ونسخه بدلها را در حواشی ویادر ضمایم کتاب‌افزوده‌اند. این نسخهای خطی تاآنجا که ما آگاهیم معتبر ترین نسخهای معروف ازخمسهٔ نظامی است و بتفاوت از ۷٦۳ هجری تا ۹۰٦ نوشته شده است و پس ازسنجش بایك دیگر مسلم شده است که نسخهای خطی را از حیث اعتبار می توان بسه دسته تقسیم کرد : دستهٔ اول آن نسخهاییست که کمتر شعر دارد و هنوز چیزی بآنها الحاق نکرده اند . دستهٔ دوم آنهاست که اشعار الحاقی کمتر دارد ودستهٔ سوم آنکه بیش از دستهٔ دوم شعر بر آن افزوده‌اند و سخت آشکارست که هر چه بدین زمان نزدیك تر بشود از اعتبار

(۱) Herbert W. Duda

(۲) H. Ritter

(۳) Jean Rypka

(٤) Heft Peiker, ein Romantisches epos des Nizami Genge'i

نسخه‌ها کاسته و بر عدهٔ اشعار آنها افزوده می‌شود و بمرور زمان کاتبان و نسخه برداران هنگام نسخه نویسی اشعاری بر متن کتاب افزوده‌اند، همچنانکه در موارد بسیاری از کتابهای دیگر از آن جمله در شاهنامهٔ فردوسی دیده می‌شود و گذشته از قدمت نسخه میزان معتبر دیگری نیز در دستست و آن اینست که همهٔ اشعار الحاقی از روش اصلی مانوس گویندهٔ سخن دورست و کسی که بسبك وی در شعر پی برده باشد بآسانی می‌تواند آنها را بشناسد وسستی شعر و نا منسجم بودن آن خود دلیل بسیار آشکاریست که گویندهٔ ناتوانی خواسته است تفنن کند و آنرا بشاعر بزرگی ببندد (۱).

در انگلستان کار تازه‌ای که دربارهٔ نظامی کرده‌اند ترجمهٔ منظوم لیلی ومجنون (۲) از ویلیم بشیر پیکارد (۳) که درسال ۱۹۲٤ در آلمان انتشار داده‌اند و ترجمهٔ مخزن الاسرار بزبان انگلیسی (٤) از غلامحسین داراب (٥) است که در لندن در ۱۹٤٥ انتشار یافته است. در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نخست بزبان روسی انتشاراتی دربارهٔ نظامی فراهم کرده‌اند از آن جمله است ترجمهٔ منظوم لیلی و مجنون که آندره گلو با (٦) و ترجمهٔ منظوم قسمتی از خسرو وشیرین که ا. دونایوسکی (۷) در ۱۹۳٥ در مسکو انتشار داده‌اند.

دیگر کتابیست بروسی بعنوان «نظامی» شامل نه مبحث از خاورشناسان و دانشمندان آن سرزمین و منتخبی از اشعار وی که بروسی ترجمه کرده اند و در باکو در ۱۹٤۰ چاپ شده است. دیگر کتابی بروسی بعنوان «مطالعات دربارهٔ نظامی (۸) از ماریت

(۱) رجوع کنید بمقالهٔ من «نظامی در اروپا» در شمارهٔ ٤ سال ۳ مجلهٔ مهر - شهریور ۱۳۱٤

(۲) Layla and Majnun

(۳) William Bashir Pickard

(٤) Makhzan ol Asrâr, the Treasury of Mysteries

(٥) Gohlam Hosein Darab

(٦) André Globa

(۷) E. Dounayevski

(۸) Etoudi o Nizami

شاگینیان» (۱)و کتابی بروسی بعنوان نظامی ازمیکائیل رفیلی چاپ باکو ۱۹۳۹ ·

دیگر کتابی بروسی بعنوان «شاعر بزرگ آذربایجان نظامی» تالیف ا. برتلس(۲) خاورشناس معروف روسی که سال پیش در گذشت ودر باکو در ۱۹٤۰ چاپ شده است. پس از آن ترجمهٔ منظوم «داستان ملکهٔ روسیه» از هفت پیکر نظامیست که س. ایوانف (۳) و ای. اوراتوسکی (٤) و آ. پلاونیك (٥) بروسی ترجمه کرده‌اند و درباکو در ۱۹٤۱ چاپ شده‌است.

دیگر ترجمهٔ منظوم خمسهٔ نظامیست از مریم شاگینیان (٦) و کونستانتین لینسکرو (۷) وایوان آنتوکولسکی (۸) و ولادیمیر درژاوین (۹) و ب. لبدوو (۱۰) وآ. کیخایوز(۱۱)وسرگی شروینسکی(۱۲) در زیر نظر برتلس وو. گولتسو(۱۳) که در ۱۹٤٦ درمسکو چاپ شده‌است.

در آذربایجان شوروی تا اندازه‌ای که من خبردارم سه منظومه ازخمسهٔ نظامی را بشعر ترکی ترجمه کرده‌اند بدینگونه: هفت پیکر ترجمهٔ م رحیم چاپ باکو ۱۹٤۱- شرفنامه ترجمهٔ عبدالله شایق چاپ باکو ۱۹٤۱ - اقبال نامه ترجمهٔ م. رضا قلی زاده چاپ باکو ۱۹٤۱ - لیلی ومجنون ترجمهٔ صمد وورغون چاپ باکو ۱۹٤۲. نیز ترجمهٔ

---

(۱) Mariette Shaguinian

(۲) E. Berthels

(۳) C. Ivanov

(٤) I. Oratovski

(٥) A. Plavnik

(٦) Mariemm Shaguinian

(۷) Konstantin Linskerov

(۸) Ivan Antokolski

(۹) Vladimir Derjavine

(۱۰) B. Lebedov

(۱۱) A. Keykhayouz

(۱۲) Serguey Shervinski

(۱۳) V. V. Goltsev



میدان نظامی ومجسمهٔ اودرشهر باکو

منظوم برخی از داستانهای هفت پیکر از م. رحیم در باکو در۱۹۴۶ چاپ شده است وترجمهٔ منظوم داستان اسکندر و چوپان از م. سعیدزاده را در۱۹۴۶ در باکو چاپ کرده‌اند. متن اسکندرنامهٔ نظامی نیزدرهمانجا در دو مجلد از روی قدیم ترین نسخه‌ها باکمال دقت بعناوین‌زیرچاپ شده است:«نظامی گنجوی ـ شرف نامه ـ ترتیب دهندهٔ متن‌علمی وتدقیقی ع. ع. علی زاده ـ بتصحیح ی. ا برتلس ـ باکو ۱۹۴۷» و «نظامی گنجوی ـ اقبال نامه ـ ترتیب دهندهٔ متن علمی وتدقیقی ف. بابایف ـ بتصحیح ی. ا. برتلس ـ باکو ۱۹۴۷».

این دومجلد را ازروی ده نسخهٔ خمسهٔ نظامی که تاریخ ۷۶۳ و۷۶۷ (دونسخه) و۷۹۸ و۸۱۴ و ۸۳۵ و۸۹۶، ۸۹۷ و۸۹۹ و۹۷۹ را دارند بااصول علمی دقیق و رعایت نسخه بدلها بهترین وجهی چاپ کرده‌اند وممکنست که مجلدات دیگرخمسه را هم بهمین اصول چاپ کرده باشند ومن هنوزآگاه نشده باشم.

دراحوال نظامی دو کتاب نسبة مبسوط درزمانهای اخیر انتشاریافته است: نخست کتاب « نظامی گنجوی شاعرالفضیلة، عصره و بیئته و شعره ـ تالیف دکتور عبدالنعیم محمد حسنین ـ قاهره ۱۳۷۳ هـ. ۱۹۵۴ م.». این کتاب پایان نامهٔ وی برای دکتری درادبیاتست که نخست براهنمایی من در طهران آماده کرد و سپس در دانشگاه قاهره گذراند. کتاب دوم «نظامی شاعرداستانسرا تالیف دکترعلی‌اکبرشهابی‌ـ طهران» است که بی‌تاریخ چاپ اخیراً انتشار یافته وآن‌نیزپایان نامهٔ دکتری‌ادبیات ازدانشگاه طهرانست(۱).

در بارهٔ نظامی در اروپا می‌توان بشمارهٔ نخست مجلهٔ روزگار نو چاپ لندن ـ تابستان۱۹۴۱ رجوع کرد. دربن شماره سه‌مقاله بدینگونه چاپ شده‌است: «تصویر های‌خمسهٔ نظامی درموزهٔ بریطانی‌بقلم لورنس بینیون» (ص۲ ـ ۵) «نظامی، حیات شعر، اخلاق، بقلم م. م» (ص ۱ـ۲۱)، «فهرست نامه دربارهٔ نظامی بخامهٔ پروفسور ج. ا.

(۱) رجوع کنید بمجلهٔ راهنمای کتاب شمارهٔ چهارم سال اول ـ زمستان ۱۳۳۷ ص ۴۱۵-۱۷

استوری» (ص۳۰-۳۵).

***

دربارهٔ چاپهای مختلف خمسهٔ نظامی یا مثنویهای وی سخن بسیارست وتا کنون وسیلهٔ احصای همهٔ آنها مخصوصاً آنچه که درهندوستان چاپ شده فراهم نشده است و همهٔ آنهارا درجایی گرد نیاورده‌اند که ترتیب وتنظیم فهرست ازروی آنها آسان گردد. در بارهٔ نسخهای مصور خمسهٔ نظامی که در جهان فراوانست کتابها و مقالات بسیار بزبانهای مختلف اروپایی نوشته‌اندو کمتر موزه‌ای درجهان هست که یك یا چند نسخهٔ ممتاز مصور ازخمسهٔ نظامی که نقاشان زبردست ایران تصویرهای آنهارا ساخته‌اند در آن نباشد.

***

بهترین نمونه‌ای که ازکارهای خاور شناسان در بارهٔ نظامی مانده است مقاله ایست که خاورشناس معروف روسی مرحوم پرفسر ا. برتلس دردایرة المعارف اسلام (۱) در بارهٔ وی نوشته وترجمهٔ آن بدین گونه‌است :

«نظامی - نظام الدین ابو محمد الیاس بن یوسف ، یکی از بزرگترین شاعران ایران . در گنجه که بعدها یلیزابتوپول شد در ۵۳۵ (۱۱۴۰ - ۴۱) ولادت یافت. هنگامی که هنوزبسیار جوان بودپدر ومادرش رااز دست داد ، چنانکه خالش می‌بایست مامور تربیت وی وبرادرش شود . می‌توان از آثار نظامی چنین نتیجه گرفت که این خال نیز بزودی درپی پدر ومادر آن کودك بزیر خاك رفت. با این‌همه این دوجوان‌هر دوتوانستند تعلیمات عالی کسب کنند ، زیرا برادر نظامی نیز که بنام قوامی مطرزی چیز نوشته است در قصیده سرایی بزبر دستی شگفتی رسیده است (رجوع کنید بمتن و ترجمهٔ قصیدهٔ پر از صنایع‌او در کتاب ا . براون - تاریخ ادبی ایران ج ۲ ص ۴۷ و ما بعد). نظامی سه بارزن گرفت. ازیکی‌ازین زناشویی‌ها پسری یافت بنام محمد.این‌شاعر

(۱) ج ۳ ص۱۰۰۲-۱۰۰۳

مجذوب تصوف شد و تعلیم اصول تصوف را از شیخ اخو فرخ ریحانی نامی دریافت. بیش از این چیزی از زندگی او نمی‌دانند و حق دارند تصور بکنند که راستی هم از حیث حوادث خارجی تا اندازه ای تهی بوده است، از جنبش این جهانی دربار پادشاهان دور مانده و بزندگی سراسر زاهدانه مایل بوده است. با این همه تمام منظومهای بزرگ او بنام شاهان زمانه است و حتی برای یکی از آثار خود ده حمدونیان را باو اقطاع داده‌اند، اما بنا بر گفتهٔ خودش این ده تنها اندك در آمدی برای او داشته است. در سال ۵۹۹ (۱۲۰۲-۳) در گذشت؛ در آن موقع ۶۳ سال و نیم داشت. دولتشاه تاریخ مرگ وی را در ۵۷۶ (۱۱۸۰ - ۸۱) آورده است؛ اما این بکلی ناممکنست، زیرا سه منظومهٔ خود را پس از این تاریخ سروده است؛ این باز خطاییست که باید متوجه اهمال عادی این مؤلف کرد.

«اثر عمدهٔ نظامی خمسهٔ معروف او یا «کتابهای پنج گانه» است، مجموعه ایست از پنج منظومهٔ بزرك حماسی در موضوعهای مختلف. بسیار ممکنست که این اجتماع منظومه ها بیك عنوان واحد مربوط بخود شاعر نباشد، زیرا که حمد الله قزوینی، بیست و پنج سال پس از مرگ نظامی، هنوز آنهارا باین عنوان نمی شناخته است که یك واحد کامل تشکیل بدهند، هرچند که ستایش بسیار از آثار شاعرانهٔ نظامی کرده و کاملا باآن آشنا بوده است. خمسه شامل این قسمت هاست:

۱- مخزن الاسرار (۵۶۱ = ۱۱۶۵ - ۶۶) که بنام ایلدگز اتابیك آذربایجانست. منظومه ایست اخلاقی که روح تصوف در آن آشکارست. اصول این حکمت را درین منظومه بیاری حکایات کوچکی که در اثر خود جای داده بیان کرده است. با وجود یك اندازه خشکی امتیاز این منظومه در چند قسمتست که زیبایی شایان تحسین دارد (مثلا باب پنجم «دربارهٔ پیری») ومقام بلندی در تاریخ شعر اخلاقی ایران دارد.

۲- خسرو و شیرین (۵۷۱=۱۱۷۵-۷۶) بنام محمد و قزل ارسلان پسران ایلدگز. برعکس آنچه در کتاب اول روی داده است، این قسمت یك منظومهٔ رزمی و بزمیست

که درآن تاریخ خسرو پرویز ساسانی را بیان کرده که آنرا بر اساس تاریخی متکی ساخته وبرخی از قسمت های آن مربوط بشاهنامه است. اما جنبهٔ قهرمانی آن دردرجهٔ دوم قرار گرفته است، آن چنان که جا برای جنبهٔ داستانی و مخصوصاً دقیق ترین تجزیه های روان شناسی باقی گذاشته است.

۳- لیلا (یا لیلی چنانکه امروز می گویند) ومجنون(۵۴۸=۱۱۸۸ - ۸۹) بنام اخستان منوچهر شیروانشاه. این منظومه را در نتیجهٔ اظهار میلی که شیروانشاه کرده بعهده گرفته‌است. نظامی بهیچ وجه از اختیار این موضوع خرسند نبوده‌است. داستان عشق بازی قیس العامری شاعر بیابانی، معروف بنام مجنون بنظرش «مانند بیابان عربستان» خشك آمده است. بااین همه می‌توان این‌منظومه را شاهکاراودانست، زیرا که جلب توجه فوق العاده کرده وموضوع تقلیدهای بی‌شمار گشته است، که برخی از آنها مروارید های حقیقی اشعار مشرق زمینست، مثلا اثر فضولی شاعر آذربایجانی که همین عنوان را دارد. درین جا نخستین بار وتقریباً بحد کمال موضوع قهرمانی‌را ترك می کنیم ودربرابر ما داستان ساده‌ای ازمعاشقه است که تنها درچند جا چکاچاك اسلحه آنرا قطع می کند.

٤ - سکندر (یااسکندر) نامه (۵۸۷ = ۱۱۹۱) شامل‌دوقسمت بعنوان اقبال‌نامه یاشرف نامه وخردنامه(یاسکندرنامهٔ بری وسکندرنامهٔ بحری). قسمت عمدهٔ این کتاب بنام‌اتابیك موصل عزالدین مسعود اول بوده است. روایت بهتر آنرا بنصرةالدین‌ابوبکر بیشکین اتابیك آذربایجان که شاعر بوده هدیه کرده است. نظامی داستان اسکندر را اساس قرار داده و روی همرفته دران از سرمشق فردوسی پیروی کرده است. این موضوع کاملا جای آن داشته است که موضوعهای علمی وفلسفی را با تاریخ درآمیزد و نظامی با زبردستی بسیار آنها را در گفتگوی‌اسکندر واستادش ارسطو [illegible]شمندان دیگر جای داده است. بدین گونه این منظومه دایرةالمعارف مخصوصی شده است که [illegible] شده های معرف انسانی درآن [illegible]

۵ - هفت پیکر (۵۹۵=۱۱۹۸ - ۹۹) که بنام همان پادشاهیست که منظومهٔ پیشین بنام اوست . دربن منظومه نظامی بقهرمان معروف ساسانی بهرام گور بر گشته است . اما در آن نیز قسمت جالب کمتر در بارهٔ ماجراهای قهرمانی و بیشتر هفت داستانیست که هفت شاهزاده ، هفت معشوقهٔ آن قهرمان، برای وی روایت می کنند . هریك ازبن‌داستانهاپیوسته بیك روزهفته ، بیکی‌ازستارگان وبیکی‌از رنگهاست.اینها شاهکارهاییست که‌درهنرداستان‌سرایی‌مشرق‌زمین کسی بر آن برتری‌نیافته‌است.مخصوصاً موضوعهای تفننی هزل‌آمیز و گاهی هراس انگیز که با آن درآمیخته شده جلب توجه می کنند. ازحیث استادی درتفنن‌نظامی ا . ت . آ. هوفمان E . T . A . Hoffmann و ژ . کالو J. Callot را بیادمی‌آورد و این تصاویر فوق العاده را بهمان طرز مؤثر این هنرمندان اروپایی در نظرها آشکارمی کند . گذشته ازین آثار بزرك ازنظامی دیوان غزلیاتی هم مانده است که تنها سه نسخه از آن معروفست (در کتابخانهٔ بادلین شمارهٔ ۶۱۸ ، ۶۱۹ و کتابخانهٔ برلین فهرست پرچ شمارهٔ ۶۹۱) و تا کنون مورد توجه خاص قرار نگرفته است . شامل قصایدی بروش در باری نیست و رنگی دارد که آشکارا صوفیانه است .

«آثار نظامی بالا ترین‌اهمیت را برای تاریخ ادبیات ایران دارد . شامل حد اعلای شعر حماسی در ایرانست ، زیرا که درین کتابها اختلافی که درمیان زبان غزل سرایان و روش باستانی حماسه بوده است نخستین بار حل شده و حماسه را در «میان» روش بر گزیدهٔ درباری داخل کرده که در آن دوره کاملا در غزل سرایی توسعه یافته بود . اما بدین گونه حماسه روش قهرمانی خود راازدست می‌دهد و بیش‌از پیش‌متوجه این تجزیه های‌روان شناسی دقیق می شود که نظامی در آن استاد مسلم بوده است . نیز حماسه بیش ازپیش پرازین نکات علمی می‌شود که می‌بایست پس از آن عمل را تحت الشعاع قرار بدهد.

«نفوذ نظامی درشاعران پس‌از وی فوق‌العاده بوده‌است .یك‌دسته ازشاعران‌بزرك

که درمیان ایشان باید نامهایی مانند نام امیر خسرو دهلوی، خواجو کرمانی، کاتبی، جامی، هاتفی وحتی صوفی بزرك فریدالدین عطار واستاد بزرك شعر چغتایی میرعلیشیر نوایی را برد، ایشان نیروی خود را در «نظیره» هایی از خمسهٔ نظامی بکار برده اند (شمارهٔ منظومه‌ها درآثار شاعران پس‌از وی بهفت‌می‌رسد).

با وجود اهمیت بسیار این شاعر متاسفانه چاپ انتقادی متن اشعار وی بجز قسمت‌هایی ازخمسه را نداریم واز هرجهت کارما منحصر بچاپهای سنگی هندوستان و نسخهای خطیست که دسترس یافتن بدانها بسیار دشوارست. فوق العاده پسندیده است که باین وضع خاتمه دهند ودراروپا بمطالعه وجستجودربارهٔ نظامی بیشتر توجه کنند.

مآخذ:

1) H. Ethé, G. I. PH. II, 241-44, 247-50

2) E. G. Browne, Literary History of Persia, II 399-411

3) W. Bacher, Nizâmi's Leben und Werke und der Zweite Teil des Nizâmischen Alexander buches, Leipzig 1871

4) Houtsma, Some remarks on the diwân of Nizâmi ('Ajab - nâma), p. 224-27

5) Houtsma, Khulâsa - i Khamse - i Nizami, texte persan, Leyde 1921

6) L[udwig] H[ain], Nizami Poetae Narrationes et Fabulae persice... subjuncta versione latina et indice Verborum, Leipzig 1802

7) Fr. Erdmann, Behram -Gur und die Russische Fürstentochter, Kazan 1844

8) Fr. Erdmann, Die Schöne vom Schlosse, Kazan 1832

9) Fr. Erdmann, De expeditione Russorum Berdaam - versus, Kazan 1826-32

10) H. W. Clarke, The Sikandar Nâma... translated... into prose with... remarks... preface and... life of the author, London 1881

11) A. Sprenger and Aga Muhammad Shoosshteree, Khirad-namahë Iskandary (Bibl. Indica, No 12) Calcutta 1848

12) Hammer - Purgstall, Schirin Ein ... Gedicht nach Morgenländischen Quellen, Leipzig 1809

13) J. Atkinson, Laili and Majnun; A Poem (tsanslated in verse), Or. Tsansl. Fund, London 1836

14) J. Atkinson, The Loves of Laili und Majnun. A Poem from the... Persian, London 1894 and London 1905

15) N. Bland, Makhzan ul - Asrâr... Edited with various readings and a... commentary, London 1844

16) C. E. Wilson, The Haft Paikar, 2 vol. London 1924

17) H. Ritter, Über die Bildersprache Nizâmis, Berlin 1927

۱۸) متن در چاپهای سنگی شرقی: خمسه ـ طهران ۱۲۶۱ (۱۸٤٥) ، بمبئی۱۲۹۸ (۱۸۸۱)، مخزن‌الاسرار، کانپور۱۸۶۹، خسرووشیرین ـ بمبئی ۱۲٤۹ (۱۸۳۳) ، لاهور ۱۲۸۸ (۱۸۷۱) ، لکنهو ۱۲۸۸ (۱۸۷۱) ، کانپور ۱۸۸۱، لاهور۱۳۱۰(۱۸۹۲-۹۳)، لیلی و مجنون ، لکنهو ۱۸۷۰ ، لاهور ۱۳۰۸ (۱۸۹۰) ، سکندرنامه ، کلکته ۱۲۶۹ (۱۸۵۲) ، کانپور۱۸۷۸، لکنهو ۱۳۲۳ (۱۹۰۵)، بمبئی ۱۲۸۸ (۱۸۶۰-۶۱) ، لکنهو ۱۲۸۲ (۱۸۶٥)، بمبئی ۱۸۷۵، لکنهو۱۸۷۸-۷۹ ، هفت پیکر، لکنهو ۱۸۷۳، دربارهٔ شروح وحواشی شرقی رجوع کنید به :

E. Edwards, A catalogue of the Persian printed books in the British Museum, London 1922, p. 286-92

(ا . برتلس)

۱۵) گفته‌های پیشینیان دربارهٔ نظامی

محمد عوفی درلباب الالباب (۱) که درحدود ٦۱۸ تالیف کرده است: «الحکیم الکامل نظامی الگنجه ای ـ نظامی گنجه‌ای که گنج فضایل رابدست بیان بر پاشید وخزانهٔ لطایف را برفرق جهانیان نثار کرد، ابکارلطایفی کهورای استار «مخزن‌اسرار»

(۱) چاپ من ص ٥۲۹ ـ ٥۳۰

او متواری‌اند، اگر رخ بنمایند دلهای عشاق بربایند و تنك چشمان معانی، که در نر کستان نظم «مجنون ولیلی» اند، اگر پرده از رخ براندازند عقول و عقلای روزگار را شکار کنند، چون در شیرین سخنی برسریر فضل خسرو بود قصهٔ «خسرو وشیرین» چنان نظم کرد که روان عنصری تلخ‌کام‌شد وچون‌مالك ممالك بلاغت‌بود «قصهٔ‌سکندر» چون‌آینه در چشم سامعان نمود، خطبه وسکهٔ فضایلش بنام اوختم‌شد وجزین مثنویات از وی‌شعر کم روایت کرده‌اند، درنیشابور ازبزرگی شنیدم که ازوی نقل کرد.» سپس سه غزل ازورا آورده است.

حمدالله مستوفی‌درتاریخ گزیده (۱) که در ۷۳۰ تالیف کرده است: «نظامی گنجه معاصر سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بود، کتاب خسرو وشیرین ولیلی ومجنون و هفت پیکرو مخزن‌اسرار واسکندر نامه از منظومات اوست.»

جعفربن محمد حسن جعفری درتاریخ کبیر (۲) که درحدود ۸۵۰ تالیف کرده است: «ذکر شیخ نظامی، ازبزرگان دین وصاحب کشف و کرامات بود وچندین چله برآورده بود ومثل «خمسه» که او ساخته کس ندیده است، اول «مخزن‌الاسرار» و «خسرو وشیرین» و «لیلی ومجنون» و «هفت پیکر» و «اسکندر نامه» و تمام اهل فضل و بلاغت در جزالت سخن او وامثالات (۱) اوقایلند و سلاطین عصر همه مرید او بودند، مثل قزل ارسلان وشمس‌الدین محمد وسلطان علاءالدین و بهرامشاه وغیره. وفات اودر گنجه‌بود، درسال پانصد ونود وهفت هجری بود.»

جامی درنفحات‌الانس (۳) که در ۸۸۱ بپایان رسانیده است: «شیخ نظامی رحمه الله تعالی - وی را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده است. اما از همه دست داشته بوده است وروی در حضرت حق سبحانه وتعالی آورده، چنانکه می گوید، شعر:

(۱) ص ۸۲۶

(۲) فرهنك ایران زمین‌دفتر۲و۳جلد ٦ـ تابستان و پاییز۱۳۳۷ـ ص۱۵۰

(۳) چاپ کلکته ۱۷۵۹ص۷۰۸ـ۷۱۰

هرچه هست از دقیقهای نجوم یا یکایک نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم و آن خدا بر همه ترا دیدم

عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت وتقوی وعزلت و انزوا گذرانیده است. هرگز چون سایر شعرا از غلبهٔ حرص وهوی ملازمت ارباب دنیا نکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرك می‌جسته اند، چنانکه می گوید، شعر:

چون بعهد جوانی ازبر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی می نمی خواستم، تو می‌دادی
چون که بردر گه تو گشتم پیر زانچه ترسید نیست دستم گیر

مثنویهای پنج گانهٔ وی که بپنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده، که امیدواری آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده‌اند و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است، اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است. یك جا دربیان آن معنی که صوفیه گفتند که: طالبان وصال ومشتاقان جمال‌حق را دلیل وجود اوهم وجود اوست وبرهان شهوداو شهود اومی گوید، شعر:

پژوهنده را یاوه زان‌شد کلید کز اندازهٔ خویشتن در تودید
کسی کز تو در تو نظاره کند ورقهای بیهوده پاره کند
نشان ترا جز بتو یافتن عنان باید از هر دری تافتن

وجایی دیگر درهمین معنی گوید، شعر:

عقل آبله پای و کوی تاریك وانگاه رهی چو موی باریك
توفیق تو گرنه ره نماید این عقده بعقل کی گشاید؟
عقل از در تو بصر فروزد گرپای درون نهد بسوزد

ویك جادرترغیب وتحریض براعراض از ماسوای حضرت حق سبحانه واقبال بر

توجه بجناب کبریای وی می گوید، شعر :

برپر ازین دام، که خون خواره ایست	زیر کی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان ترست	روبه از آن رست، که پر دان ترست
جهد در آن کن که: وفا را شوی	خود نپرستی و خدا را شوی

تاریخ اتمام سکندر نامه، که آخرین کتابهای ویست، سنه ۵۹۲ اثنتین وتسعین وخمسمائة بوده است وعمر وی در آن وقت از شست گذشته بوده است، رحمه الله تعالی سبحانه.»

جامی در کتاب دیگر خود بهارستان (۱) که در ۸۹۲ تالیف کرده است: «نظامی رحمه الله، وی از گنجه است وفضایل و کمالات وی روشن، احتیاج بشرح ندارد. آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کس رامیسر نیست، بلکه مقدور نوع بشر نیست وبیرون ازان کتاب از وی شعر کم روایت کرده اند واین غزل از سخنان ویست ...» پس ازان غزلی شامل پنج بیت آورده است.

دولتشاه در تذکرة الشعراء (۲) که در ۸۹۲ تالیف کرده است: «ذکر شیخ عارف نظامی گنجوی، قدس الله تعالی سره العزیز، مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را جنزه نوشته اند ودر بزرگواری وفضیلت و کمال شیخ زبان تحریر وتقریر عاجز است. سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی وافی هست، که صاحب کمالان طالب آنند ولقب او شیخ نظام الدین و کنیت او ابومحمد بن ابی یوسف بن مؤیدست و بمطرزی اشتهار یافته، جهت آنکه شیخ برادر قوامی مطرزیست، که از شاعران استاد بوده و قصیده ای می گوید که تمامی صنایع شعری در آن مندرجست و ذکر و ایراد بعضی ازان قصیده ثبت خواهد شد، ان شاء الله تعالی، حکایت کنند که: شیخ در آخر عمر منزوی وصاحب خلوت شد وبامردم کمتر اختلاط کردی ودرین باب می گوید، نظم :

(۱) چاپ وین ۱۸٤٥ ص ۹۸
(۲) چاپ لیدن ص ۱۲۸-۱۳۱

گل رعنا درون غنچه حزین همچو من گشته اعتکاف نشین

واتابك قزل ارسلان۱۰ آرزوی صحبت شیخ نظامی بود ، بطلب شیخ کس فرستاد. نمودند که : شیخ منزویست و باسلاطین وحکام صحبت نمی‌دارد. اتابك از روی امتحان بدیدن شیخ رفت. شیخ از روی کرامت دانست که اتابك از روی امتحان می آید و بچشم حقارت بشیخ می‌نگرد . شیخ ازعالم غیب شمه‌ای بچشم اتابك نمود . اتابك دید که تختی پادشاهانه مرصع بجواهر نهاده‌اند وازجواهر کرسی‌دید . دید که صد هزار چاکر و سپاهی وتجملهای پادشاهانه وغلامان با کمرهای مرصع وحاجبان وندیمان برپای ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن سریر نشسته . چون چشم اتابك بدان عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد وازروی تواضع می‌خواست که قدم شیخ رابوسه دهد ، ازعالم غیب بشهادت آمده ، دید که پیرمردی حقیر برپارهٔ نمدی بردرغاری نشسته و مصحفی ودواتی وقلمی ومصلایی وعصایی وکاغذی چند درپیش نهاده ، بتواضع دست شیخ را بوسه داد ومن بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت وشیخ نیز گوشهٔ خاطری وهمتی بدو حواله کرد وگاه گاه بدیدن اتابك آمدی وصحبت داشتی وشیخ بیان این حال درین بیت می گوید .

بیت :

بگفتم بوسمش همچون زمین پای چو دیدم آسمان برخاست از جای

وشیخ از مریدان اخی فرخ زنجانی، قدس الله سره العزیز ،بوده ودیوان شیخ نظامی ورای خمسه ، قریب بیست هزار بیت باشد . غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد وچون قصهٔ خسرو وشیرین رابالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ آن کتاب چهاردیه معمورمزروع سیوزغال شیخ کرد وشیخ شکر آن انعام می گوید، در کتاب خمسه،

بیت :

نظر برحمدو بر اخلاص من کرد ده حمدونیان را خاص من کرد

واین غزل ازاشعار شیخست ، غزل (هشت بیت)....وشیخ قبل ازخمسه دراوان شباب داستان ویسه ورامین را بنام سلطان محمود بن محمدبن ملکشاه بنظم آورده و بعضی

گویند: آنرا نظامی عروضی نظم کرده، درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامیست، چه از روی تاریخ نظامی عروضی درعهد سلطان ملکشاه بوده است وشك نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست . اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان محمد هشت سال بنیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و یك نوبت دم عصیان زد. سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید. محمود در صحرای ری باسلطان مصاف کرد و شکسته شد وروز دیگر در کرمگاهی بادو سه سوار بسراپردهٔ سلطان سنجر درآمد و فی‌الحال عم را سلام کرد. سلطان راشفقت عمومت درکار آمد، فرمود که پهلوی خیمهٔ سلطان خیمه جهت او مهیا کردند و یخ و فوا که پیش محمود فرستاد و اول خود تناول می کرد. روز دیگر محمود را بسلطنت عراق باز نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا دور مشرفش ساحت و اکابر و سروران عراق را نیز دلجویی و رعایت نمود و تشریف داد. روز سیوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلك فی عشرین جمادی‌الاولی سنه تسع و خمسمائه وسلطان سیتی خاتون دختر خودرا بنکاح سلطان محمود درآوردو درآن فرصت آن ملکه بجوارحق پیوست. عوض او دختر دیگر، ماه ملك خاتون نام، با مهدمرصع و تجمل بسیار دیگر بجهت سلطان فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه بوده و مرقد منور شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند وهریك داستان جدا بود، تابعداز وفات شیخ این پنج کتاب را دریك جلد جمع کردند وفضلا خمسه نام نهادند.»

حکیم شاه محمد بن مبارك قزوینی در ترجمه‌ای که در۹۲۹ از مجالس النفایس میرعلیشیر نوایی (۱) کرده است: «شیخ نظامی- از گنجه بوده و فضایل او بی‌غایت و بینهایتست واز جملهٔ حکمای متشرعه است ودر همهٔ عصرها شعرا و مسلم بوده و در

(۱) ص ۳۵۲-۳۵۳

نیکی و خوبی علم وخمسهٔ اورا همه کس تتبع کرده‌اند و کسی مثل‌او نگفته و حقایق و دقایقی ، که دربن پنج گنج درج کرده ، مقدور بشر نیست و این جهت کرامت او کفایتست و غیر از خمسه که مسماست بپنج گنج ، شعر کمتر ازو مرویست و این شعر از غزلیات اوست ، غزل (پنج بیت). ..»

خوندمیر در حبیب السیر (۱) که در ۹۳۰ بپایان رسانیده است: «و از جملهٔ اعاظم و مشایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ نظامی معاصر طغرل بود وآن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علمای رسمی بهرهٔ تمام داشت ، اما بتوفیق ازلی‌تمام امور دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده و این ابیات براوح بیان نگاشت ، ابیات:

هرچه هست‌از دقیقه‌های نجوم — بایکا یک نهفته‌های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم — چون ترا یافتم ورق شستم

و شیخ نظامی عمر عزیزرا از بدایت ایام شباب ، تانهایت اوقات شیب ، بقناعت وعزلت گذرانید و هرگز چون سایر شعرا بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی پیرامن درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید ، بلکه پیوسته ارباب حکم‌وفرمان بملازمتش می‌رفته‌اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرك می جسته و این ابیات ، که از نتایج طبع نقاد اوست ، مشعر باین معنیست ، ابیات:

چون بعهد جوانی از بر تو — بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی — من نمی‌خواستم، تو میدادی
چونکه بردر گه‌تو گشتم پیر — پیر افتاده‌ام، تو دستم گیر

و آن شیخ صافی ضمیر خمسهٔ دلپذیر خودرا ، که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد ، باستدعای ارباب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین حشمت آیین بامیدواری آنکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام ایشان برصحیفهٔ روزگار پایدار بماند از ان

۹۳۶ ۵۳۳ . . ...

جناب التماس ترتیب کتب می نموده‌اند. تاریخ اتمام اسکندر نامه، که آخرین کتابهای پنج گنجست، سنهٔ اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و در آن وقت عمر عزیز شیخ از شست سال متجاوز بوده‌ومعلوم نیست که بعد از چند وقت دیگر زندگانی نمود والعلم عندالله».

در ذیل این صحیفهٔ از حبیب السیر یاد داشتی را که محمد نقی شوشتری مصحح چاپ بمبئی در حاشیه افزوده است چنین نقل کرده اند: «واضح باد که در سنهٔ وفات شیخ نظامیْ اقوال مختلفه رسیده، اصح آنست که شیخ سکندر نامه را فی سنهٔ سبع وتسعین و خمسمائه باتمام رسانیده، چنانچه(!) این بیت خاتمهٔ کتاب مذکورست که،

بیت:

بتاریخ پانصد نود هفت سال که‌خواننده رازونگیرد ملال

بر آن دالست و بعد از اتمام آن پنج سال دیگر زیسته، چنانچه (!) صاحب تذکرهٔ نتایج الافکار از صبح صادق نقل نمود. پس دربن صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه اتفاق افتاده والله اعلم بحقیقة الحال، محمد نقی التستری.»

تقی‌الدین‌محمد بن‌شرف‌الدین‌علی ذکری کاشانی‌درخلاصة الاشعار وزبدة الافکار که در۹۹۳تالیف کرده است ترجمهٔ مفصل ازنظامی‌دارد که شیخ علینقی کمره‌ای در۱۰۳۳ آنرا بدینگونه تلخیص کرده‌است: «ذکرسلطان‌المحققین‌شیخ‌نظامی، علیه‌الرحمه، اصل وی‌ازولایت قمست، امامولدش‌در گنجه واقع‌شده. لقبش‌شیخ نظام‌الدین‌احمدبن‌یوسف ابن‌مؤیدست و کنیتش‌ابومحمد وتخلص‌نظامی ودر کتب‌تواریخ بنظامی‌مطرزی‌استظهار دارد وبعضی گفته‌اند که: سید نیزبوده. علی‌ای‌حال همایی‌بوده همایون‌فر، درهوای‌فضای هدایت‌بال‌اقبال گشاده وطایری‌بوده قدسی آشیان، که درسایهٔ‌جناح کرامتش‌ارباب‌ایقان ازتاب‌آفتاب حوادث غنوده وفصحا وبلغای کرام، بلکه سایراکابرومعارف آن ایام، زبان بتوصیفش گشوده. زبان الهام بیانش‌را کاشف اسرارمعرفت الهی دانسته‌اند. از جواهر گنجینهٔ اسرارش مخزن افلاك پرد، شب‌افروزست وازلئالی منظومانش عرصهٔ عالم خاك

جواهر اندوز . شاهد این دعوی و حجت این معنی پنج گنجست، که از گنجینهٔ خاطر فیاض خود بیرون آورده، لاجرم حاجت آن نیست که درتعریف آن مرجع ارباب تحقیق بیش ازین خوض رود و باناملِ سعی ابواب مناقب شاعری آن ملاذ اصحاب تدقیق گشوده شود . اما دیوان حضرت شیخ از قصیده و غزلیات می گویند که قریب بیست هزار بیت هست وچون برمطالعهٔ آن توفیق نشد این یك دوقصیده وچند غزل ، که ازو مشهورست ، اکتفا شد. انشاءالله بعد از مطالعهٔ آن بر انتخاب مابقی موفق گردد . اما وفاتش درعهد سلطان طغرل بن ارسلان بوده ، درشهورسنهٔست وتسعین وخمسمائه وزیاده نیز ازین گفته‌اند و مرقدش در گنجه است ». (پس از آن ۱۸۰ بیت ازاشعار نظامی را آورده است).

محمد عارف لفایی درمجمع الفضلا کـه در۹۹۶ بتالیف آن آغاز کرده است :

« شیخ‌العارف نظامی گنجه ، مولد شریف وی از گنجه است . دربزرگواری وفضیلت و کمال یگانهٔ وقت خود بوده ، درشصت سالگی از عالم نقل کرده ، فی‌شهورسنه اثنی و تسعین وخمسمائه وخمسه ازمصنفات و گفتارشریف اوست. بعد ازوفات وی اهل فضل و کمال تتبع خمسهٔ وی کرده جواب نوشتند. اماسخن را بچاشنی گفتار وی نرسانیدند . ازمعاصران‌ظهیرفاریابی‌بوده وغبارخاطر ازظهیروسلمان داشته، چنانچه (!) درقصیده‌ای اشارت بمذمت ایشان کرده که مطلع اواینست :

ملوك الملوك فضلم‌بفضیلت معانی زمی وزمان گرفته بمثال آسمانی

بیتی که اشارت بمذمتست اینست :

چوصدف حلال‌خوارم، چو گهرحلال زاده ز حرام زاده ای دو شب و روز در زبانی
ولدالزناست حاسد ، منم آنکه طالع من ولـد الزنا کش آمد ، چـو ستارهٔ یمانی

این دوبیت نیز ازنتایج انفاس متبرکهٔ اوست :

دلم از خاطرم خراب ترست جگرم از دلم کباب ترست
بچنین دل چگونه باشم شاد ؟ ازچنین خاطری چه آرم‌یاد؟ »

امین احمد رازی درهفت اقلیم که در۱۰۰۲ تالیف کرده است درفصل شعرای قم: «شیخ نظامی، از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام داشته، اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی راباز گذاشته، روی بکسب درجات اخروی آورده بود، چنانچه(!) ازین ابیات مستفاد می گردد:

هرچه هست ازدقیقهای نجوم　　با یکایك نهفتهای علوم
دیدم و سر هر ورق جستم　　تا ترا یافتم ورق شستم

درنفحات آمده که: شیخ ازبدایت ایام شباب تانهایت اوقات شیب بقناعت وعزلت گذرانید وهرگزچون شاعران بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی پیرامن اصحاب جاه وسلاطین نگردیده، بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش می‌رفته‌اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرك می‌جسته‌اند. چنانچه (!) این اشعاروی مشعر برآنست:

چون بعهد جوانی از بر تو　　بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی　　من نمیخواستم، تومی‌دادی

وخمسهٔ دلپذیر، که شبیه ونظیرندارد، باستدعای اصحاب تاج و سریرنظم شده، چنانچه (!) ازخطبهٔ هر کتاب مفهوم ومعلوم می گردد ومخزن اسرار، که معجزیست در اشعار، بنام نامی بهرامشاه گردانیده، چه ازین چند بیت فهم کرده آید:

نامه دوآمد زدو ناموسگاه　　هردومسجل بدو بهرامشاه
آن زری ازکان کهرریخته　　وین دری‌ازبحر نوانگیخته
آن بدر آورده زغزنین علم　　وین زده برسکهٔ رومی رقم

ومقصود شیخ یکی حکیم سنایی ونظم حدیقه است، که بنام بهرام غزنوی گفته، ودیگرمخزنست که باسم سامی بهرامشاه رومی سمت اشتهار وصفت انتشارپذیرفته و بهرامشاه رومی از طبقات حکامیست که سلاطین سلجوقیه تعیین فرموده بودند، ازان جمله یك طایفه منکوچکه‌اند، که حاکم ارزنجان و کماخ و کوغوسه وبعضی ازدیار ارزن الروم بوده اند و قصهٔ ایشان چنانست که: سلطان الب ارسلان منکوچك غازی

را، که از جملهٔ حشم سلطان ومنظور نظر القایم بامرالله عباسی بود، باستدعای خلیفه حاکم ولایات مذکور ساخت و اولاد او مدتها در آن ملك حکومت راندند و چون حکومت آن ملك ببهرامشاه رسید، که پسر داود ونبیرهٔ منکوچك غازی بود دولت او روی در ارتفاع نهاد، تا حدی که سلطان قلج ارسلان سلجوقی پادشاه روم دختر خود بوی داد و بهرامشاه بغایت کریم وعالی همت بوده، چنانچه (!) درتمامی ارزنجان خلق را عروسی غریبی واقع نشدی که ازو بدیشان صفوف عطیات و صلات نرسیدی و بجایزهٔ مخزن اسرار پنج هزار دینار زر رکنی، که چهارصد تومان عراق باشد، و یك قطاراستر واقسام پارچه واقمشه جهت شیخ فرستاد شیخ اگرچه بگنجه منسوبست اما ظاهراً مولد وی ازقم بوده، چنانچه (!) دراقبال نامه اظهاری بدان کرده، می آورد:

نظامی، ز گنجینه بگشای بند | گرفتاری گنجه تاچندوچند؟
چودر گرچه دربحر گنجه گمم | ولی از کهستان شهر قمم

چون پاره‌ای ازاحوال شیخ مرقوم قلم شکسته رقم گردید واجب دید که پاره‌ای از اشعارش نیزمذکور سازد وبنابرآنکه شعرپنج گنجش چون پرتومهروماه برعالم و عالمیان تافته هرآینه بیتی چند ازغزل ورباعی وی، که چندان متداول نشده، نوشته می‌آید.» (پس ازان شست وهفت بیت آورده است).

شیخ ابوالقاسم بن ابوحامد بن نصر بلیانی انصاری کازرونی درسلم السماوات که در ۱۰۱٤ بپایان رسانیده است: «شیخ نظامی گنجه، دستور شعرای عجم و مشهور اقالیم عالمست، تفضیل او برامیرخسرودهلوی داده‌اند وخمسهٔ اورا بر کلیات خسروی ترجیح نهاده‌اند، مستعار:

نظامی، که استاد این فن ویست | درین بزمگه شمع روشن ویست
ز ویرانهٔ گنجه شد گنج سنج | رسانید گنج سخن را بپنج
چوخسرو بآن پنج هم پنجه شد | وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود ازان گونه گوهر تهی | زرش ساخت، لیکن زوده دهی

والحق نظامی درنظم سخن فرید زمان ، بلکه وحید جهان بوده ، چنانکه‌خود درین معنی نظم نموده :

بولایت سخن در ، که مؤید الکلامم — نزند کسی بجزمن در صاحب القرانی
سخن ازمن آفریده چوقتوت ازمروت — هنرازمن آشکارا چوطراوت ازجوانی
باجازت لب من لب خلق باز خندد — چوشکوفهٔ ریاحین زهوای مهرگانی

وشیخ نظامی در مبادی حال خلوت نشین و عزلت گزین بوده وبصحبت حکام و سلاطین اقدام ننموده، بلکه قزل ارسلان و دیگر حکام را رغبت بملاقات شیخ بوده ، بصومعهٔ اوشتافته، فیض صحبت یافته‌اند، چنانکه مؤلف درین‌معنی نظم نموده :

شنیدم که در عهد یاران پیش — که هنگامهٔ شوق ازین بود بیش
نظامی ز عالم فروشست دست — ز بهر عبادت بخلوت نشست
که: حیفست از دوست پرداختن — ببیگانگان انجمن ساختن
کسی را که بخشست آموزگار — کند صرف درکار حق روزگار
چو خلوت نشین شمع آفاق شد — بروشندلی در جهان طاق شد
بگفتند جمعی ز صاحبدلان — حکایت بپیش قزل ارسلان
که : در گنجه گنجی پدیدآمدست — که قفل جهان را کلید آمدست
اگر بوی او بگذرد بر یمن — بر آرد سر از خاك ویس القرن
زلفظش ، که چون دامنش هست پاك — پر از در معنیست دامان خاك
چو از صدق نیت برآرد نفس — شبیخون زند بر هوی و هوس
ملك چون ز خاصان حکایت شنید — دلش معتقد گشت وجانش مرید
بعزم زیارت قدم رنجه کرد — زتخت عجم روی در گنجه کرد
همی رفت با شوق ومیلی تمام — چو حجاج در راه بیت الحرام
روان از پیش سروران فوج فوج — چو از باد بر شط بغداد موج
چو در خانهٔ مشتری رفت ماه — فروتر ز درویش جا کرد شاه

بزرگان همه کرده تعظیم شیخ | پسندیده از شاه تقدیم شیخ
نظامی زخجلت دلی داشت ریش | سر خجلت و شرم افکنده پیش
که: بر کف نه برگی که برخوان نهد | نه نزلی که در پیش سلطان نهد
در آخر در گنج دانش کشاد | گهر های معنی بخوان برنهاد
فرو خواند نه آسمان را ورق | فرو ریخت گوهر طبق برطبق
بیاراست خوان سخن آنچنان | که جان هنر شاه صاحب قران
سر سروران وارث ملك جم | ابوالفتح عباس شاه عجم
که بادا دو چشمش زبخت جوان | منور بدیدار صاحب زمان
علیه الصلوة و علیه السلام | بصلوات او باد ختم کلام

وشیخ نظامی خود دراشارت بمجمل این داستان می گوید:

چون بعهد جوانی ازبر تو | بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی | من نمی‌خواستم، توخوددادی

اما در منتهای حال اجابت التماس بعضی ملوك فرموده و بملاقات ایشان قدم رنجه نموده ، اورا تعظیم تمام نموده‌اند و بجهت‌او قیام کرده‌اند ، در کنایت از آن می گوید:

شدم تا بوسمش همچون زمین‌پای | چودیدم آسمان برخاست‌ازجای
چنان رفتم که سوی کعبه حجاج | چنان باز آمدم کاحمد زمعراج

و درشکایت ازحوادث ونوایب دوران می گوید:

فلك‌را تا کمان بی زه نگردد | شکار آرزو فربه نگردد
گوزنی‌را، که ره برشیر باشد | گهش درزیر پا شمشیر باشد

و از نفایس آثار اوست:

بهرمنزل ،که زانجا دورتر شد | ز مهجوری دلش رنجورتر شد
چنان نالید ، کز بس نالش او | پشیمان شد فلك ازمالش او .»

محمد صادق ناظم تبریزی در کتاب نظم گزیده که در ۱۰۳۶ تالیف کرده‌است:
«نظامی گنجوی، شیخیست صاحب کمالات عالیه، درشرح بزرگواری وفضایل اوزبان بیان وصافان عقول قاصرست و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤیدست وشیخ برادر قوامی مطرزیست، که استاد شعر است. آورده‌اند که روزی اتابك قزل ارسلان، چون آرزوی صحبت شیخ داشت، کسی بطلب او فرستاد و در آن ایام، چون شیخ منزوی صومعهٔ عبادت بود، عذر گفت. سلطان‌را چیزی دردل گشت و ازروی امتحان‌قصد دیدن شیخ کرد. شیخ از کراماتی که داشت، دانست که این‌آمدن از امتحانیست، از عالم غیب شمه‌ای در چشم سلطان نمود. سلطان، چون نظر کرد، تختی دید، پادشاهانه، ازجواهر نهاده، وچند تن چاکر مکلف، باکمر مرصع، درخدمت او ایستاده و شیخ پادشاه وار بران تخت نشسته. پادشاه، از مشاهـدهٔ آن حال، بدهشت افتاد و ازروی تواضع خواست که پای شیخ را ببوسد، که شیخ‌ازعالم غیب بعالم شهادت آمد. این مرتبه سلطان دید که پیرمردی برپارهٔ نمدی بردر غاری نشسته و مصحفی و سجاده‌ای و دوات وقلمی درپیش شیخ نهاده؛ دست شیخ را بوسه داد ومعتقد شیخ گردیده، و کتاب خمسهٔ اوچون پنج گنـج، خراب‌آباد جهان سخـن‌را معمور دارد ودرتذکـرهٔ دولتشاه مذکورست که:دیوان قصاید وغزل شیخ بیست هزار بیتست، لیکن مشهور نیست واین ابیات منتخب غزلیات اوست، که درافواهست. وفات وی درزمان طغرل بن ارسلان در سنهٔ ست وسبعین وخمسمائه بود وقبرش در گنجه‌است.» (پس ازان ۹۹ بیت آمده‌است).

شاهزاده داراشکوه قادری در سیرالاولیا (۱) که‌در ۱۰۴۹ کرد آورده است:
«حضرت شیخ نظامی گنجـوی، قدس سره، مولد ایشان گنجه است وعالم بـوده‌اند بعلوم ظاهر و باطـن و از مریدان اخی فرخ ریحانی اند و عمر گرانمایه، از اول تاآخر، بقناعت و تقوی و عزلت گذرانیده‌اند و صاحب کشف و کرامات بوده‌اند و از ملاقات سلاطین اجتناب داشته‌اند، بلکه سلاطین‌را بخدمت ایشان رجوع بود و حق

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۲ ص ۱۷۵-۱۷۶

تعالی شیخ‌را درسخن قدرت تمام داده بود و اشعار ایشان تمام حقیقت کشف و بیان معارفست واین جمله از اشعار شیخست ، ابیات :

چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی من نمی‌خواستم ، تو خود دادی
چون که بردر گه‌تو گشتم پیر زانچه‌ترسید نیست دستم گیر

وفات ایشان درسال پانصد ونود شش هجری بوده وقبر در گنجه‌است.»

میرحسین دوست سنبهلی درتذکرهٔ حسینی که در۱۱۶۳ تالیف کرده‌است (۱):

«مخزن اسرار حقایق معنوی ، ابو احمد نظام‌الدین گنجوی ، سرحلقهٔ کاملان صاحب حال وسردفتر بلغای فصاحت مآل بوده ، چون قزل ارسلان‌را اشتیاق دیدن شیخ درسر افتاد خواست که بحضور طلب نماید ، ارکان دولتش عرض کردند که: وی گوشه گرفته است وباسلاطین وحکام صحبت ندارد . قزل ارسلان باارادهٔ امتحان عزم دیدن شیخ کرد . شیخ بنور باطن دریافت و برارادهٔ او مطلع شده ، از عالم غیب سیمرغ در نظرش جلوه کرد. قزل ارسلان دید: تختی‌مکلل بجواهر نهاده وشیخ مثل پادشاه بروی‌نشسته وهزاران هزار چاکر ، باکمرهای زرین استاده ، چون نظر سلطان بران عظمت وشان افتاده ، بی‌اختیار خواست که قدم شیخ ببوسد. دربن‌حال شیخ ازعالم غیب بشهادت آمد. اتابك دید که پیری ضعیف برپارهٔ نمدی بردر غاری نشسته‌است ومصحفی وقلمی‌ودواتی وعصایی ومصلایی درپیش نهاده. اتابك دست شیخ‌را بوسه داده واعتقاد تمام پیدا کرد . ازآن باز پیوسته بدیدن شیخ آمدی. قصهٔ شیرین و خسرو بالتماس قزل ارسلان نظم کرده است و دروجه صله‌اش چهارده قریهٔ مزروع جهت خرج خادمان یافته . وفات شیخ در سال پانصد و هفتاد در عهد طغرل بن ارسلان واقع شده ومرقدش در گنجه است ، ویراست. . .» (پس‌از آن یازده بیت ازغزلیات اورا آورده‌است).

میرغلامعلی آزاد بلگرامی درخزانهٔ عامره (۲) که در۱۱۰۲ تالیف کرده‌است :

---

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۵ - ۱۲۹۲ ص ۳۴۳ - ۳۴۷
(۲) چاپ کانپور ۱۸۷۱ ص ۴۳۰-۴۳۲

«شیخ نظامی گنجوی، استادالافاقست و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق، چمن فصاحت را بیمن تربیت او بهارهاست و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او روز بازارها. مخزن اسرار بنام بهرامشاه رومی گفته و پنج هزار دینار سرخ و یك قطار شتر پربار ازافمشه صله یافت. درین کتاب ستایش سخن می کند و حق این‌قدرافزای موزونان بجامی آرد:

قافیه سنجان، که سخن بر کشند — گنج دو عالم بقلم در کشند
بلبل عرش اند سخن پروران — باز چه مانند بشان (!) دیگران
پردهٔ رازی که سخن گستریست — سایه‌ای از پرتو پیغمبریست
پیش و پس قلب صف کبریا — پس شعرا آمده، پیش انبیا
شعر بر آرد بامیریت نام — الشعراهم امراء الکلام
ما، که نظر برسخن افکنده‌ایم — مردهٔ رویم (!) و باو زنده‌ایم

ودرنعت گوید:

بود درین گنبد فیروزه خشت — تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار (!) — پیش دهد میوه، پس آرد بهار

و خسروشیرین بنام طغرل‌ارسلان سلجوقی نوشته و بجایزهٔ آن چهارده معموره سیورغال یافته، ازآنست:

نشایددیدخصم خویش‌راخورد (!) — که نرداز خام‌دستان کی‌توان‌برد؟

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته و درآخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید:

بتاریخ پانصد نود هفت سال — که‌خوانند‌ه‌رازوبگرد (!) ملال

و نیز دراسکندر نامه‌آخر داستان معراج مدح جناب نبوی می کند ومی گوید:

گزین کردهٔ هردو عالم تویی — چوتو گر کسی‌باشدآن‌هم‌تویی

مؤلف گوید: درین بیت نوعی ازتشبیهه (!) واقع شده، بیانش این که: علمای بدیع هندی تشبیهی بر آورده‌اند که آنرا «انینا النکار» گویند، انینا بهمزهٔ مفتوح

و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یای تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی‌نظیرست والنکار بروزن چمن‌کار صنعت فن بدیع‌را گویند وانینا النکارعبارت از آنست که: مشبه و مشبه به یکی باشد. فقیررا بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد باء(۱)عربی وفارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد. حال آنکه فی‌نفسه در هرزبان موجودست، چنانچه (!) بیت شیخ نظامی گذشت و ملاظهوری ترشیزی گوید:

چون ظهوری بجز ظهوری نیست　　　در محبت یگانه می باشد

و میرزا جلالای طبا طبا درمنشیات خود این بیت‌آورده:

آب‌رخ آینهٔ جم منم　　　همچومنی گربودآن‌هم‌منم

تحقیق‌مقام این که: درصورت اتحاد مشبه و مشبه به‌تنزیه است درصورت تشبیه، که هردوباهم‌ضداند، چه علماتشبیه راتعریف کرده‌اند که: «هوالدلاله علی‌مشارکة امر الاخر فی‌معنی بالکاف ونحوه» وازین‌جا شد که وجوه تشبیه بی‌مغایرت مشبه و مشبه به متصورنیست. تشبیه را چهارر کنست: مشبه و مشبه به و وجه شبه وادات تشبیه. پس مقصود قائل از وحدت مشبه ومشبه به‌بتنزیه ممدوح ازشبهه (!) است، بتفنن عبارت. بلی عبارت «چون تو کسی نیست» و «چون تو تویی»یك مآل‌دارد که‌آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملاظهوری ترشیزی یافته‌شد که مفضل ومفضل‌علیه یکی باشد:

نتوان گفت زخوبان دگری می‌باشد　　　هم‌تویی، ازتوا گر خوب‌تری می‌باشد

بخاطر میرسد که نام او «تمثیل الشی بنفسه» ونام ثانی «تفضیل الشی علیٰ نفسه» گذاشته شود.»

حاج لطفعلی بیك آذر بیگدلی درآتشکده (۲) که از ۱۱۷۹ تا ۱۱۹۵ تالیف کرده‌است درفصل شعرای قم:«شیخ نظامی وهوابومحمدالیاس‌یوسف ابن‌مؤید، اصل آن

(۱) ازادبای
(۲) چاپ بمبئی ۱۲۹۹ص۲۴۲-۲۴۴

جناب ازخاك پاك تفرشست ، که ازاعمال قم شمرده می‌شود. اوباوالدماجدش بگنجه ، که ازبلاد معتبر آذربایجان و بخوشی آب و هوا مشهورست ، رفته وآن جناب درآنجا متولدشده وخود دراقبال نامه می‌فرماید :

نظامی، ز گنجینه بگشای بند — گرفتاری گنجه تاچند چند؟
چودر گرچه‌دربحر گنجه گمم — ولی از قهستان شهر قمم

اوصاف آن بزرگوار بیرون ازشمارست ودرعالم سلوك بابی‌فرج زنجانی منتهی می‌شود . گویند ازاول عهد شباب تاآخر عمر پرشتاب چون سایـر شعرا ، بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی، متعرض سلاطین و اکابر نگشته ، بلکه آستانش مناص خسروان عالی مقدار بوده ، چنانك اتابیك قزل‌ارسلان بقصد امتحان بزاویهٔ شیخ رفتـه وشیخ در عالم باطن قصد اورا دریـافته ، تجمل کوکبهٔ اکابر درچشم سلطان جلـوه داده ، بعداز ساعتی سلطان دید که : پیر ضعیفی ، برپارهٔ نمدی ، برسر سجاده نشسته ، مصحفـی و قلمی و عصایی درپیش دارد . سلطـان‌را دربـارهٔ شیخ اعتقاد تمام حاصل شده و درمراتب شاعری ازآنجا(۱) نویسم افزونست و برای فقیر یکی از ارکان اربعهٔ دیار سخنست و بعداز آنکه درسنهٔ (!) همای روح مطهرش بآشیـان قدس پرواز کرد فضلا و عرفا و شعرا این پنج کتاب را، که امروز ازخیالات‌شیخ درمیانست ، جمع نموده، مسمی‌بخمسه نمودند ، که‌هریك ازان باسمٔ‌ای صاحب تاج و سریـری منظـوم شده ، چنانچه (!)در دیباچهٔ هریك ازآنها خودنقل کرده : اگرچه بتصاریف زمان وعدم ربط کتاب خمسی ازان صحیح نمانده ، اما باز رکنی از پنج گنجیست که مفلسان تهی کیسهٔ بـازار نظم جیب و دامن دل و دیده را ازین خز این جواهر رنگین کرده و می کنند و مثنوی حکایت ویسه ورامین‌رابعضی بشیخ و بعضی بنظامی عروضی‌نسبت می‌دهند و بزعم فقیر اگرازمنظومات جناب‌شیخ باشد دراوایل‌حال، که کلام‌هنوزپختگی‌بهم نرسانیده بود، گفته. بهرحال نظم‌بخمسهٔ شیخ‌را احتیاجی‌بآن‌مثنوی نیست وشیخ‌در گنجه مدفونست و

(۱) ازآنچه

مزار کثیرالانوارش حال نیز محل زیارت اکابر واعاظم می باشد. چون انتخاب اشعار خمسه مشکلست ، بجهت اینکه واقع هرگاه ابیات بلند آنرا نویسند ازحوصله آن(!) کتاب افزونست ، بلکه محتاج بکتاب دیگر خواهد بود، اگر ازهر کتابش چند بیتی بعنوان نمونه بنگارد ازانصاف بیرون . لهذا دیدن آنرا بمطالعهٔ آن کتاب، باز گذاشت. گویند بیست هزار بیت ازقصاید وغزلیات ، قطعات وزباعیات ، سوای خمسه داشته ، که حال درمیان نیست . این چند بیت از تذکره‌ای چند ملاحظه و انتخاب شد.» (پس ازان شست ودوبیت ازغزلیات و قصاید ورباعیات آورده‌است).

حاج زین‌العابدین تمکین شروانی در کتاب بستان‌السیاحه (۱) که در۱۲۴۸ تالیف کرده‌است: «ذکر گنجه بروزن رنجه، شهریست بزرگ وخوب ودیاریست مرغوب، ازبلاد ایران و ازمضافات آذربایجان وازاقلیم پنجم ،آبش گـوارا و هوایش فرح افزا وزمینش مرتفعست ، ودرین باب گفته‌اند ، بیت:

چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه
بهترو سازنده تر از خوبی آب و هوا
گنجهٔ پر گنج ووز آن پس صفاهان‌درعراق
در خراسان‌مرو وطوسست ، این‌نباشد افترا

مردمش ترك زبان و اکثر شیعهٔ امامیه‌اند و دیگر نصارا ، عموما سفید چهره و ازمتاع حسن بابهره‌اند ، قرب بیست وپنجسال می‌شود که طایفهٔ روسیه آنجارا بقهر و غلبه مفتوح ساخته اند وقتل بافراط نموده وغایت خرابی درآن دیار کرده‌اند. اکنون درتصرف اهل روسست. اشخاص صاحب معرفت ازآنجا ظهور نموده‌اند . من جمله شیخ نظامی ، صاحب خمسه ومرید شیخ اخی فرج زنجانی وابوالعلای‌شاعر ازآنجابوده‌اند.»

عباسقلی‌بیك یاعباسقلی‌آقا متخلص بنورس وقدسی پسر میرزا محمد خان ثانی باکویی معروف بیا کی‌خانـوف در کتاب گلستان ارم ک.ه در ۱۲۵۸ در تاریخ شروان

(۱) چاپ طهران ۱۳۱۵. ق .ص۴۸۱

وداغستان نوشته (۱) دربارهٔ نظامی چنین نوشته‌است : «ذکر حکیم معنوی شیخ نظامی گنجه ، کنیه ونام آن جناب ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن مؤید و مسکن ومدفن او گنجه‌است . درفضایل وبزرگواری او زبان قاصر و ازسخنانش مرتبهٔ ورای شاعری ظاهر ، در سیاق بزم آرایی باتفاق جمهور اورا نظیری نبوده و جمیع شعرا باستادیش اعتراف نموده‌اند ، بیت :

زین فن مطلب بلند نامی کان ختم شدست بر نظامی

دراوان شباب کتاب ویسه ورامین‌را بنام سلطان محمود سلجوقی نظم کرده ، اگر چه بعضی آن کتابرا بنظامی عروضی نسبت می دهند، بملاحظهٔ عهد تالیف درست نمی‌آید . جناب شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی ، در اواخر عمر سیاق واردا (!) معمول وبتصفیهٔ باطن مشغول بوده چنانچه (!) خود فرماید، بیت :

گل رعنامیان غنچه‌حزین همچومن گشته‌اعتکاف گزین

دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعراءآورده که : اتابك قزل ارسلان سلجوقی(!) ازروی امتحان بدیدن شیخ برفت ، چون بکفارت می نگریست شمه‌ای ازعالم غیب بنظرش آمد. دید که: تختی مرصع پادشاهانه نهاده ، چندین هزار چاکر و غلام با تجملهای تمام و ندیمان وحاجبان درپای آن ایستاده ، شیخ باشوکت و شکوهی ، که بخیال درنگنجد ، برآن تخت نشسته‌است . سلطان ازین حشمت و جلال حیران شده ، می‌خواست که بتواضع قدم شیخ‌را بوسه زند، که ازعالم غیب بشهادت‌آمده، دید که‌پیرمردی برپارهٔ نمدی بردرغاری‌نشسته ، مصحفی‌ومصلایی ودوات وقلمی وعصایی در پیش دارد . بتعظیم دست شیخ را بوسیده ، اعتقادش نسبت بوی درجهٔ اعلا یافت و شیخ نیز خاطری (!) بروی حواله کرده ، گاه گاه بدیدنش رفتی، چنانکه گوید ، بیت :

بگفتم بوسمش همچون زمین پای بدیدم کاسمان‌برخواست (!)ازجای

قصهٔ خسرو وشیرین را بالتماس سلطان نظم کرده . چهارده معمور صلهٔ آن‌یافت

(۱) ترجمهٔ روسی آن در باکو در ۱۹۲٦ چاپ‌شده‌است

ودرین باب فرماید ، بیت:

نظر بر حمدو براخلاص من کرد ده همدونیان (!) راخاص من کرد

وفات شیخ درعهد طغرل بن ارسلان سنهٔ ۵۷۶ واقع وبارگاه عالی اساس ، که برمدفنش قرب گنجه موجود و رو بویرانی نهاده بود ، حالا میرزا آدیگوزل قراقی الاصل قراباغی المسکن بتجدید بعضی ازعمارت آن می‌پردازد وپنج داستان منظومهٔ شیخ را، که مخزن‌الاسرار وهفت‌پیکر ولیلی مجنون وخسرو شیرین واسکندرنامه‌است، بعداز وفاتش فضلا بیك کرده، خمسه نامیدند، که‌بصنایع شعرمشهور جهان و بجودت ذهن و قوت طبع مولف شاهد نمایانست ودیوان اشعار او نیز ورای خمسه بیست هزار بیت بوده ، غزلیات مصنوع موشح دارد و این فارسی از آنست ، تیمنا مرقوم می‌شود... (۱)» (پس‌از‌آن‌شش بیت ازغزلی‌راآورده‌است).

محمد قدرةالله خان گوپاموی متخلص بقدرت در کتاب نتایج‌الافکار(۲) که در ۱۲۵۹ تالیف کرده‌است:«کاشف حقایق صوری ومعنوی شیخ نظامی گنجوی، که مرید شیخ اخی‌فرج زنجانی‌است ، بیشتر عمر گرانمایه ، بکنج قناعت وتوکل گذرانیده و بخلوتکدهٔ مجاهده وریاضت آرمیده ، درعلوم ظاهری هم مرتبهٔ عالی داشت . از تالیف شریفش خمسه ، که‌اشتهار تمام دارد، پنج گنج معانیست ونقدگران سنج نکته دانی، هرکتابی ازان گنجینهٔ بلاغتست وهر داستانی‌سلك لئالی فصاحت ، هرچند که بحسب ظاهر مثنویاتش افسانه است ، امافی الحقیقت انکشاف حقایق رانشانه و اکثری ازان باستدعای سلاطین عصر بنظم درآمده ، تاباندراج اسمشان درخطبه ابقای نام درصفحهٔ روزگار باشد و مخزن اسرار ، که بنام بهرامشاه رومی نوشته ، در صلهٔ آن پنج هزار دینار سرخ و یك قطار شتر محموله اقمشهٔ نفیسه یافته و خسرو شیرین ، که بایمای طغرل ارسلان سلجوقی (!) گفته ، درجلد وی چهارده قریه ، بطریق سیوزغال ، مقرر

(۱) ازنسخهٔ خطی‌متعلق بآقای حاج حسین‌آقانخجوانی‌ازدانشمندان‌تبریز که باکمال کرم و گشاده‌رویی ازآنجا نزد من بامانت فرستاده‌است.

(۲)چاپ اول مدراس ۱۲۵۹ ص ۴۲۳ وچاپ دوم بمبئی ۱۳۳۶ ص ۷۰۴ـ ۷۰۵ .

کشته ودرسن وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمدند ، اصح اینست که : سکندر نامه در سن پانصد و نود و هفت باتمام رسانیده ، چنانچه (!) این بیت خاتمهٔ کتاب :

بتاریخ پانصد نود هفت سال   که خواننده رازونگیرد ملال

بر آن دالست وبعد اتمام آن پنجسال دیگر زیسته ، چنانچه (!) در صبح صادق نوشته ، درین صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه واقع گشته والله اعلم بحقیقة الحال، این چند بیت از کلام بر کت نظام او ثبت افتاد ... » (پس از آن دو رباعی ثبت کرده است).

رضا قلی خان هدایت درریاض العارفین(۱) که درحدود ۱۲٦٤ تالیف کرده است: «نظامی گنجوی ، قدس سره وهو نظام الدین ابومحمد الیاس بن یوسف بن مؤید القمی ، اصلش از تفرش قم وموطنش گنجه بوده ، لهذا بشیخ نظامی گنجوی شهرت نموده، سلسلهٔ ارادت وی بجناب شیخ اخی فرج زنجانی ، که ازمشاهیر مشایخست ، می رسد واز آغاز شباب معاشرت ومجالست اعاظم وسلاطین را قبول نفرمود ودرزاویهٔ خود منزوی بودو خواقین هوشیار وسلاطین روزگار بخدمتش مشرف وازصحبتش مستفیض می شدند وهر یك ازمثنویات خود راباستدعای یکی ازیشان گفته. گویند: قزل ارسلان امتحانا الباطنه بخانقاه وی رفته ، شیخ مقصد وی را دریافته ، تجمل باطنی وحشمت معنوی خود را بوی نمود ؛ چنانکه سلطان خدم وحشم اورابیش از خود دیده وازجلال آن جناب ترسیده ، بادب هرچه تمام تر بمحفل رفته، باشارت اونشسته ، بعداز اندك ساعتی دید که : آنچه دید مانند عالم همگی نمودی می بود وبجزاواحدی درمیانه نبود . شیخ برسجاده بتلاوت مشغول وخود برروی خاك مسکن دارد . ازین کرامت از اهل ارادت شد . غرض ، اگرچه بسبب معارف وحقایق شاعری پایهٔ دون بجهت اوست، اما درین فن مرتبهٔ اعلی دارد. وفاتش درسنه ۵۹٦ ، این اشعاراز آن جنابست ...» (پس از آن ٤١ بیت ازقصاید وغزلیات

(۱) چاپ اول طهران ۱۳۰۵ق. ص ۱٤۹-۱۵٤

ورباعیات وابیاتی چند ازمثنویات خمسه آورده‌است) .

مفتی غلام سرور لاهوری در کتاب خزینة الاصفیا (۱) که در ۱۲۸۱ تألیف کرده است :

« شیخ نظام الدین گنجوی ، قدس الله سره ، ازاعاظم شعرای اجل اصفیای(!) و اکابر علمای شهر گنجه است وعالم بود بعلوم ظاهری وباطنی وموصوف بصفات زهد وورع و تقوی ودر فقر خرقه از اخی زنجانی داشت وعمر گرانمایه ، از اول تا آخر ، بقناعت وعزلت گذرانید واز اهل دنیا بغایت محترز بود واز صحبت سلاطین پرهیز تمام‌داشت وسلاطین بالتجا وآرزو بر در وی می آمدند ومیخواستند که : نام ما در تصانیف خود یاد کند ، تا بر صفحهٔ هستی یادگاری بماند وپنج کتاب تصانیف وی ، که بپنج گنج اشتهار دارد ، فی الحقیقت لطافت و بلاغت وحقائق و معرفت اند وآخر کتاب ، کتاب سکندرنامه‌است ، که درسال پانصد ونود ودو باتمام رسیده‌است ودر کتاب تواریخ فرشته منقولست که : چون خواجه امیرخسرو بجواب کتاب مخزن الاسرار کتاب مطلع انوار تصنیف کرد ودر وی نوشت که :

دبدبهٔ خردیم (۲) شد بلند زلزله در گور نظامی فکند

استره،هرچند دی(۳)نیزداشت موسترهٔ مو نتواندشکافت (!)

از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد . حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بحمایت وی در رسید وآستین مبارك که خود (!) در پیش شمشیر بداشت وآستین آن حضرت قطعه گردید . نقلست که : شیخ گنجوی بجناب الهی سخن محبوبانه گفتی ، چنانچه (!) می فرماید :

گناه من ، ار نامدی در شمار ترا نام کی بودی آمرزگار ؟

ایضا :

تو نیکی کنی . . ن :. بد کرده ام که بد را حوالت بخود کرده‌ام

(۱) چاپ کانپور ۱۹۱٤ ج ۲ ص ۲٤۹ ـ ۲۵۰

(۲) خسرویم

(۳) دمی

ونیز این اشعار از تصنیف نظام الدین گنجوی اند ، که بر تجرید و تفرید وی گواه ناطق اند :

چون بعهد جوانی از بر تو | بدر کس نرفتم از در تو
همه را بسر درم فرستادی | من نمی خواستم ، تو می‌دادی
چونکه بر درگه تو گشتم پیر | زانکه نرسید نیست دستم گیر

وفات شیخ نظام الدین درسال پانصد ونود وشش هجریست وقبر در گنجه‌است .

از مؤلف :

آن نظام الدین نظام دوجهان | شد چودر جنت ازین‌فانی سرا
« گنج‌عرفان گنجوی‌پاکباز» | هست سال رحلت آن مقتدا
بازشد سال وصالش جلوه گر | از « مبارك گنجوی گنج‌صفا»

رضا قلی خان هـدایت در مجمع الفصحاء (۱) که در ۱۲۸٤ بپایان رسانیده است : « نظامی گنجوی وهونظام الدین احمد الیاس بن‌ابویوسف‌بن المؤید المطرزی، گویند برادر قوامی مطرزی گنجوی بوده ، اگر چه حکیم نظامی از اهل قم بوده ، بگنجوی شهرت فرموده اند . در طریقهٔ سیر وسلوك باخی ابوالفرج زنجانی بستگی داشته است . قطع نظر از مراتب انسانی وفضایل روحانی جناب شیخ نظامی در مرتبهٔ شعر وشاعری پایهٔ عالی دارد وهر یك از کتب خمسه را باستدعای صاحب تخت‌وتاجی منظوم فرموده ، وفات شیخ در عهد طغرل بن ارسلان سلجوقی در سنهٔ ست و سبعین و خمسمائه بوده ، گویند شیخ را چندین هزار بیت ، سوای خمسه ، اشعارست ، زیارت ننموده‌ام . الحق او را درین فن که دارد ، یعنی در طریقهٔ مثنوی سرایی عاشقانه ، ثانی نیست ، درین شیوه مسلمست و کس را باوی مجال همسری از کافریست . تیمناً و تبرکا بعضی از اشعار آن جناب درین کتاب نوشته خواهد شد ...» (پس از آن ۱۰۹ بیت از غزلیات وقصاید ورباعیات آورده است) .

(۱) چاپ اول طهران ۱۲۹۵ ق . ج ۱ص ٦٣٧ ـ ٦٥٤

طامس ولیم بیل انگلیسی در کتابی که بنام مفتاح التواریخ (۱) در ۱۲۸٤ بزبان فارسی تألیف کرده چنین آورده است : « شیخ نظامی گنجوی ، وی را از علوم ظاهری وباطنی ومصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده ، عمر گرانمایه را ، اول تا آخر ، بقناعت و تقوی وعزلت انزوا گذرانیده است. هرگز چون سایر شعرا ازغلبهٔ حرص و هوی ملازمت ارباب دنیا نکرده ، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرك می جستند وشیخ اکثر مثنویات را بالتماس ودر خواست بادشان (۲) عصر نظم نموده ، مخزن اسرار بنام بهرام شاه والی روم منظوم کرده ولیلی مجنون باسم خاقان کبیر مینوچهر بادشاه شیروان و خسرو و شیرین وهفت پیکر بنام اتابك قزل ارسلان وسکندر نامه ، که آخرین کتاب ویست، بنام طغرل شاه سلجوقی ختم فرموده وبعمر هشتاد وچار ساله فوت کرده ومرقدش بیرون شهر گنجه واقعست ، تاریخ از مخبر الواصلین ، تاریخ :

شیخ دنیا و دین نظامی بود — قدوهٔ اولیای نامی بود
سال نقلش برفعت ومکنت — شدرقم : « گنجوی گل جنت» ۵۹۲

از مصرعهٔ آخر سنهٔ پانصد ونود و دو حاصل می شود . اما ابیاتی که نظامی در تاریخ سکندر نامه گفته پانصد ونود هفتست ، تاریخ :

بگفتم من این نامه را در جهان — که تا دور آخر بود در جهان (!)
بتاریخ پانصد نود هفت سال — چهارم محرم بوقت زوال
سر سال حارم محرم (!) بدست — زساعت گذشته چهارم بدست ۵۹۷»

مولوی آغا احمد علی احمد در کتاب هفت آسمان (۳) که پیش ازین ذکر آن رفت ودرحدود ۱۲۹۰ تألیف کرده وشامل همهٔ مآخذ تازمان وی بوده در بارهٔ نظامی شرح مفصلی دارد بدین گونه: «ذکر شیخ بزرگوارحضرت نظامی ، قدس سره السامی- لقب شیخ بزرگوار نظام الدین و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤیدست ، من دولتشاهی -

---

(۱) چاپ کانپور ۱۸۷٦ ص ۵۰
(۲) پادشاهان
(۳) چاپ کلکته ۱۸۷۳ ص ۲۵ - ۵۲

شیخ نظامی و هو ابو محمد الیاس یوسف بن مؤید ، آتشکده ـ نام او ابومحمد نظام الدین احمد بن یوسف ، داکتراسپرنگر ـ وفی کشف الظنون و هوشیخ جمال‌الدین یوسف بن‌مؤید الگنجوی، انتهی.

مولد شریف‌او گنجه‌است، دولتشاهی وغیره ودرهفت اقلیم‌نوشته که: شیخ‌نظامی اگر چه بگنجه منسوبست ، اما ظاهراً مولد وی از قم بوده ، چنانچه (!) دراقبال نامه اظهار بدان کرده ، می‌آرد ، شعر :

نظامی،ز گنجینه بگشای‌بند گرفتاری گنجه تاچند چند؟

چو(۱)در گرچه‌دربحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم

انتهی ـ واله داغستانی گفته که : اصلش از قم بوده ، لیکن موطنش گنجه‌است وآذر اصفهانی نوشته که : گنجه ازاقلیم پنجم شهری نزه وخطه‌ای دلگشاست و همین که‌شیخ‌نظامی ، قدس‌سره ، ازعراق رفته ، درآنجاساکن شد بخوبی‌آن دیار دلیلیست واضح واصل‌آن‌جناب ازخاك پاك نفرشست ، که ازعمال قم شمرده می شود . او یا والد ماجدش بگنجه ، که ازبلاد معتبر آذربایجان و بخوشی‌آب وهوامشهورست، رفته وآن جناب‌درآنجامتولدشده‌وخود دراقبالنامه می‌فرماید، شعر: نظامی‌ز گنجینه،چودر گرچه ، الخ ، انتهی.

شیخ برادر قوامی‌مطرزیست، که از شاعران استاد بوده وقصیده‌ای گفته که تمام صنایع شعری درآن مندرجست، دولتشاهی وهکذا فی ریاض الشعرا وسلم السموات و دولتشاه گفته که: شیخ‌نظامی به‌طرزی‌اشتهاریافته.

وشیخ ازمریدان‌اخی‌فرج زنجانی، قدس سره‌العزیز بوده ، دولتشاهی وآتشکده.

گویند: شیخ درآخر عمرمنزوی وصاحب خلوت شده‌بود وبامردم کمتراختلاط کردی ، دربن‌باب می گوید ، شعر:

(۱) هرچندنسخهٔ اقبالنامه‌یعنی سکندرنامهٔ‌بحری که بنظرفقیر رسیده درو این‌شعر نیافته‌ام، همان شعراولست وبس(یاد داشت اصل کتاب)

گل رعنا درون غنچه حزین　　همچو من گشته اعتکاف نشین

دولتشاهی ومرآة الخیال. اتابك قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظام بود، بطلب شیخ کس فرستاد، نمودند که: شیخ منزویست و بسلاطین وحکام صحبت نمی دارد. اتابك از روی امتحان بدیدن شیخ رفت وشیخ بنور ولایت و ازروی کرامت دانست که از: روی امتحان می آید و بچشم حقارت بشیخ می نگرد. شیخ ازعالم غیب شمه‌ای بچشم اتابك جاوه گر ساخت. اتابك دید تختی پادشاهانه ازجواهر نهاده‌اند و کرباسی دید که صد هزار چاکر وسپاهی وتجمل پادشاهانه و چهرها، با کمرمرصع و حاجبان و ندیمان برپای ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن تخت نشسته. چون چشم اتابك بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد وخواست که ازروی تواضع قدم شیخ را بوسه دهد. درین حال شیخ ازعالم غیب بشهادت آمد. اتابك دید که: پیرمردی حقیر برپارهٔ نمدی بردرغاری نشسته و مصحفی و قلم و دواتی و مصلا و عصایی پیش نهاده. بتواضع دست شیخ را بوسه داد ومن بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت وشیخ نیز گوشهٔ خاطر و همتی بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابك آمدی و صحبت داشتی، دولتشاهی ومرآة الخیال وآتشکده.

ملاجامی، رحمة‌الله‌علیه، درنفحات بذکر شیخ، قدس‌سره، نوشته که: وی عمری گرانمایه‌را ازاول تاآخر بقناعت و تقوی و عزلت وانزوا گذرانیده است، هرگزچون سایر شعرا ازغلبهٔ حرص وهوی ملازمت ارباب دنیا نکرده، بلکه سلاطین روز گاربوی تبرك می جسته اند، چنانکه می گوید، شعر:

چون بعهد جوانی از برتو　　بدر کس نرفتم از درتو

همه را بردرم فرستادی　　من نمی خواستم، تو می دادی

چونکه بردر که‌تو گشتم پیر　　زانچه‌ترسید نیست دستم گیر

انتهی وهکذا فی هفت اقلیم وآتشکده.

بعمر هشتاد وچهار ساله فوت کرده ومرقدش بیرون شهر گنجه واقعست. مفتاح

التواریخ.

ونزد داکتر اسپرنگر صاحب سن وی وی شست وسه‌سال وشش ماه‌وغالبا همین صحیح بود. درنفحات نوشته که: تاریخ‌اتمام اسکندرنامه، که آخرین کتابهای ویست، سنة اثنتین وتسعین وخمسایه (۵۹۲)بوده است وعمروی درآن وقت از شست گـذشته بوده است، رحمه‌الله تعالی سبحانه، انتهی. و در خاتمهٔ اسکندری نامهٔ بحـری خود فرموده؛ شعر:

بشست‌آمد اندازهٔ سال من　　نگشت‌ازخوداندازهٔحال‌من

وفات شیخ بزرگوار نظامی درعهد سلطان طغرل بن ارسلان درشهور سنه ست و تسعین وخمسمایة(۵۹۶) بوده. مرقد شیخ در گنجه‌است، دولتشاهی‌ونزد تقی کاشی‌سنهٔ وفات ششصـد و شش (۶۰۶) وداکتر اسپرنگر گفته: ونزد بعضی ششصد ودو(۶۰۲)، صاحب مخبرالواصلین گوید، شعر:

شیخ دنیا ودین نظامی بود　　قدوهٔ اولیای نامی بود

گنجه راگنج‌دین‌شده‌حاصل　　بلطیفی و جودآن کامل

خمسهٔ مثنوی ز تصنیفش　　برتراز حصر عقل تالیفش

سال نقلش برفعت ومکنت　　رقم «گنجوی گل جنت»

صاحب مفتاح‌التواریخ گوید که: ازمصرعهٔ‌آخر پانصد و نود ودو حاصل می‌شود، اما ابیاتی که نظامی درتاریخ سکندر نامه گفته پانصد ونود وهفتست، تاریخ:

بگفتم من این نامه‌را درجهان　　که تادورآخر بوددرجهان(!)

بتاریخ پانصد نود هفت سال　　چهارم محرم بوقت زوال

سر سال چارم محرم بدست　　زساعت گذشته چهارم بدست

انتهی وداکتراسپرنگر صاحب‌نیز گفته که: جلداول سکندرنامه درسنهٔ پانصد ونودهفت (۵۹۷) تمام شد و بقول جامی درنفحات درپانصد ونود دو، انتهی.

من‌می گویم: این‌اشعارتاریخ درآخر هیچ یکی ازنسخ جلداول‌سکندرنامه‌بنظر

فقر نیامده، غالبا از نظامی گنجوی نبود و رکاکت ابیات و تکرار قافیه مؤید این معنی وملاجامی درثبت تاریخ تصریح جلد اول نفرموده، کمامر آنفاً وغرض اواتمام جلد دومست. شیخ درتاریخ جلد دوم، ای اسکندرنامهٔ بحری، فرماید، بیت:

جهان بردهم روز بود از ایار نود نه گذشته ز پانصد شمار

دربعضی نسخه نود و دوالخ. پس احتمالست که شیخ درهمین اود ودوبعداز اتمام کتاب رحلت فرموده باشد وبرتقدیرصحت نسخهٔ نود ونه تاریخ، گنجوی گل جنت، صحیح نبود، مگر آنکه گلی جنت برسم خط قدمابتحتانی نوشته شود وششصد ودو از آن برآید واز کشف الظنون معلوم می‌شود که نزد بعضی (۵۹۹) هم تاریخ وفاتست. در آتشکده نوشته که: مزار کثیرالانوارش حال نیز محل زیارت اکابر و اعاظم دیار می‌باشد، انتهی.

درتذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی مرقومست که: دربزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر وتقریر عاجزست. سخن اورا ورای طور شاعری ملاحتی و آنیست که صاحب کمالان طالب آنند، انتهی. شیخ آذری اصفهانی، رح، دربن معنی چه خوش فرموده، قطعه:

اگر چه شاعران نغز گفتار ز یك جام اندر بزم سخن مست

ولی بابادهٔ بعضی حریفان فریب چشم ساقی نیز پیوست

مبین یکسان، که دراشعارا ین قوم ورای شاعری چیز دیگر هست

و کلام اهل دل سراسر حال می‌باشد ودیگران راهمین مقال. سخنی که ازدل خیزد بدلها جا گیرد واگر همین از زبانست غایت عروجش این که: برزبانها رسد، نه تشریف قبولی یابد ونه موجب رحمتی گردد، مصرع: ببین: تفاوت راه از کجاست تا بکجا.

وشریف ایرانی راست گفته، شعر:

فرق سخن عشق وخردخواستم ازدل گفت آمده دیگر بود وساخته دیگر

و کلام عشاق رانیز مرتبهاست. هر کرامعشوق زیباتر سخن اورساتر وهرچند عاشق

خسته وشکسته‌تر کلام اودرست و برجسته‌تر. ملاجامی، رح، درنفحات‌الانس فرموده که: شیخ‌نظامی، رحمه‌الله تعالی، وی‌را ازعلوم‌ظاهری ومصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده‌است، اما ازهمه دست برداشته بوده است و روی درحضرت حق‌سبحانه وتعالی آورده، چنانکه می گوید، شعر.

هرچه هست از دقیقهای نجوم　　یا یکایك نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم　　چون ترا یافتم ورق شستم
همه‌را روی درخدا دیدم　　وآن خدا برهمه ترا دیدم

مثنویهای پنج گانهٔوی، که بپنج گنج اشتهار یافته‌است، اکثر آنها باستدعای سلاطین روز کارواقع شده، امیدواری آنرا که: نام‌ایشان بواسطهٔ نظم وی برصفحهٔ روز کار بماند، استدعا نموده‌اندواکثر آنهابحسب صورت افسانه‌است، امااز‌روی‌حقیقت کشف حقایق وبیان‌معارف رابهانه‌است. یك‌جا دربیان‌آن‌معنی که: صوفیه گفته‌اند که: طالبان وصال ومشتاقان جمال‌حق‌را دلیل‌وجود اوهم‌وجوداوست‌و برهان‌شهود اوهم‌شهود او می گوید، شعر:

پژوهنده‌را یاوه زان‌شد کلید　　کز اندازهٔ خویشتن در تودید
کسی کز تو در تو نظاره کند　　ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن　　عنان باید ازهر دری تافتن

وجای دیگر درهمین معنی گوید، شعر:

عقل آبله‌پای و کوی تاریك　　وانگاه رهی چوموی‌باریك
توفیق تو، گر نه ره نماید　　این‌عقده بعقل کی گشاید؟
عقل از در تو بصر فروزد　　گر پای درون نهد بسوزد

و یك‌جا درترغیب و تحریص براعراض ازماسوای حضرت حق‌سبحانه و اقبال برتوجه بجناب کبریای‌وی می گوید؛ شعر:

برپر ازین دام، که خونخواره‌ایست　　زیرکی از بهر چنین چاره‌ایست

گرگ ز روباه بدندان نرست روبه از ان رست که پردان نرست
جهد درآن کن، که وفارا شوی خود نپ‌رستی و خدا را شوی

انتهی، وهمین درهفت اقلیم منقولست ونیز در بهارستان جامی مسطورست که: ازشعرای گنجه شیخ نظامیست. فضایل و کمالات وی روشن، احتیاج بشرح نداردو آن قدرلطایف و دقایق و حقایق، که بکتاب پنج گنج درج کرده‌است، کس‌را میسر نیست، بلکه مقدور نوع بشر نه، انتهی کلامه.

صاحب مرآةالخیال گفته که: بیان فضایل و کمالات او، که‌تا دورقیامت برزبانها جاریست، درین اوراق گنجایی ندارد، انتهی.

آذراصفهانی‌درآتشکده نوشته: شیخ‌نظامی‌درمراتب شاعری‌ازآنچه‌نویسم‌افزونست وبرای فقیر یکی ازارکان‌اربعهٔ دیارسخنست، انتهی.

ودرذکر انوری گفته که: بزعم فقیر ازعهد دولت آل سامان، که استاد رودکی قانون شاعری ساز کرده، الی‌الان که یکهزار ویکصدوهشتاد (۱۱۸۰)هجریست، چهار کس گوی فصاحت ازهمگنان ربوده وهریك بمفتاح زبان قفل از گنجینهٔ سخنوری کشوده و دریـن‌مدت کسی نیامده که‌لاف برابری باایشان بزند. اول حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، دوم‌شیخ‌نظامی قمی‌الاصل گنجوی‌المسکن، سوم‌شیخ مصلح‌الدین‌سعدی شیرازی، چهارم حکیم‌اوحدالدین انوری ابیوردیست. دربعضی‌نسخها ملاحظه شد که: جمعی‌ازموزونان ازجمعی دیگرسؤال از تمیزمیان سعدی‌شیرازی‌وامامی هروی ومیان شیخ‌نظامی وخسرودهلوی ومیان انوری‌و ظهیرفاریابی کرده، قطعات گفته، بزعم‌فقیر این‌مقوله سؤالات ازتاثیر ورق‌الخیالست و الا باندك ربطی این‌تشکیك خارج ازدایره انصافست، انتهی.

در سلم‌السموات نوشته: شیخ نظامی گنجه دستور شعرای عجم و مشهور اقالیم عالمست. تفضیل اوبرامیر خسرو دهلوی داده‌اند و خمسهٔاو رابر کلیات خسروترجیح نهاده‌اند، شعر:

نظامی(۱) که‌استاداین فن ویست — دربن بزمگه شمع روشن ویست
زویرانهٔ گنجه شد گنج سنج — رسانید گنج سخن را بپنج
چوخسرو بدان پنج هم پنجه‌شد — وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بودزان گونه گوهر تهی — زرش ساخت، لیکن زرده دهی

و الحق نظامی درسخن‌سنجی فرید زمان، بلکه‌وحید جهان بوده وشیخ نظامی ازمبادی حال خلوت نشین وعزلت گزین بوده وبصحبت حکام وسلاطین اقدام ننموده، بلکه‌قزل ارسلان و دیگری‌ازحکام‌را، که رغبت ملاقات شیخ بوده، بصومعهٔ اوشتافته‌ فیض صحبت یافته‌اند وشیخ نظامی خود در اشارت این می گوید، شعر: چون بعهد جوانی‌الخ.

اما درمنتهای زمان‌اجابت التماس بعضی ملوك فرموده وبملاقات ایشان قدم‌رنجه نموده، اورا تعظیم‌تمام نموده‌اند وبجهت اوقیام کرده‌اند‌، انتهی.

علی‌قلی‌خان واله داغستانی درریاض‌الشعرا گوید: شیخ مغفور(یعنی شیخ‌نظامی رح.) ازفحول شعرای‌زمان واماجد بلغای دورانست. الحق ازآغازآفرینش لغایت حال سخنوری مثل‌او بعرصهٔ وجود نیامده، آدم عالم فصاحت ونوح جهان بلاغتست، اگرچه درعرب‌و عجم شعرای زبردست‌عالی مقدار بسیار گذشته‌اند، که هریك درملك‌سخنوری صاحب تاج ولوا بوده‌اند، لیکن درفن‌مثنوی گویی ارشد واعظم همه شیخ مغفورست، گودرفنون‌غزل وقصیده دیگران‌را بروی مزیت باشد. حقیقت این‌بیان برسخندان‌روشن خواهد بود، لمؤلفه:

زبان دانان زبانم می شناسند — سخن فهمان بیانم می شناسند
حکایت‌می کنم‌ازحسن‌یوسف — عزیزان داستانم می شناسند

اگر اندیشهٔ اطناب نمی‌بود ازمثنویات‌خمسه قلیلی دربن کتاب بعنوان نمایش درج می کردم، لیکن بیم رفت که مبادا از فرط علو مرتبهٔ سخن‌و کمال پایهٔ بیان‌در

(۱) این اشعار ازجامی رح‌است وبتمامها درآسمان ششم‌آید (یاد داشت اصل کتاب)

کشودن آن کتاب خاطررا بترك هیچ یکی از ابیات راضی نتوان کرد و تاخبر شدن تمام خمسه دربن تذکره نوشته شده باشد. پس حواله بهمان کتاب نمود، انتهی.

میر غلامعلی آزاد بلگرامی درخزانهٔ عامره نوشته: شیخ نظامی گنجوی استاد الافاقست وسر آمد مثنوی گویان بالاتفاق. چمن فصاحت را بیمن تربیت او بهارست ومتاع بلاغت را بطفیل ترویج او روزبازار، فتم.

در آتشکده آمده که: رجابی هروی، اسمش مولانا حسنعلی خراسیست. گویند درخواب ازجانب افصح الشعرا شیخ نظامی رجابی تخلص یافته، انتهی.

دولتشاه گفته که: درروزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند، هریکی را داستان جدا جدا بوده. بعداز وفات شیخ این پنج کتاب رادریك جلد جمع کردند وفضلا خمسه نام نهادند، انتهی.

لیکن درشعرا خمسهٔ نظامی گنجوی، ازآنکه مملو از گوهر آبدارست، بلقب پنج گنج اشتهار دارد، کمامر نقلا عن النفحات، آری، مصرعه: خمسهٔ او هست بهین پنج گنج.

در کشف الظنون نوشته: پنج گنج فارسی منظوم من منظومات النظامی الگنجی المتوفی سنه ۵۹۹ ونظمه فی غایة اللطافة والجزالة علی ماشهد به المولوی الجامی، انتهی.

در آتشکده آمده: بعدازانکه همای روح مطهرش بآشیان قدس پرواز کرد فضلا و عرفای شعرا این کتاب را، که امروز ازخیالات شیخ درمیانست، جمع نموده، مسمی بخمسه نمودند، که هریك ازان باستدعای صاحب تاج و سریری منظوم شده، چنانچه(!) در دیباچهٔ هریك ازآنها خود نقل کرده، اگرچه بتصاریف زمان و عدم ربط کتاب خمسی ازان صحیح نماند، اما باز رکنی از پنج گنجیست که مفلسان تهی کیسهٔ بازار نظم جیب ودامان دل ودیده ازین خزاین جواهر رنگین کرده ومی کنند، انتهی.

دربهارستان جامی مرقومست که: بیرون ازان کتاب (ای پنج گنج) از وی شعر کم روایت کرده‌اند وَاین غزل ازسخنان ویست، غزل:

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست
که همه شب رخ چون کاهم ازان پرخونست

تاآخر ، انتهی.

اما دولتشاهی نوشته : دیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب بیست هزار بیت باشد ، غزلیات مطبوع وموشحات واشعار مصنوع بسیار دارد ، انتهی وهکذا فی جواهر العلوم .

در کشف الظنون هم مسطورست : دیوان نظامی ، فارسی من النظامی الگنجی صاحب الخمسه ، هو ابومحمد بن یوسف ، انتهی.

آذراصفهانی گوید که:آن دیوان حال درمیان نیست و نزد بنده احمد (!) یك موجز دیوان شیخ نظامی گنجوی محتوی برقصایدو غزلیات و رباعیات عارفانه ، که تخمین پانصد بیت خواهد بود، موجودست و کتابخانه ام را ازو شرفی نامحدود.

صاحب مخزن الفواید گفته که: مثنوی گفتن نزدیك استاتذه ازجمیع اقسام شعر مشکلست و درین فن فردوسی وخواجه نظامی یدبیضامی داشتند. دیگرمثنوی گویان، مثل امیرخسرو دهلوی ومولوی جامی وهاتفی متتبع ایشانند ، انتهی .

فقیر می گویم: درمثنوی شیوهٔ قدیم همین ساده گویی و سخن گذاری بوده است وباابن غرابت الفاظ ونامطبوعی اوزان وعدم استحسان قوافی هم بعضی جاوجودی می داشت، چنانچه (!) شاهنامه و یوسف و زلیخای فردوسی طوسی و مثنوی ویس و رامین فخری گرگانی ، کما مرفی ترجمة الفخری وخواجه نظامی گنجوی تغیر(!) شیوهٔ قدیم داده و در مثنوی گویی طرز نوی اختراع کرده و شاهد سخن گذاری راخال و خطی داده ، نخست وی این رہ باریك دشوار گذار نموده و خس وخاشاك الفاظ قبیحه و سنك وخشت اوزان نامطبوعه وقوافی ناپسنده ازین راه پاك فرموده ومالك نظم رانظامی داده وچمن سخن را پیرایش ، راستست آنچه خودش گفته ، شعر:

منم سرو پیرای باغ سخن بخدمت کمر بسته چون سر وبن

سخن چون گرفت استقامت بمن	اقامت کند تا قیامت بمن
همه خوشه‌چین‌اند ومن دانه کار	همه خانه پرداز ومن خانه دار

خلاصه، وی درفن مثنوی مبدعست ودرین شیوه مخترع چنانکه، خاقانی شروانی درقصیده وسعدی شیرازی درغزل وابن یمین درقطعات وعمرخیام دررباعیات. هاشمی کرمانی گفته ودر انصاف سفته، شعر :

چهره کشای صور معنوی	مخترع خال وخط مثنوی
شیخ نظامی در دریای جود	گوهر شهوار محیط وجود
نکته‌سرایی، که بحسن کلام	ملک سخن یافت زنظمش نظام

وامیر خسرو دهلوی وملاجامی ، که هریکی درسخنوری بعدازخود نظیر ندارند، ودیگر شعرای متاخر همه متبع وپیرو طرز شیخ نظامی اند و گام بر گام او می‌نهند و خوشه چین شیوهٔ اویند ، چنانچه (۱) اعتراف شاگردی و ابتاع و پیروی شیخ نظامی گنجوی ازهریکی بجای خود آید .

مخزن الفواید گفته که : ازسنهٔ چارصد هجری شعرفارسی رواج یافت و در آن عصر عنصری وعسجدی وفرخی باستادی شهرت یافتند. بعد ایشان در سنهٔ پانصد هجری فلکی شروانی وخاقانی وروذکی (۱) ودیگر چند کس درین فن نام برآوردند وازیشان هریك حکیم وقت بود. چون عهد خواجه نظامی گنجوی رسید آنچه ثقالت سخن بود برطرف نمود وبسیارفصاحت وبلاغت راداد داد وجمیع شعرای متوسطین ومتاخرین پیروی او کردند، انتهی .

و در مجمع الفنون همین منقولست ، بازدیاد این فقره : و او را خدای سخن گفتند .

وآنچه دولتشاه درذکر فردوسی نوشته که عزیزی راست ، قطعه :

در شعر سه تن پیمبرانند	هر چند که لانبی بعدی

(۱) اوبیش ازعنصر یست و وفاتش درسنهٔ سیصد وسی هجری ، کمامر (یادداشت اصل کتاب)

اوصاف و قصیده و غزل را / فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که: مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت، باند کی کم وزیاد ومثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسروخواهد بود، بلکه زیباتر. امامثل اوصاف وسخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد؟ می‌تواند که شخصی این سخن رامسلم ندارد و گوید که: شیخ نظامی را درین باب ید بیضاست، درین سخن مضایقه نیست وشیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند ومتین وپر معانیست، اما از راه انصاف تاملی در هردوشیوه کوبکن ومميز بوده، حکم براستی در میان گوبیار، انتهی.

تحکمی بیش نیست ودعوی بلادلیل. خودش اعتراف این‌معنی میکند که: سخن شیخ نظامی بلند ومتین و پرمعانیست ودر ذکر شیخ نظامی می گوید که: سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی وآنیست، که صاحب کمالان طالب آنند و از آن فردوسی همین‌سخن گذاری، دیگرهیچ. هردوشیوه‌جدا گانه، اماشیوهٔ نظامی احسن وبر گزیده تر ازشیوهٔ فردوسی و همه شعرای متوسطین و متاخرین پیروی طرز نظامی دارند، نه اقتدای طوسی. انصاف آنست که فردوسی‌صرف در رزم اشعار خوب دارد و درین‌میدان جز نظامی گنجوی کسی دیگر همسر او نه، اما در عشقیه و غیره هیچ. ازین جاست که یوسف زلیخای فردوسی، که هم بوزن شاهنامه است، پر بی‌مزه افتاده و درین راه بشاگردان نظامی، یعنی خسرو و جامی هم، نمی رسد و جمهور بترجیح نظامی اند برفردوسی. چنانکه از بعضی استادان بسماع فقیر رسیده و در حاشیهٔ معیار بلاغت بنظر هم آمده که: یکی بقایل قطعهٔ مذکور گفته که، توفردوسی و انوری و سعدی را پیمبر فن شعر گفتی و نام نظامی، که استاد بی بدلست نبردی. او در جواب گفت که: من ذکرپیمبران سخن کرده‌ام واو، یعنی‌نظامی، خدای سخنست، انتهی.

وعلی‌قلی خان واله داغستانی، که قول فیصل اودرین باب گذشت درذکرفردوسی می‌نگارد: این که اشعارش خوبست مسلم، لیکن کیفیت چیزیست ورای آن و شیخ

نظام امام این فنست ، ازان جهت که هر قصه رادر بحری که شایان آن بود بکمال شایستگی وپختگی وعذوبت وسلاست وصنایع وبدایع ، که مافوق آن متصور نیست ،ادا فرموده ، انتهی.

رای دیگران درین باب گذشته و می آید . در شرع الشعرا مذکورست که : شیخ نظامی ، رحمه‌الله ،درپخته گری بی‌بدل ودرمثنوی پردازی بی‌نظیرست . همه‌شعرای متقدمین و متاخرین متفق اند که : همچو او در پخته گویی در عرصهٔ ظهور نیامده ، خسروراست ، شعر :

نظم نظامی بلطافت چو در	وز در او سربسرآفاق پـر
پخته ازوشد چومعانی‌تمام	خام بؤد پختن سودای خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده ، شاعران دیگر و امیر خسرو دهلوی ، که در فنون وعلوم عربی و فارسی و هندوی همچو اویی درجهان نخاسته ، بجواب آن خمسه داد سخنوری داده ، اما انصاف آنکه بپختگی اشعار نظامی نرسیده ، پس بدیگران ، که جوابش را عازم گشته‌اند، چه رسد ؟ اگرچه هم عصران نظامی چنانچه (!) بدیل خاقانی و انوری و ظهیـر فاریابی ، هر یـکی عـلم فصاحت و لـوای بلاغت بـر افراشته ، اما او بنوعی گلستان سخن را آب داده که خزان ازو محروم ، انتهی.

در مخزن‌الفواید نوشته : بدان که هریك داستان مثنوی را ، خواه قلیل باشد ، خواه کثیر ، تمهید شرطست وسلسلهٔ ربط کلام واجب و دیباچهٔ مثنوی را چند چیز لازمست : توحید، مناجات ، نعت ، مدح سلطان زمان، تعریف سخن وسخنوران وسبب تالیف وتصنیف کتاب واین‌جمیع مدارج دیباچهٔ مثنوی را موجد نظامی گنجویست و قبل ازو نبوده ، فقط مثنوی از قصه آغاز می کردند ، مثل تحفة العراقین خاقانی و مثنوی مولوی روم ودیگر مثنویات قدیم ، انتهی.

بعضی ازین مدارج دربعضی از مثنوی قدما یافت شده ، چنانچه (!) در دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی توحید و نعت ومنقبت و سبب تاليف هست و در دیباچهٔ ویس و رامین

فخری گرگانی توحید ومدح وسبب تصنیف . آری التزام این همه امور ازشیخ نظامی گنجویست وبیان معراج ونصیحت فرزند وابیات ساقی نامه ومغنی نامه نیزازمخترعات اوست وامیر خسرو وجامی وغیرهم ذکر پیرطریقت وپیر سخن ، که نظامی گنجوی می باشد ، هم دردیباچه یاخاتمهٔ مثنوی لازم کرده‌اند .

الغرض : شیخ نظامی ، رحمة الله علیه ، درطرزخود مجتهد وامام فنست ودرروش خود مقتدا وپیشوای ز من . نامی رهنماییست مثنوی نگاران را ، گرامی استادیست داستان گذاران را. متاخرین را باوی خیال همسری محال ومتتبعین را اندیشهٔ تفوق چه مجال؟ وفات وی را ششصد سال بیشست، ازآن باز هیچ کدام از استادان فن برنخاسته که جزازشاگردی دم زده باشد، یا کلام احدی نسبت برابری درست کرده باشد. اگردربعضی مواقع یك دو شعر متاخری یا پارهٔ کلام متتبعی درموازنه برابر یا بهتر برآید قطع نظر ازین که سخن در عیار شیوهٔ کلامش از قضیهٔ کلیه می‌رود ، نه جزئیه ، عجبی رانشاید که گفته اند : صدق متابعت مورث کمال خصوصیت ومنتج تصحیح نسبت باشد ، ع : شاگرد رفته رفته باستاد می رسد .

بلکه اگر نیکو تاملی بکار برند می توانند یافت که : هرگاه پیشرو چراغ در دست دارد پس روان را درمتاع نیك بدست آوردن وقدمی چست نهادن آسانی باشد . دیگر این مقدمه خودمسلمست که : هرعلم وصناعت بتعاقب انظار وتناوب افکارمرتبهٔ کمال می یابد . با این همه نازم حذاقت وجلالت مولانای ممدوح را که قضیه این جا بالعکسست . گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان پایهٔ کمال رسانیده که پسینان زادست فکرت وبال بلند پروازی ازآن کوته آمده ، لقد صدق القائل ، شعر :

گردیگران امیر بسیم وزرند، لیك   این سکه رابنام نظامی زدند وبس

فیضی فیاضی ، که بعد ازو هیچو اوبی در هند نبوده است ، در قصیدهٔ که ذکر سخنوری شعرای نامور می کند می‌گوید ، شعر :

زسحر کاری گنجور گنجه‌خیز مپرس   که‌داشت کلکش بر گنج غیب ثعبانی

بنظم او برسد نظم غیر ، اگر برسد مخیل متنبی بنص قرآنی
صاحب شرفنامه گفته ، رباعی :

سلطان سخن بجز نظامی نبود مثل سخنش در گرامی نبود
پیش‌سخن بی‌سخنش عرض‌سخن ازپخته‌سخن‌برون‌زخامی‌نبود

عالی جناب استادی ، حافظ اکرام احمد رامپوری متخلص‌بضیغم ، علیه‌المغفرة والرحمه ، که بعصر خود در شاعری ، خصوص صنایع وبدایع و عروض و قوافی ، نظیر نداشته وروز کی چندست که غریق رحمت ایزدی شده ، در ستایش نظامی وپنج گنج او فرموده ، شعر :

جلوه ده تاج ونگین سخن تازگی افزای زمین سخن
در یتیمیست پی گنج سنج همچوحواس بشری پنج گنج
خاتم خوش رنگ نگین سخن غنچهٔ بستان زمین سخن

آشوب تورانی ، صاحب صولت فاروقی در ترجیح نظامی گنجوی بر فردوسی طوسی گوید بخطاب او ، شعر :

نظامی بشعر از تو بس برترست که شعر توشعرست و او ساحرست
چه سحری ؟ بهر دین و مذهب حلال نه سحری که بر ساحر آرد وبال
مضامین رنگین عبارات بین همان شوخی استعارات بین
ز یك رنگ صد نقش انگیختن بیك لفظ صد معنی آمیختن
کلام حقایق نشانش شنو ز توحید وعرفان بیانش شنو
بیك پرده صد نغمه را کرد ساز بمستان نیاز و بزاهد نماز
جوان را زده چشمك نای و نوش بپیران اشارت که : دیگر خموش !
بعشاقش از حسن معشوق ناز بمعشوقش از عشق عاشق نیاز
بجولانگریهای میدان جنگ کشیدن بر اسبان جنگیش تنگ
ز کندسم بور هر رزم خواه زدن بر فلك گرد ، آورد گاه

ز غوغای نقاره و طبل جنگ کفاندن ز هیبت دل خاره سنگ
همین یك سخن پردهٔ صد کمال بیك پـرده‌اش جلوهٔ صد جمال
بتعریف آن ناظم نکته سنج ز گفتار او شاهـدم پنج گنج
در اسکندری فیل وقالش نگر بشیریـن و خسرو مقالش نگـر
دکر هفت پیکر ، که بی گفتگو عروس سخن راست هر هفت رو
غرض ، هر چه او گفته کار تو نیست چنین شاعریها شعار تـو نیست

چه گویم ؟ چقدر کلام امام نظام بطبایع انام ، از خاص وعام ، مقبول افتاده و واشعار او بزبان ودل موزونان جا گرفته و کتاب او بچشم ودست رنگین طبعان بوده ومی باشد ؟

در ریاض الشعرا مذکورست که : قاضی محمد رازی بسیار خوش طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسب مصاحبت‌ها کرده ، تمام خمسهٔ نظامی را واشعار دیگر ، از آن مقوله ، ازهر کس بسیار در خاطر داشته ، انتهی .

میرزا طاهر نصرآبادی نوشته که : ملا واقف خلخالی از ولایت خلخالست ، تتبع اشعار شیخ نظامی و مثنوی مـولانا بسیار نموده ، چنانچه (!) بحقیقت سخن ایشان فی الجمله پی برده ، اکثر اشعار خمسه ومثنوی بخاطر داشت ، انتهی .

واز آثارمقبولیت کلام نظامیست بکثرت قرائت ومطالعه آمدن وتاحال سلسلهٔ تتبع وپیروی خمسهٔ او منطقع نگشتن و بیشتر اشعار او را تضمین کردن وکاملان فن راتوارد افتادن وشعراورا باندك تغیری(!) دراسلوب یادرلفظ یادروزن وقافیه آوردن.اگرخواست خداست کیفیت هریکی بخوب ترین وجهی درذکر جوابها حالی ناظران خواهد شد.

وبعضی متتبعین چنان قدم برقدم پیشوانهاده‌اند که متهم بدزدی گشته انـد . صاحب مخزن الفواید گفته : توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمون شاعر دیگر در کلام شاعر وارد گردد واو را بدان علم نباشد که : این از غیرست ، چنانکه درین شعر خسرو توارده‌صرع نظامی گنجوی شده ، امیر خسرو ، شعر :

ای صفتت بنده نوازندگی   از تو خدایی و ز ما بندگی

نظامی، شعر:

دو کارست با فرو فرخندگی   خداوندی از تو، ز ما بندگی

مولوی عبدالرحمن جامی را در نسخهٔ یوسف وزلیخا اکثر توارد ابیات ومضامین کتاب شیرین وخسرو نظامی واقع شده، شعر مولوی جامی، شعر:

مرا ای کاشکی مادر نمی زاد   وگر میزاد کس شیرم نمی‌داد

نظامی گوید، شعر:

مرا ای کاشکی مادر نزادی   وگر زادی بخورد سگ بدادی

ایضا مولوی جامی گوید:

زن از پهلوی چپ شد آفریده   کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامی گوید، شعر:

زن از پهلوی چپ گویند برخاست   نیاید هرگز از چپ راستی راست

بعضی نوشته‌اند که: خانهٔ شعروشاعری نظامی تاراج کردهٔ مولوی جامی وخسرو دهلویست. الحق در تصانیف وکتب نظم ایشان داستانی نیست که درو یك دو مصرعه یا شعر نظامی نیست. ظاهراً معلوم می شود که: کلام خواجه نظامی در مزاولت این هردو شاعر بسیار بوده، بدلیل آنکه کلامی که در نظر نگذشته باشد وبسماعت نرسیده باشد توارد آن نمی شود، احیانا شود، این مذموم نیست، دلالت بر علوطبیعت شاعر کند، یعنی فکر آن استاد وفکر این کس باهم توامیت (!) دارند وکسانی که مولوی جامی وامیر خسرو دهلوی را درین باب منسوب بسرقه کنند محض غلطست، انتهی.

شیخ سعدی شیرازی، رح، مصرع شیخ نظامی گنجوی را در مرثیهٔ اتابك ابوبکر ممدوح خودش بطریق تضمین آورده و گفته، شعر:

چه شاید گفت دوران زمان را؟   نخواهد پرورید این سفله رادی

خردمندان پیشین راست گفتند: «مرا ای کاشکی ما در نزادی»

من می گویم : این قسم اخذ در شعرای متقدمین ، بلکه درمتاخرین هم، تاعهد علی حزین ، عیب نبوده ، تا آنکه بعضی قسم آنرا از قبیل‌صنعت دانسته اند ومستحسن داشته .

در حدایق البلاغت آورده : اما قسم اول از نوع سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغیری (!) در لفظ ومعنی اخذ کنند واین رانسخ وانتحال نامند وچنین‌سرقه بسیار مذمومست واین قسم‌را شعرای صاحب قدرت ارتکاب نمی‌نمایند، مگر برسبیل توارد خاطر و نزدیك باین قسمست سرقهٔ که معنی را بتمام اخذ نمایند ، بی تغیر(!) ترتیب نظم وجمیع‌الفاظ ، یا بعضی الفاظ را مترادف بیارند، چنانکه این‌دو بیت مولوی جامی ، بیت :

میل‌خم‌ابروی‌توام پشت دوتا کرد   در شهرچو ماه‌نوم‌انگشت‌نما کرد

حزین :

بار غم‌عشق تومرا پشت دوتا کرد   درشهر چوماه‌نوم انگشت‌نما کرد

اما قسم دوم از ظاهر سرقه آنست که : معنی را باجمیع الفاظ ، یابعض الفاظ ، اخذنمایند وترتیب نظم را تغییر دهند واین قسم را اغاره و مسخ نامند ودرین قسم‌اگر شعرمأخوذ ازمأخوذ منه ابلغ باشد مقبول وممدوحست واگرمأخوذازمأخوذ منه پست باشد مذموم ومردودست ، چنانچه(!) این دوبیت، ملامحمدصوفی :

چنانم با رفیقان در ره عشق   که مورلنگ با چابك سواران

حزین :

سلوکم درطریق عشق با یاران بدان‌ماند
که‌مورلنگ‌همراهی کندچابك‌سوران‌را

ظاهرست که: شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغست . اما قسم سیوم از ظاهر سرقه آنست که : معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر اداسازند (۱) .

(۱) این‌قسم راسلخ گویند ، کذافی‌التلخیص‌وغیره (یاد داشت اصل کتاب)

درین قسم نیز شعر ثانی همان حکم دومین قسم دارد، بهر سه حالت، تا قول او. قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که: بعضی از معانی شعر دیگری را اخذ نمایند و چیزهایی، که مورث مزید حسن کلام باشد، بران بیفزایند. ازین بابست این دو بیت، حکیم سنایی، بیت:

کودك ازسرخ و زرد نشکیبد　　　مرد را سرخ و زرد نفریبد

خاقانی:

مرد از پی لعل و زر نپوید　　　طفلست که سرخ وزرد جوید

شعر خاقانی بسبب لفظ لعل وزر رنك دکر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهر سرقه نزد بلغا مقبول وممدوحست. بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست، چنانکه صاحب تلخیص گفته: «واکثر هذه الانواع و نحوها مقبولة و منها ما اخرجه حسن التصرف فی قبیل الاتباع الی حیز الابداع وکل ما کان اشد خفاء کان اقرب الی القبول» و باید دانست که: حکم بسرقه وقتی می توان کرد که: علم باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعاراساتذه، که بطریق امثله مذکور شد، ممکنست که بر سبیل توارد خاطرها باشد» انتهی.

عبارت تلخیص المفتاح و مختصر المعانی این که: «فان کان الثانی ابلغ من الاول لاختصاصه بفضیلة کحسن النظم او الاختصار او الایضاح او زیادة معنی فممدوح وان کان دونه فهو مذموم وان کان مثله فابعد من الذم و الفضل للاول» و در آخر بحث سرقه گفته: «هذا کله انما یکون اذا علم ان الثانی اخذ من الاول بان یعلم انه کان یحفظ قول الاول حین نظم اوبان یخبرهو ای الآخذ عن نفسه انه اخذ منه و الا فلا لجواز ان یکون الاتفاق فی اللفظ والمعنی جمیعا اوفی المعنی وحده من قبیل توارد الخاطر»، انتهی وهکذا فی مجمع الصنایع وهفت قلزم وخلاصة البدایع.

در مجمع الصنایع ومجمع الفنون وهفت قلزم نیز نوشته که: درجمیع اقسام سرقه، اگر شعر دوم درفصاحت الفاظ وبلاغت معانی وحسن ترکیب و غیر آن بهتر از اول باشد

مقبول واحسن می‌شمارند، انتهی.

در بدایع الافکار نوشته: درباب معنی گفته اند: چون شاعری را معنی دست دهد وآنرا کسوت عبارتی ناخوش پوشاند ودیگری همان معنی را فرا گیرد و بلفظ پسندیده ادا کند آن معنی ملك او گردد و شاعر را فضل السبق، بیش نباشد، انتهی

در رسالهٔ عبدالواسع هانسوی بعد ازذکر اقسام سرقه آورده: اما درمعنی کلام دیگری چنانْ تصرفات حسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام جدید برسد این از سرقات شعریه نیست، بلکه مستحسنست واین‌رادراصطلاح اهل‌بدیع‌ابداع گویند، چنانچه(!) عرفی درمضمون این بیت فرخی، بیت:

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان — که گهرغرق‌عرق گشت و بدریا افتاد

تصرفات بلیغه راکار فرموده ولوازم زادن طبع ودل واصل خویش ویتیم را رعایت کرده، می گوید، بیت:

ززادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه — باصل‌خویش ننازدز شرم دریتیم

وشمس‌الدین فقیر درخلاصةالبدایع گفته: اکثر اقسام غیر ظاهر بسبب خفای اخذ مقبول و ممدوحست، بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرف و ابداع نزدیکست، انتهی.

وملا جامی، قدس سره‌السامی، خودش این معنی را در بهارستان بذکر سلمان ساوجی بیان کرده و گفته که: در جواب استادان قصاید دارد، بعضی از اصل خوب تر وبعضی فروتروبعضی برابر. اورا معانی خاصه بسیارست وبسیاری از معانی استادان‌را، بتخصیص کمال اسمعیل را، دراشعار خود آورده، چون‌آن‌درصورت خوب‌تر واسلوب مرغوب تر واقع شده، محل طعن وملامت نیست، قطعه:

معنی نیك بود شاهد پاکیزه بدن — که‌بهرچندد‌روجامه‌دگر گون‌پوشند

کسوت عار بود باز پسین خلعت او — گرنه‌درخوبیش‌ازپیشترافزون‌پوشند

هنرست آن که کهن‌خرقهٔ پشمین زبرش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی. درتتبع خمسهٔ نظامی پس روان‌را همین مطمح نظر می‌باشد و بعضی جا که صورت سرقهٔ مذمومه مشاهده می افتد جزم بدان نمی‌توان کرد، چه دربعضی قسم آن احتمال الحاق کاتب نیز هست، چنانکه احتمال توارد درهمه اقسام آن، کمال اصفهانی گوید؛ شعر:

نگر توارد خاطر، که در مجاری آن
نه‌ممکنست که کس‌معترض‌شودبروی

دوراهرو، که براهی‌روند بریک‌سمت
عجب نباشد اگر اوفتند پی بر پی.»

سید محمد صدیق حسن خان درشمع انجمن (۱) که در ۱۲۹۲ تالیف کرده است: «نظامی گنجوی استاد آفاقست و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق، چمن فصاحت‌را بیمن تربیت او بهارهاست ومتاع بلاغت را بطفیل ترویج او روز بازارها، مخزن‌اسرار بنام بهرام شاه و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان و سه کتاب دیگر بنام سلاطین موشح ساخته، اشعارش ازغایت شهرت محتاج ذکر نیست، درمدح نبوی گفته:

امی گویان بزبان فصیح
از الف آدم و میم مسیح

باتو پدید می‌کنم حال‌تباه خویش‌را
تاتونصیحتی کنی‌چشم‌سیاه‌خویش‌را»

حاج نایب‌الصدر معصوم علیشاه شیرازی درطرایق الحقایق (۲) که در ۱۳۱۸ تالیف کرده است: «از عرفای شعرا که معاصر بوده‌اند (معاصر ابن الجوزی) یکی ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن المؤید القمیست، اصل آن جناب ازمضافات قمست، چنانچه (!) دراشعار خوز خود اشعاری فرموده:

چودر گرچه‌در بحر گنجه گمم
ولی از قهستان شهر قمم

و درتذکرهٔ دولتشاه مذکورست که: شیخ در گنجه متولد شده، وفاتش درعهد سلطان

(۱) چاپ بهوپال ۱۲۹۳ ق. ص ۴۵۰ – ۴۵۱
(۲) چاپ طهران ۱۳۱۸ – ۱۳۱۹ ق. ج ۲ ص ۲۷۹

طغرل بن ارسلان در سنهٔ تسعین و خمسمائه بوده و مرقدش در گنجه است و بمطرزی مشهورست‌وشیخ برادرقوامی‌مطرزیست، که یکی ازاستادان‌شاعرانست و صاحب‌تذکره فوت‌شیخ وطغرل‌را دریك سنه می‌داند، چنانچه (!) حبیب‌السیر فوت‌طغرل‌را درآن‌سنه نوشته،خلاصه: درسنهٔ وفات شیخ نظامی‌اختلاف بسیارست. در کتاب ریاض‌العارفین‌فوت اورا درسنهٔ پانصد ونود وشش مرقوم داشته ودرنفحات مسطورست: تاریخ اتمام اسکندر نامه، که‌آخرین کتابهای ویست، درسنهٔ اثنتین وتسعین وخمسمائه بوده‌است وعمر وی درآن وقت ازشست گذشته بود، انتهی. راقم گوید: درآخر اسکندر نامه می‌فرماید:

بشست آمد اندازهٔ سال من نگشت‌ازخود اندیشهٔ حال من

ودردو صفحه پیش ازین بیت می‌فرماید:

نظامی‌چه (!) این داستان شد تمام بعزم شدن نیز (!) برداشت گام
نه بس روزگاری برین برگذشت که تاریخ عمرش ورق درنوشت
فزون بود شش مه‌زشست وسه سال که برعزم ره بردهل زد دوال

ودربعضی مکاتیب دیده شده که این شعررانسبت داده، که درخاتمهٔ اسکندرنامه فرموده و بنظر حقیر درین نسخهٔ موجود نرسیده:

بتاریخ پانصد نود هفت سال که‌خواننده رازونگیرد ملال

ودرتذکرهٔ نتایج‌الافکار نقل نموده که: ازپس آن پنج سال دیگر بوده و باین حساب‌وفاتش ششصد ودوبوده ومن‌باب تیمن ازدیوانش این اشعار نقل می‌نماید» (سپس هفت بیت ازقصاید نظامی‌را آورده‌است).

مرحوم محمدعلی تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان(۱): «نظامی ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن مؤید گنجوی، اشعر شعرای ایران و افصح فصحای آذربایجان بوده و بالاتفاق امام مثنوی گویان و پیشوای افسانه نویسان پارسیست. ابوزکریای قزوینی و عبدالرشید باکویی قدیم‌ترین مؤلفینی‌هستند که ازین بزرگوار

(۱) چاپ تهران ۱۳۱۴ش. ص ۳۸۱-۳۸۵

اسم برده و درمادهٔ جنزه چنین نوشته‌اند: «و ینسب الیها ابومحمد النظامی کان شاعراً مفلقاً عارفاً حکیماً له دیوان حسن وله داستان خسرو وشیرین وله داستان لیلی المجنون ومخزن الاسرار وهفت پیکر». مثنوی اول از پنج گنج مخزن الاسرار است، که بنام فخرالدین بهرامشاه منکوجك پادشاه ارزنگان منظوم ساخته و درپنجشنبهٔ ۲٤ ربیع الاول ۵۵۹ از نظم آن فراغت حاصل کرده‌است وآن پادشاه پنج هزار دینار و پنج سر استر رهوار درمقابل آن حفه و جایزه بحضرت وی فرستاده‌است (۱) برحسب استقراء اولین مثنویست که درین وزن ساخته شده ودرتعریف وی وحشی بافقی درخلد برین چنین گفته‌است:

بانی مخزن، که نهاد این اساس — مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پراز گنج خدا داد داشت — عالمی از گنج خود آباد داشت
ازمدد طبع گهر سنج خویش — مخزنی آراست پی گنج خویش
برد درآن گنج فراوان بکار — مخزن صد گنج، چه‌صد؟ صدهزار
گوهر اسرار الهی درو — آن‌قدر اسرار که خواهی درو

مثنوی مخزن راصدها از شعرای ایران و هندوستان نظیره‌ها ساخته وجوابها گفته‌اند، لیکن هیچ یك از آنها بپایهٔ وی نرسیده است. مطلع الانوار خسرو دهلوی، منهج الابرار درویش اشرف مراغی، مظهر الاثار هاشمی کرمانی، مجمع الابکار عرفی شیرازی، منبع الانهار ملك قمی، منظر الابرار عتابی تکلوی، ریاض الانوار قاسم اسیری، رفیق السالکین ادهم، حسن کاوسوز زلالی، دولت بیدار ملاشیدا، درج گهر نامی از معاریف آن مثنویها بوده ومطلع تمام آنها بسم الله الرحمن الرحیمست.

«مثنوی دوم از پنج گنج داستان خسرووشیرینست که درسنهٔ ۵۷٦ بنام شمس الدین محمد جهان پهلوان موشح ساخته واین حکایت از مشاهیر قصص عهد ساسانی هاست. خسروپرویز(!) بیست وسومین پادشاه ساسانی وشیرین مسیحی بانوی حرمسرای اوست.

(۱) بواریخ آل سلجوق ابن بی‌بی. در جهان آرا پنج هزار دینار سرخ و پنج استر راهواز (!) نوشته شده‌است (یاد داشت اصل کتاب)

قطعاتی ازین حکایت در کتاب المحاسن والاضداد منسوب بجاحظ ذکر شده.ابومنصور ثعالبی در غررالاخبار و ابوعلی مسکویه در ندیم الفرید (۱) ، ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه وابن نباته درسرح‌العیون هریك ازین حکایت شرحی نوشته‌اند ، که شبیه بهم می باشند ولی‌نظامی گنجوی، که اولین ناظم‌این داستان پارسیست ومقلدین اوباستثنای عارف اردبیلی حکایت را بشکل دیگر روایت کرده‌اند ، که شرح و تفصیل آن درین مختصر گنجایش ندارد وبعدازنظامی صدها ازسخنوران ایران وهندوستان نیز این‌قصه را برشتهٔ نظم درآورده‌اند ولی هیچ یك از آنها بسلاست وبلاغت وروانی وشیرینی نظم نظامی نرسیده‌است . شیرین وخسرو امیرخسرودهلوی، اشرف مراغی ، هاتفی،قاسمی، آصف ، سنجر ، مظفر گونابادی ، محسن فانی ، صادق حلوایی ، وخسرووشیرین‌عتابی تکلوی ، ادهم ، بیانی ، مشرفی، خصالی ، میرزا محمد اکبردولت‌آبادی، نامی، جرعه، شعله و فرها (!) و شیرین عارف اردبیلی ، وحشی ، عرفی ، کوثری ، خضری ، فوقی و شیرین وفرهاد شاپورودرةالتاج شهابی ترشیزی ازمعاریف‌آن مثنویهاست.خسرووشیرین شهابی، که دربحرخفیف گفته شده، تمام‌آنها دربحرهزج مسدس مقصورموزون شده‌اند. فرهاد وشیرین لامعی ونوایی ، خسرو وشیرین شیخی وجلیلی ، شیرین وپرویز آهی‌هم ازجمله منظومه های ترکی این حکایت می‌باشند .

« مثنوی سوم از پنج گنج قصهٔ لیلی و مجنونست ، که در سال ۵۸٤ برحسب خواهش اخستان اول شروانشاه منظوم شده وآن ازجمله حکایانیست که ازلسان عرب بزبان پارسی نقل گردیده است. لیلی بنت سعد منسوب بقبیلهٔ بنی عامر و مجنون او، قیس‌بن ملوح بن‌مزاحم، نیزازهمان قبیله بوده و دراواخر دولت بنی امیه فوت کرده است . بعضی ازارباب تواریخ وادب دراصل قضیه وصحت وقوع‌آن تردید کرده وآن را

(۱) ندیم‌الفرید وانیس‌الوحید ازجمله تألیفات ابوعلی مسکویه بوده‌است یك جلد ضخیم ازمنتخبات آن کتاب بنام‌الانتخاب والاختصارمن کتاب ندیم‌الفرید وانیس‌الوحید موجود و یگانه نسخهٔ‌آن در کتابخانهٔ ولی‌الدین(استانبول) دیده‌ام‌وآن کتاب شبیه بکشکول‌شیخ‌بهایی بوده ، اشعارپارسی وملمعات نیزدارد (یادداشت اصل کتاب)

ازقصص مجعوله می دانند وبعقیدهٔ آنان اشعاری را که بمجنون نسبت داده‌اند همه از آن او نبوده و با سخنان دیگران بهم آمیخته است.

«ابن ندیم درفهرست خود دو کتاب بنام مجنون لیلی واخبارمجنون ذکر کرده که هیچ یك از آنها موجود نیست. شرح حال و سر گذشت این عاشق ومعشوق در کتاب‌الشعروالشعراء واغانی‌وسرح‌العیون وخزانةالادب وتزیین‌الاسواق‌ومجالس‌العشاق مشروحا ذکرشده ومجموعهٔ دیوانش مکرردرایران وهند ومصروبیروت بطبع رسیده و معروفست. دوبیت ذیل را، که حاکی از طلوع فجر با مداد محبت و بروزشکوفهٔ نهال شفقتست، ابن قتیبه بنام وی نوشته است:

تعشقت لیلی و هی‌غر صغیرة ولم یبد للاتراب من ثدیها حجم

صغیرین نرعی‌البهم یالیت اننا الی‌الان لم نکبرولم تکبرالبهم

«نظامی گویا اول شاعریست که این حکایت را بنظم درآورده وعدهٔ کثیری از سخنوران ایران وهند نیزاقتفا بوی نموده، نظایروامثالی‌دربرابر آن ساخته‌اند.مجنون ولیلی امیرخسرودهلوی، نامی، لیلی ومجنون‌اشرف، جامی، مکتبی، قاسمی، هاتفی، هلالی، سالم، اسیری، ضمیری، روح‌الامین، کاشف، هدایت، میرحاج، نصیبی، سهیلی، مثالی، تجلی، شفایی، مجنون چپ نویس، موجی، صاعد،صبا، صرفی، مهدی، ناصرهندوازجملهٔ آنها بوده. لیلی ومجنون هندوفقط هم وزن خسرو و شیرین منظوم شده است.

«شاهدی، سنان، احمدی، نوابی،جلیلی، بهشتی، فضولی، فایضی، خلیفه، خیدلی، نجاتی، صالح هم ازجمله شعرایی‌هستند که این حکایت را بزبان ترکی‌ساخته‌اند.

«مثنوی چهارم ازپنج گنج افسانهٔ هفت پیکرست، که نظامی آنرا درسنهٔ ۵۷۶ بعلاءالدین کرب ارسلان، فرمانفرمای مراغه تقدیم داشته وآن‌حکایت ازمشاهیرروایات عهد ساسانی بوده، مشتمل بر توصیف قصرخورنق وهفت گنبد و تفصیل صید وشکار و تیراندازی ومجالس سورو سرورچهاردهمین پادشاه ساسانیست. شعرا برین حکایت وی

نیز نظیره‌ها ساخته‌اند : هشت بهشت امیرخسرو دهلوی ، هفت اورنگ اشرف مراغی ، هفت کشور فیضی ، هفت اختر عبدی ، هفت منظر هاتفی در پارسی، سبعهٔ سیارهٔ نوایی، هفت پیکر لامعی ، هفت خوان عطایی، هفت مجلس عالی هم بزبان ترکی ازجملهٔ آنهاست.

«مثنوی پنجم ازپنج گنج داستان اسکندرست، دردوقسمت (شرفنامه،اقبالنامه) واین مثنوی درسنهٔ ۵۹۲ بنام نصرةالدین ابوبکربن جهان پهلوان نوشته شده و عمر نظامی درآن وقت از ۶۰ گذشته بوده است. (نفحات الانس)

« در نتایج الافکارمی نویسد : درسنهٔ وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد، اصح اینست که : سکندرنامه را درسنهٔ پانصد و نود وهفت باتمام رسانیده ، چنانچه (!) این بیت خاتمهٔ کتاب :

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده را زونگیرد ملال

برآن دالست وبعدا تمام آن پنجسال دیگرزیسته، چنانکه درصبح‌صادق نوشته. دربن صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه واقع گشته ، والله‌اعلم‌بحقیقةالحال .»

«اسکندرنامهٔ نظامی عبارت ازیك داستانیست که ازیك قصهٔ مجعول یونانی‌اخذ واقتباس‌شده و نسبت‌آن‌قصه ویا تاریخ را بکالستنس یونانی می‌دهند، که یکی‌ازمنشیان اسکندربوده است. نسخهٔ اصل‌این حکایت وترجمهٔ پهلوی‌آن ازمیان رفته، ترجمه‌های سریانی ، حبشی ، عربی ، ترکی جغتایی وفارسی آن باقی مانده، که نسخ قدیمهٔ خطی ازان موجود ومکررچاپ شده ومتداواست وازشعرای نامی امیر خسرو دهلوی بعنوان آیینهٔ سکندری و عبدالرحمن جامی باسم خردنامهٔ اسکندری و حسین ثنایی بنام سد سکندربزبان پارسی واحمدی ونوایی وفغانی هم هرسه باسم اسکندرنامه این‌حکایت‌را برشتهٔ نظم کشیده‌اند واحمدی قدیم‌ترین شاعریست که در۷۹۷ قصه را بزبان ترکی بنام امیرتیمورمنظوم نموده است.

« شاعر گنجوی دراشعارغرامی و حماسی هردو استاد بوده ، در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب رزم وبزم وابداع واختراع معانی و مضامین موافق ذوق سلیم وتحریر و

تصویر جزییات احوال ومناظر طبیعت واستعمال تشبیهات واستعارات مطبوع وسهل القبول مهارت فوق العاده‌ای بخرج داده است ، که درنظر تمام ادبا وفضلا محبوب القلوب واقع شده وتمام سخنوران مقلدین اوبا کلمات تکریم و تعظیم در تعریف و توصیفش همزبان هستند ویکی از آنها چنین گفته است :

نظامی ، که درنظم اولا کلام — جهان سخن راست نظم ونظام
قلم راند ، برصفحهٔ روزگار — بتعریف اسکندر نامدار
بدانش جهان سخن را گرفت — بدان‌سان که آمد خرد درشگفت
کهن داستانها ازو تازه شد — سکندر ازو صاحب آوازه شد
پیمبر نوان گفت برآن جناب — که‌چون‌خمسه‌ای‌هست اورا کتاب
باظهار اعجاز او خمسه بس — چواو نکته سنجی ندیدست کس

«مجموعهٔ پنج گنج(!) جمعا و منفردا درایران وهند واروپ مکرر بطبع‌رسیده و منتخبات بسیاری هم ازخمسهٔ او برگزیده و شروح زیادی بهریك ازان منظومه‌ها نوشته‌اند وبالسنهٔ‌دیگر نیز نظما ونثرا ترجمه و نقل‌شده‌است ولی‌دراین‌جا شرح و تفصیل آنها وشرح حال خود نظامی موجب اطالهٔ کلام گردیده وبدین مختصرا اکتفا می‌شود.»

مرحوم محمد علی‌تبریزی‌معروف بمدرس در ریحانةالادب فی‌تراجم المعروفین بالکنیة اواللقب(۱) : «نظامی گنجوی مطرزی‌قمی‌تفریشی‌یافراهانی کنیه‌اش ابومحمد ولقبش جمال‌الدین ونظام‌الدین وشهرتش‌نظامی وحکیم نظامی گنجوی و اصلش ازتفریش قم، یابنوشتهٔ بعضی‌فراهان قم ومسکن‌وموطن ومدفنش شهر گنجه ازبلاد آذربایجان روسیه ونام‌ونسبش در کتب تراجم محل اختلاف وفی‌مابین الیاس بن یوسف بن مؤید والیاس ابن یوسف بن‌زکی مؤید والیاس بن یوسف بن‌زکی بن‌مؤید واحمدبن‌الیاس بن‌یوسف ابن مؤید و احمد بن الیاس بن ابی یوسف و احمد بن یوسف ویوسف بن مؤید و ابو محمد بن‌یوسف و ابومحمد بن ابی یوسف و ویس بن یوسف بن زکی بن مؤید مردد

(۱) ج ٤ طهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ ص ۲۱۷ - ۲۱۹

وبااینکه الیاس بن‌یوسف بودن مشهورترست اویس باویس بودن ازمثنوی لیلی ومجنون خودش نقل‌شده که درآنجا گوید:

یارب، تو مرا که‌ویس نامم درعشق محمدی تمامم، الخ

ومصراع اول همین شعر ازبعض نسخ کتاب (که ویس) کاویس نقل‌شده، که مخفف خطی (که اویس) است و بنا برین نام وی اویس می‌باشد و بهرحال این گونه اختلافات پس‌ازانکه کثرت نسبت بجد (عوض‌بدر) و شیوع استعمال هریك ازاسم ولقب و کنیه در محل دیگری و بی‌سوادی یااهمیت ندادن بعضی از کتاب و نویسندگان و تصحیف وتحریف وزیاده‌ونقیصهٔ ناشی‌ازقلم ایشان وامثال اینهارادرنظرداشته باشیم‌بسیار و کثیرالوقوع می‌باشد والا، مشواحول‌مسمی جزیکی نیست، اینك‌عنان‌قلم‌را بشرح‌حال اجمالی‌خودش‌معطوف‌می‌داریم: نظامی گنجوی حکیمیست عارف عالم عابدزاهد متقی و تمامی عمر خودرا بقناعت و انزوا و عزلت گذرانده وازاهل دنیا محترزبوده و ازاول جوانی ازقرب‌وصحبت ومجالست سلاطین واکابرپرهیز تمام داشته وباآن همه حرمت وعنایتی، که دربارهٔ وی‌داشته‌اند، نوعا هیچ یك‌ازیشان‌را مدح نکرده ودرزاویه وخانقاه خود منزوی وبانجام وظایف مقررهٔ خود اشتغال می‌ورزیده، بلکه گاهی ایشان نزدوی رفته واستفاضه‌می‌نموده‌اند وخودش درین معنی گوید:

من بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی من نمی‌خواستم، تو می‌دادی
چون که‌بردر که تو گشتم پیر زانکه‌ترسید نیست دستم گیر

باری، کراماتی نیز بحکیم منسوب‌می‌باشدوعلاوه برارتقای ذروهٔ انسانی‌وتکمیل کمالات نفسانی درفنون‌شعریه نیزدارای‌مقامی‌بس‌عالی ودرطبقهٔ خاقانی شیروانی‌ونظایر وی، بلکه بنوشتهٔ بعضی‌ازارباب سیرافصح‌فصحای‌آذربایجان وامام مثنوی گویان وآدم عالم فصاحت و روح جهان بلاغت بوده و مثنویات پنج گانهٔ او، که بپنج گنج و خمسهٔ نظامی معروفست از ارکان ادبیات فارسی در شمار و در تمامی اقطار در نهایت اشتهار و

غایت لطافت وجزالت واز پنج مثنوی مرکب می باشد : ۱- مخزن الاسرار که بدوهزارو دویست ودو بیت مشتملست وبنوشتهٔ کشف الظنون آنرا برای بهرامشاه منجکی والی ارزنجان نظم کرده وبصلهٔ پنج هزار دینارسرخ وپنج استرراهوار نایل گردید. ۲- خسرو وشیرین که حاوی چهارهزارونهصد وچهارده بیست. ۳- لیلی ومجنون که متضمن چهارهزاروچهار صد وپنجاه بیتست. ٤- هفت پیکر که چهارهزاروپانصد وهفتاد وهفت بیت رامحتویست. ٥ - اسکندرنامه بنام شرفنامه و اقبال نامه بدو جزو منقسم ومجموعاً سه هزار وچهارصد و هشتاد و هشت بیتست و این اسکندرنامه را خردنامه نیز گویند و با آنکه خردنامه نام دیگر تتمیم اسکندرنامه است که آن نیز از خود نظامیست و همهٔ این مثنویات پنج گانه بعد از وفات نظامی یك جا جمع شده وبپنج گنج یاخمسه موسوم وخمسه بارها در اروپا و هند و اسلامبول و ایران و غیره چاپ و بزبان فرانسوی هم ترجمه شده و در سال هزار و هشتصد و چهل و پنجم میلادی در پترسبورغ انتشار یافته است وبسیاری از اکابر فارس و هند و ترك و غیره در نظم پنج مثنوی بنظامی اقتفا جسته و بخمسه موسوم داشته‌اند مثل خمسهٔ لاهوری و خمسهٔ مکتبی وخمسهٔ نوابی وغیراینها ودرمدح خمسهٔ نظامی گفته‌اند :

حواس خمسهٔ ظاهر بیاری باطن شدند شش جهت کاینات را سیار
نیافتند در و گنج گوهـر معنی چو پنج گنج نظامی وستهٔ عطار

و مخفی نماند که دیوان نظامی غیر از خمسهٔ او بوده و موافق آنچه ازتذکرهٔ دولتشاهی نقل شده قریب ببیست هزار بیت میباشد ، از قصاید و غزلیات و انواع دیگر شعریه ولکن بنوشتهٔ مجمع الفصحاء نایاب بوده و ماهم در جایی سراغ نکردیم و اشعارنظامی بجهت چاپهای متعدد خمسه‌اش مشهور و با وجود این یك چندی از آنهـا را بسبب طرفه گی(!) نقل مینماید :

زخم چو بر دل رسید دیده پر ازخون چراست
چون تو درون دلی نقش تو بیرون چراست

خود بجهان در مرا یك دلکی بود و بس
ما همه چون یك دلیم قصد شبیخون چراست
چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم
مهر تو کم میشود عشق من افزون چراست
بیشترك (!) مر مرا دوسترك (!) داشتی
من که همان دوستم دشمنی اکنون چراست
بر همه خسته دلان دادگری کرده ای
چون بنظامی رسید قصد دگرگون چراست

ونیز در طرایق الحقایق از دیوان نظامی نقل کرده است :

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی		ز می و زمان گرفته بمثال آسمانی
ولدالزناست حاسدمنم آنکه اخترمن		ولدالزناکش آمد چوستارهٔ یمانی
حرکات اختران‌رامنم‌اصل‌واوطفیلی		طبقات آسمان‌رامنم آب‌واواوانی

ونیز ازاشعارطریفهٔ(!) نظامیست که در تطورات ادوار زندگی گفته:

حدیث کودکی و خود پرستی		رها کن‌کان خماری بودومستی
چوعمرازسی گذشت‌ویاکه‌ازبیست		نمی شاید دگرچون غافلان‌زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال		چهل رفته فرو ریزد پرو بال
پس ازپنجه نباشد تن درستی		بصر کندی پذیرد ، پای سستی
چوشست آمدنشست آمدپدیدار		چو هفتاد آیدافتدآلت از کار
بهشتادونود چون در رسیدی		بسا سختی که‌از گیتی کشیدی
از آنجا گر بصد منزل رسانی		بود مرگی بصورت زندگانی
سگ صیاد کاهو گیر گردد		بگیرد آهویش‌چون‌پیر گردد
چو در موی سیاه آمد سفیدی		پدید آمد نشان نا امیدی
ز پنبه‌شدبنا گوشت کفن پوش		هنوزاین‌پنبه‌بیرون ناری‌از گوش

وتاریخ وفات نظامی نیز مانند نام او در کلمات ارباب تراجم مختلف و فی ما بین پانصد و هفتاد و ششم یا هشتاد ودویم یا نودم یا نود ویکم یا ششم یا هشتم یا نهم یا ششصد و دویم یا ششم اطلاع بتاریخ نظم اسکندرنامهٔ فوق، که آخرین مثنویات او بوده و بتصریح خودش سال پانصد و نود و هفتمست واضح و روشن میگردد ، چنانچه (!) در آخر آن گوید :

بتاریخ پانصد نود هفت سال — که خواننده رازونگیردملال

نوشتم من این نامه‌را درجهان — که تادور آخر بود جاودان

و تحقیق حق در شش قول آخری نیز موکول بتتبع زاید بوده ولکن بحکم پاره‌ای قراین قویه ، که در مطاوی کلمات ذریعه مندرجست ، یکی از دو تاریخ آخری ، که در معنی منافی یك دیگر نیستند ، تایید میشود .

ص ۲۵۸ هب و ۶۳۷ ج ۱ مع و ۲٦۵ ج ۳فع و ۴۵۸۹ ج ٦ س و ۲۴۹ ج ۲ خه و ۲۷۹ طرایق و متفرقات ذریعه وکشف‌الظنون وغیره» .

اختصارها و رمزهایی که مؤلف این کتاب در پایان این شرح بکار برده بدین گونه است : هب : هدیة الاحبات ، مع : مجمع الفصحاء ، فع : لغات تاریخیه و جغرافیه احمد رفعت ، س : قاموس‌الاعلام ، خه : خزینةالاصفیا .

✿❊✿

چاپ کتاب که باین‌جا رسید در ضمن تصفح بچند نکتهٔ دیگر در بارهٔ نظامی برخوردم که بعنوان تکمله بر خاتمهٔ سخن میفزایم :

۱) بر مخزن الاسرار دو شرح نوشته شده است یکی شرح محمدبن‌قوام‌الدین رستم‌بن احمدبن محمود بدر خزانه و دیگر شرح ابراهیم تتوی از دانشمندان هند .

۲) بهمن میرزا قاجار پسر عباس میرزا نایب السلطنه در تذکرهٔ محمد شاهی که بنام محمدشاه تألیف کرده است درگذشت نظامی را در سال پانصد و هفتاد و شش آورده است . محمد صادق‌بن محمد صالح آزادانی اصفهانی در کتاب شاهد صادق که‌در

۱۰۵٦ تالیف کرده رحلت نظامی را جزو حوادث سال ۵۹۷ آورده است .

۳) ناصرالدین حسین بن مجد الدین محمدبن‌علی ترجمان جعفری برغدی معروف بابن بی‌بی مورخ شهیر در کتاب الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه که در حدود ۶۷۹ در تاریخ سلجوقیان روم تالیف کرده‌است (۱) جایی که سخن از ملك فخرالدین بهرام شاه ممدوح نظامی رانده است چنین میگوید : «مبدع الکلام خـواجه امام نظامی گنجه ، رحمه‌الله ، در کتاب مخزن‌الاسرار را بنام بارگاه همایون او در سلك‌نظم‌چون در مکنون کشید و بخدمت حضرتش هدیه و تحفه فرستاد ، پنج هزار دینار و پنج سر استر راهوار و پنج سر اسب با طوق سرافسار و مایلیق بها و بناسبها تشریف فاخر و ملبوس گرانمایه اجرت‌اتعاب فکرت و ترصیع جواهر زواهر در بارهٔ او انعام فرمود . بعضی از نواب وحجاب جناب کریمش ، کهمرتبهٔ مکالمت و انبساط داشتند ، در آن اتحاف استسراف نمودند . فرمود که : اگر میسر شدی دفاین و خزاین در قضیهٔ عطیه فرمودمی ، زیرا که نام من‌بدین کتاب منظوم چون لالی مبدد درجهان مخلد ماندوباقی فانی خواهد بود و مردری ماند . مدح و هجو فضلا و شعرا را در ابقاء ذکر و احیاء اسم درین عالم ناپایدار و زمانهٔ غدار اصل و اعتبار عظیمست . اگر خدایگان سلاطین کلام و مالك رقاب عملهٔ اقلام غواص بحار حکم پیشوای حکمای عرب وعجم‌فردوسی طوسی ، رضی‌الله عنه ، نظم شاهنامه ، که در درج زمانه از آن نفیس‌تر دری مکنون و مخزون نماند ، اگرچه او از رنج خود گنجی نیافت و محمدت سلطان محمود بـدان واسطه که در بارهٔ او تقصیر پسندید در افواه عالمیان بمذمت بدل گشت و ابیات :

نبد شاه را بر سخن دستگاه | وگرنه مرا بر نشاندی بگاه

چو اندر تبارش بزرگی نبـود | نیارست نام بزرگان شنود

در بحر و برسمر ماند نفرمودی ، از کیان روزگار و خسروان‌تاجداروپهلوانان

(۱) چاپ آنکارا ۱۹۵٦ص۷۱-۷۲

Ibn_i_Bibi, El - Evamiru'l - Ala' iyye fi'l- Umuri'l-Ala'iyye - Ankara 1956

نامدار که یاد آوردی و نامشان بر زبان که بردی ؟

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند | رفتند و یادگار ازیشان جز آن نماند
نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود | جز نام نیك از پی نوشین روان نماند

جمله بر صدق گفتار وحسن کردار او اقرار کردند و دعا و ثنای همت بلندش را برسمك سماك و ذروهٔ افلاك رسانیدند.»

ازین کتاب معروف ابن بی‌بی تلخیص وتهذیبی کرده‌اند که معلوم نیست کار کیست وبنام مختصر سلجوقنامه (۱) معروفست ونام مؤلف آنرا بخطا ناصرالدین یحیی بن محمد المعروف بابن‌البیبی چاپ کرده‌اند. درین کتاب این مطلب چنین آمده است: «کتاب مخزن‌الاسرار را نظامی گنجه بنام او کرد و بخدمتش تحفه فرستاد، پنجهزار دینار و پنجسر استر راهوار جایزه فرمود.»

۳) لطفعلی بیك آذر بیکدلی در مقدمهٔ یوسف و زلیخای خود در بارهٔ نظامی چنین گفته است:

جهان نظم را سلطان چهارند | که هر یك باغ دانش را بهارند
نخستین انوری کو سر بر آورد | چو آب روشن از خاك ابیورد
دگر فردوسی آن کز خاك طوسست | وزو ملك سخن همچون عروست
دگر سعدی که تادم زد ز شیراز | رسد شیرازیان را بر فلك ناز
دگر سرو دیار قم نظامی | کزو ملك سخن دارد تمامی
ز خاك تفرشست آن گوهر پاك | ولی در گنجه مدفونست درخاك
نظامی اگدش گوهر نشینست | که نیمی سر که نیمی انگبینست
ز حق رحمت بروح پاکشان باد | گل فردوس زیب خاکشان باد
پس از این چار استاد سخنور | سخن‌های من و مثل من آذر
. . . . | . . . .

(۱) چاپ لیدن ۱۹۵۲ ص ۲۲

نظامی را چو دیدم پایه بالا بدکان ریخته ارزنده کالا
زکبك خود ندیدم آن پر و بال که آن شهباز را افتد بدنبال

٤) در بارهٔ داستان شیرین و فرهاد مقالهٔ بسیار سودمندی اخیراً از آقای ک. علیف در مجموعهٔ «سخن رانیهای کوتاه مؤسسهٔ خاورشناسی»(۱) شوروی در شمارهٔ ۲۷ آن بعنوان «در بارهٔ تاریخ پیدا شدن داستان فرهاد در ادبیات ملل خاور زمین» انتشار یافته و تحقیق جامعی درین زمینه است.

(۱) Kratkie Soobchtchenia Institouta Vostokovednia, Moskva 1958, XXVII. p.50-57

دیوان قصاید و غزلیات نظامی

دیوان قصاید و غزلیات

چنانکه پیش ازین گذشت درین زمینه که آیا نظامی دیوان قصاید و غزلیاتی داشته و مانده یا نمانده و شمارهٔ ابیات آن چندست پیشینیان هم بحث کرده اند. با آنچه در صحایف ۱۲۹ - ۱۳۳ آورده‌ام ثابت شده است که نظامی بجز خمسه اشعار دیگری داشته شامل قصاید و غزلیات و رباعیاتی که در دیوانی بنام وی گرد آورده بودند. دولتشاه (۱) گفته است: «دیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد.» مؤلف آتشکده (۲) گفته‌است:

«گویند بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات وقطعات و رباعیات سوای خمسه داشته که حال در میان نیست این چند بیت از تذکرهٔ چند ملاحظه و انتخاب شد.».

در تلخیص خلاصة الافکار چنین آمده است: «اما دیوان حضرت شیخ ازقصیده‌و غزلیات میگویند که قریب ببیست هزاربیت هست و چون بر مطالعهٔ آن توفیق نشد باین یك دوقصیده و چند غزل که ازو مشهورست اکتفا شد.» در بهارستان (۳) چنین نوشته شده است: «آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده‌است کس را میسر نیست بلکه مقدور نوع بشر نیست وبیرون از آن کتاب از وی کم شعرروایت کرده‌اند.» در هفت اقلیم چنین آمده است: «بیتی چند از غزل و رباعی‌وی که چندان متداول نشده نوشته می‌آید.». حکیم‌شاه محمد قزوینی درترجمهٔ مجالس النفایس (٤) میگوید: «غیر ازخمسه که مسماست بپنج گنج شعر کمتر ازومرویست». مؤلف مجمع -

(۱) ص ۱۲۹
(۲) ص ۲۲۷
(۳) ص ۹۸
(٤) ص ۳۵۳

الفصحا(۱) گفته است: «گویند شیخ را چندین هزار بیت سوای خمسه اشعارست زیارت ننموده‌ام.». در هفت آسمان (۲) چنین آمده است: «در بهارستان جامی مرقومست که بیرون ازان کتاب (ای پنج گنج) از وی شعر کم روایت کرده‌اند.»

ازین جا پیداست که برخی از مؤلفان سلف خبر ازین کتاب داشته و برخی آنرا نیافته اند. درین که حتماً نظامی بجز خمسه اشعاری داشته است شك نیست زیرا در سفینه‌های کهن ازین گونه اشعار بنام وی ضبط کرده‌اند. اینك تا جایی که من جستجو کرده‌ام نُه نسخه از کتابی بنام دیوان نظامی در کتابخانهای مختلف هست که شرح آنها پس ازین خواهد آمد.

چنانکه پیش ازین گفتم مرحوم وحید دستگردی که در تنقیح آثار نظامی همت بسیار گماشته است این اشعار را در مجلد هفتم «گنجینهٔ گنجوی» در صحایف ۱۷٤-۲۵۹ چاپ کرده است و در مقدمه میگوید که هفت نسخه از آن در دست داشته است. چون نشانه ای ازین نسخها نداده معلوم نیست که از کجا یافته و اکنون در کجاست.

وی در انتشار اشعاری که درین نسخها یافته کاری پیش گرفته است که من درست نمیدانم بدین معنی که اشعار را بپسند خود بسه قسمت کرده: بخش اول اشعار مسلم نظامی، بخش دوم اشعار مشکوك، بخش سوم اشعاری که از حکیم نظامی نیست و مسلم از ملا نظامی‌های عصر صفوی(!) در ایران و هندوستانست.

این تقسیم ازین جهت درست نیست که نخست همهٔ این اشعار چه خوب و چه بد با هم در نسخها آمده است. دوم آنکه برخی ازین اشعاری را که وی مشکوك دانسته و یا مسلماً از نظامی ندانسته است در سفینه های کهن چنانکه پس ازین ثابت خواهد شد و در نسخهایی که پیش از دوران صفویه گرد آمده است ضبط کرده‌اند. سوم آنکه اساساً همیشه توقع شاهکار درجهٔ اول از سرایندگان بزرگ داشتن یك گونه از

(۱) ج ۱ ص ٦۳۷
(۲) ص ۳٦

زیاده رویست و هرمرد بزرگی ممکن بوده است روزی سخن سستی هم گفته باشد وانگهی غث وسمین کردن شعر بسته بذوقها و سلیقه‌های مختلفست و بسیار میشود که کسی گفته‌ای را می پسندد و دیگری آنرا نمی‌پسندد و در طبع ونشر آثار گویندگان پیشین امانت حکم میکند که هرچه بنام ایشان ازین سوی و آنسوی بدست می آید بشرط آنکه ماخذ و منشا آنرا آشکارا معلوم کنند باید چاپ کرد وسلیقهٔ شخصی‌را بکار آوردن درست نیست .

بهمین جهت من برآن شدم کاری را که آن مرحوم بدین گونه کرده بود از سر بگیرم و چند نسخه دیوان نظامی را که بدانها دسترس داشتم با هم بسنجم و با آنچه درسیفنه ها وتذکره ها بنام وی آورده‌اند در هم بریزم و نسخه‌ای جامع آماده کنم . از نسخه‌های معروف بدیوان نظامی تاکنون تنها نه نسخه سراغ کرده‌ام . یك نسخه در کتابخانهٔ دولتی برلن توام بادیوان ظهیر فاریابی ، دونسخه در کتابخانهٔ بادلین درآکسفرد بشماره‌های ۶۱۸و۶۱۹، یك نسخه در کتابخانهٔ قاهره ، یك‌نسخه در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره درهند، یك نسخه در کتابخانهٔ دانشگاه دهلی و یك نسخه در کتابخانهٔ ریاست رامپور درهند ، دونسخه در حیدرآباددکن.

چون در عمل بر من مسلم شد که این نسخه ها همه از روی یك دیگر نوشته شده است و رجوع بهمهٔ آنها ضرورنیست تنها بسه نسخهٔ علیگره ودهلی ورامپوربسنده کردم و آنچه در آنها نبود از روی منابع دیگرافزودم . از دونسخه‌ای که درحیدرآباد دکن هست یکی در کتابخانهٔ آصفیه است و دیگری را که بخط وکاغذتازه بوددردست کتابفروشی دیدم که بهای آنرا بسیار گزاف می گفت . در کتابخانهٔ نواب‌لوهارونزدیك دهلی‌نیز کتابی هست بنام «کلیات نظامی» و چون آنرا ندیده‌ام نمیدانم همین دیوان نظامیست یا چیز دیگری . برخی ازکسانی که درین زمینه بحث کرده‌اندنوشته‌اند که دیوان نظامی سابقاً در هند چاپ شده‌است . این گفته بهیچوجه درست نیست وآنچه در هند چاپ شده است «دیوان نظامی در مطبع احمدی آگره» در ۱۲۸۳ - ۱۲۸٤

هجری قمری در ۷۰ صحیفهٔ وزیری کوچك چاپ سنگی و مجموعهٔ اشعار یکی از متاخرین از شاعران هندست که نظامی تلخص کرده است و در پایان آن چاپ نام ویرا «مولوی محمد نظام‌الدین صاحب رئیس دباتی متخلص به نظامی» نوشته‌اند و گویا کسانی که این نکته را گفته‌اند آنرا ندیده‌اند وگرنه چنین اشتباهی نمیکردند.

از لباب‌الالباب محمد عوفی که در حدود ٦١٨ یعنی تقریباً بیست سال پس از مرگ نظامی تالیف شده است گرفته تا این اواخر در برخی از کتابها جسته جسته اشعاری بجز آنچه از خمسه گرفته‌اند بنام نظامی هست. ببرخی از آنها درحواشی لباب الالباب ص ۷٤٦ - ۷۵۹ اشاره کرده‌ام.

نسخه‌ای که درین صحایف فراهم شده است از ۳۸ کتاب مختلف گرفته‌ام که وصف آنها پس ازین خواهد آمد و برای هریك شماره‌ای گذاشته‌ام که در آغاز هر قطعه آمده است تا معلوم شود که آن در کدام یك ازین ۳۸ ماخذ ضبط شده است. این۳۸ منبع بدین گونه‌است:

۱ ـ لباب‌الالباب تألیف محمد عوفی.

۲ ـ سفینه‌ای از اشعار متقدمین متعلق بآقای مجید موقر که درصحایف۷٤۷ـ ۷۵۳ از حواشی خود بر لباب‌الالباب ذکری از آن کرده‌ام. در پایان این سفینه‌تاریخ ٦٦۵ راگذاشته اند و آن درست نیست زیرا که در آن نام سعدی را که بدرست‌ترین روایت در شب سه شنبهٔ ۲۷ ذی الحجهٔ ٦۹۱ در گذشته است «ملیح‌الکلام شرف الدین مصلح السعدی علیه‌الرحمه» نوشته‌اند و ناچار میبایست پس از درگذشت سعدی فراهم شده باشد. اما خط وکاغذ آن سفینه گواهی میدهد که درآغازقرن‌هشتم‌نوشته‌شده‌است.

۳ ـ سفینه‌ای که تاریخ ۷۳۰ دارد و در کتابخانهٔ ایا صوفیه در استانبول بشمارهٔ ۲۰۵۱ هست. در بارهٔ این سفینه خاورشناس معروف چکوسلواکی پرفسر ژان ریپکا مقاله‌ای در شمارهٔ اول سال شانزدهم مجلهٔ ارمغان ـ فروردین ۱۳۱٤ (ص۹ - ۳۱) نوشته است.

۴ ـ کتاب نزهة المجالس مجموعهٔ رباعیات که بر حسب موضوع جمال‌الدین خلیل شروانی شاعر برای شروانشاه‌علاء الدین فریبرز (۶۲۲ ـ ۶۴۹) تدوین کرده و نسخه‌ای از آن که تاریخ ظهر پنجشنبهٔ ۲۵ شوال ۷۳۱ را دارد بشمارهٔ ۱۶۶۷ در کتابخانهٔ جار الله در استانبول در مجموعه‌ای با دیوان فخرالدین عراقی هست.

۵ ـ مونس‌الاحرار فی دقایق‌الاشعار مجموعهٔ اشعاری که محمدبن بدر جاجرمی گرد آورده ونسخهٔ اصل آن تاریخ رمضان ۷۴۱ را دارد.

۶ ـ مجموعهٔ لطایف و ظرایف که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ فاکولتهٔ ادبیات در کابل هست. کاتب این مجموعه نام گردآورندهٔ آنرا «سیف جام هروی» نوشته و پندارم که در اصل «سیف حسام هروی» بوده باشد یعنی سیف الدین بن حسام الدین هروی و این مجموعه چنانکه از محتویات آن پیداست در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم گرد آمده است.

۷ ـ سفینه‌ای که در قرن دهم در ترکیه فراهم شده است و متعلق بآقای احمد افشار شیرازیست.

۸ ـ مقالهٔ هوتسما خاورشناس معروف هلندی در کتاب «عجب نامه» مجموعهٔ مقالاتی که در ۱۹۲۲ بمناسبت شست سالگی ولادت ادوارد ج. براون خاور شناس معروف انگلیسی در کمبریج چاپ شده‌است. درین مقاله دربارهٔ سه‌نسخه دیوان نظامی که در کتابخانهٔ دولتی برلین و کتابخانهٔ بادلین در اکسفرد هست بحث کرده است.

M. Th. Houtsma - Some remarks on the Diwan of Nizami- A Volume of oriental studies presented to Edward G. Browne Cambridge 1922, pp. 224 - 227

۹ ـ نسخه‌ای ازدیوان نظامی در کتابخانهٔ مخطوطات دانشگاه اسلامی‌علیگره در هندوستان. این نسخه نخست با دیوان رضی‌الدین نیشابوری در یك مجلد بوده و بیك‌خط نوشته شده بوده است وسپس آنهارا در دومجلد جداگانه تجزیه کرده‌اند. در پایان دیوان رضی‌الدین نیشابوری که کتاب دوم این‌مجموعه بوده کاتب رقم کرده‌است:

«تمت الکتاب بعون الملك الوهاب رضی الدین نیشابوری بخط اضعف المساکین عبدالواحد ابن عبدالرحیم حافظ قنوجی فی یوم الجمعه عشر ربع شهر شوال سنهٔ ۱۰۰۸» .

۱۰ - نسخهٔ دیوان نظامی در کتابخانهٔ ریاست رامپور در هندوستان که اینك بنام «رضا لایبرری» Reza Library معروفست و از آن عکس برای من بر داشته اند و اینك در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهرانست . رسم الخط این نسخه نشان می‌دهد که در پایان قرن یازدهم و آغاز قرن دوازدهم در هندوستان نوشته شده‌است .

۱۱ - نسخهٔ دیگر از دیوان نظامی در کتابخانهٔ دانشگاه دهلی که خط و کاغذ آن از قرن دوازدهمست .

۱۲ - گنجینهٔ گنجوی یادفتر هفتم حکیم نظامی گنجوی - چاپ مرحوم وحید دستگردی طهران ۱۳۱۸ .

۱۳ - سفینه‌ای که مذنب تبریزی از شاعران قرن سیزدهم از ۱۲۴۲ تا ۱۲۷۷ گرد آورده ومتعلق بمرحوم محمدعلی تربیت بود .

۱۴ - سفینهٔ شمارهٔ ۵۶۲ کتابخانهٔ مجلس شورایملی ایران

۱۵ - سفینهٔ شمارهٔ ۵۲۸ کتابخانهٔ مجلس شورایملی ایران .

۱۶ - نظم گزیدهٔ تألیف ناظم تبریزی .

۱۷ - تحفة العشاق ، مجموعه‌ای از غزلیات که دو چاپ از آنرا دیده‌ام : یکی چاپ لاهور ۱۳۲۱ ودیگر چاپ بمبئی ۱۳۶۱

۱۸ - تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری چاپ بمبئی ۱۲۷۵ ص ۱٤

۱۹ - تذکرة الشعرای دولتشاهی سمرقندی .

۲۰ - آتشکدهٔ حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی .

۲۱ - انتخاب از خلاصة الاشعار و زبدة الافکار تقی الدین محمدبن شرف الدین علی ذکری کاشانی که شیخ علینقی کمره‌ای در ۱۰۳۳ تلخیص کرده است .

۲۲ - بهارستان جامی .

۲۳ ـ هفت آسمان تألیف مولوی آغا احمد علی‌احمد .

۲٤ ـ مجمع‌الفضلای محمد عارف لقایی که در ۹۹٦ بتالیف آن آغاز کرده‌است.

۲۵ ـ سلم‌السماوات تألیف شیخ ابوالقاسم بن ابو حامد بن‌نصر بلیانی انصاری کازرونی که در ۱۰۱٤ تألیف کرده است .

۲٦ ـ ترجمهٔ مجالس النفایس حکیم شاه محمد قزوینی .

۲۷ ـ تذکرهٔ حسینی تألیف میر حسین دوست سنبهلی تألیف در ۱۱٦۳ چاپ لکنهو ۱۲۹۲ .

۲۸ ـ شمع انجمن تألیف سید محمد صدیق حسن خان چاپ بهوپال ۱۲۹۳

۲۹ ـ نگارستان فارس تألیف مولوی محمد حسین آزاد چاپ لاهور ۱۹۲۲

۳۰ ـ نتایج‌الافکار تألیف محمد قدرت‌الله خان گوپا موی‌چاپ مدراس۱۲۵۹.

۳۱ ـ هفت اقلیم امین احمد رازی .

۳۲ ـ ریاض العارفین رضاقلی خان هدایت .

۳۳ ـ مجمع‌الفصحا تألیف رضا قلی‌خان هدایت .

۳٤ ـ نسخه‌ای که سابقاً از مآخذ مختلف گردآورده‌ام ومرحوم‌وحید دستگردی بتفاریق در مجلهٔ ارمغان نقل کرده‌است .

۳۵ ـ گلستان ارم تألیف عباسقلی آقای باکویی .

۳٦ ـ طرایق الحقایق حاج نایب‌الصدر معصوم علیشاه شیرازی .

۳۷ ـ ریحانة‌الادب تألیف مرحوم محمدعلی تبریزی مدرس .

۳۸ ـ مجموعهٔ شمارهٔ ٤۸۱۹ کتابخانهٔ ایاصوفیه در استانبول که تاریخ۷۲۸دارد. و در ۲٦ صحیفهٔ آن اشعار نظامی در همان زمان نوشته شده و عکس آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهرانست .

قصاید

۳۴

گر عاقلی، مباش مقید بهیچ جا (۱) — نشنیده‌ای که ملك خدا، بندهٔ خدا
جا در بهشت اگر بودت جاودان مباش — آدم نه‌ای، اگر کنی این شیوه را رها
عیسی که کام خویش ندید از جهان نهاد — بر تارك جهان قدم و رفت بر سما
آب روان مدد حیاتست و چون ستاد — یك جا زحد زیاده، دهد طعم جان گزا
آن کو بکنج خانه نشیمن کند، بود — مانند عنکبوت بجولاهگی سزا
بی گرده مباش درین تیره خاکدان — با آنکه جنبشی بتنت هست چون صبا
با آفتاب سایه که همسایگی کند — نبود جزین که سیر کند صبح تا مسا
ساکن مباش، گرچه بسر بایدت شدن — کاید ز خامه از حرکت حرف دلگشا
گر عاقلی جدا شو از ابنای روزگار — زان بیشتر که روح شود از بدن جدا
خلقند غول شیوه، چه گردی بگردشان؟ — با غول کس نگشته درین وادی آشنا
گردون سیمیایی مکار طرفه کار — آورده در نظر دوسه چندی بشر نما
بودی عظیم واقعه و صعب حالتی — نابود اگر نمی شدی اشکال سیمیا
از کس وفا مجوی، کزین بی مروتان — «معدوم شد مروت و منسوخ شد سخا»
شد بر کنار ملت و دین رفت ازمیان — «وز هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا»
دارد هزار باره شرف برچنین گروه — رهبان دیر ارمن و گبر کلیسیا
فرعونیان مصر زمان مار سیرتند — کو موسیی که معجزه بنماید از عصا؟
در غفلتند و جمله بود بر امید رزق — آن هم که گاه یاد خدا میکنند گدا
صفرای غم چو گیردشان آسمان دهد — بر جای ناردان شرر آتش غنا

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرابادی شاعر قرن نهم نیز هست و با روش او بیشتر تناسب دارد.

از بهر صید خلق نهد دام شیخ شهر ... صیاد وار کرده نهان رو در انزوا
بر کستوان فکن‌شده بدرخش آن‌لئیم ... کورا همیشه بود بتن نقش بوریا
درباغ آسمان، که‌سراسر خمست‌وپیچ ... جز میوهٔ کجی ندهد شاخ استوا
گر اطلاع یافتی از حال‌نسل خویش ... هرگز نمی شد آدم بیچاره کد خدا
از ماهتاب خلق تمامند در برص ... تف بر کسی که‌هست بدین‌عیب مبتلا
برخوان این فریق مبردست احتیاج ... گر بایدت زخون جگر ساختن غذا
لعنت بانتهای چنین فرقهٔ دغل ... آن لعنتی که یافته شیطان در ابتدا
زیرا بجای دانهٔ اشك این زمان پسر ... ریزد بخاك جسم پدر تخم افترا
روی زمین گرفت نجاست، ازین‌سبب ... بالا کشیده است فلك دامن قبا
غفلت چنان زمین‌و زمان‌رافرا گرفت ... کزجذب کاه کرده فراموش کهربا
طغیان‌ممسکیست‌بحدی که گرز کوه ... سایل کند سؤال نیاید برون صدا
مردم ز حال مردم پیشین برند رشك ... ای وای ! بر کسی که‌برد رشك بعدرا
اینند خلق عالم و گردون سفله طبع ... کس رابخوان خوشدلی اصلانزد صلا
بر عرصهٔ جفایل آزار اهل دل ... باقامت خمیده عجوزیست فتنه زا
آنرا که در ته قدم لعن جان برد ... دارد بروی دست زاعزاز چون دعا
و آنرا که بر میان ته نانش بود دریغ ... هر جانبش نهد بکمر قرص از طلا
گوشو جعل بجانب مبرز گذار کن ... آنکو برد بمطبخ هر سفله التجا
چسبد بحلق لقمهٔ این‌مشت‌تنگدست ... برنفس زن تپانچه، مخور مشت برقفا
آتش‌نصیب‌مشعل‌از آن‌شد که نزدخلق ... چون سفلگان بود زپی لقمه‌ای بپا
جان‌دادن،ای‌پسر،بهمه حال بهترست ... کزبهر نان بخدمت اینها شوی دوتا
پیرانشان بپشت خمیده نحیف کش ... طفلانشان ز لیفهٔ تنبان گره گشا
شومست بر زمین کف پای زنانشان ... اما چه غم؟ که هست شب وروزدرهوا
تر دامنند جمله در بن کهنه مزرعه ... سر گشته و اسیر گلو همچو آسیا

کومسهلی؟ که تا رود از معدهٔ جهان — این خلطهای فاسد در خندق فنا
عالم‌پرست از خس وخاشاك ، ای اجل — جاروب نیستیست صفا بخش این صفا
باغ جهان ز کثرت اشجار شد خراب — گویا فتاده ارهٔ قهر از کف قضا
درکام دهر جمله چو دندان زایدند — ای چرخ از آستین بدر آر آهن جفا
ام البشر عقیم شدی ، کاش ، تا کنون — عالم خلاص بودی ازین فرقهٔ دغا
ای‌چرخ ، چند بارشحات سحاب ظلم — شویی حروف آرزو از لوح مدعا ؟
بخشی نطاق زر بخرانی که‌بوده است — بند میانشان رسن پشتهٔ گیا
هر خر که‌سر درآخر آخرزمان نهاد — تنگش زلطف دامن عیسی کنی جزا
کون‌پوش‌خرز اطلس وهر گوشه‌عاقلی — از کون برهنگی شده در پردهٔ خفا
شمعی که پرتوش بود اولی کنی تباه — چشمی که کوریش بود انسب دهی ضیا
بهر بنای آرزوی دل نیا فتست — هر گزدوخشت از تو بیکدیگر التقا
شد درج خاطرم تهی از گوهر خرد — کز صدمت جفای توام عقل شد هبا
خبط دماغ شد ز سویدای فاسدم — رفتم بسلك باد سگالان ژاژ خا

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

معشوق زهره رخ ، که دلم کرد مبتلا — فریاد از آن دونرگس جادوی او مرا
بسی گریها که میکنم از عشق اومدام — بس نالها که میرسد از من بکوهها
بس غصها که می‌خورم از جورآسمان — بس عشقها که میدهد آن سیم تن‌مرا
جان و دل ودو دیده نثار رهش کنم — گر با جمال یوسفیش باشدم لقا
چندان در اشتیاق و صالش قدم زدم — کز اشك دیده دامن دل گشت امتلا
رفتم بنزد او با میدی که یك نفس — بر حسن او شکفته شوم چون دم صبا
بنشاند مرمرا وسبك پیش من نشست — از عشق خویش قصه فروخواند بی‌ریا
گاهی مرا بعشوهٔ جان صید خویش کرد — گاهی بلطف گفت : مضی با دما مضا
او ..رمهٔ فریب کشیده بچشم خویش — من ساخته ز خاك کف پاش توتیا

در آب زددونر کس خونخوار مرا بعنف — بس سر گذشتها که بمن گفت از صفا
من نیز بر نمونهٔ عشاق روزگار — خورا بدو سپردم ، بی رنج و بی‌عنا
بیگانه وار دورنشستم بپیش او — هر چند تا که بود مرا عشق آشنا
دست ادب بعارض سیمینش برزدم — خوردم شراب شوق وصالش بصد بلا
چون صورت جمال رخ خودمرا نمود — عشقش مباح گشت بمن آن دم از قضا
گفتم : مگر که من زغم عشق حسن او — در بندگی بندهٔ او داده‌ام رضا؟
ای چشمهٔ حیات ، نصیبی ازان دو لعل — ای فتنهٔ جهان ، نظری کن بسوی ما
ای رشك لعبتان ختا وختن بچهر — پیراهن حیات دل ما مکن قبا
ای عالم خرد زدم عشق تو خراب — چندین چراست برتنم ازعشق تو جفا؟
گر عشق تو موافق طبعم نیامدی — ورنه من از کجا وغم عشق از کجا؟
جسم نظامی ازغم عشقت خراب گشت — قد چو سرو او شده ازبار غم دوتا

۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۷ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۸

وقت آنست که این مهره مششدر گردد
کعبتین فلك از رفعه مبتر گردد

این سیاهی وسپیدی که خط روز وشبست
ببرات من وتو هردو مزور گردد

خاك ریز کرهٔ آب تشنج گیرد
آبگرد کرهٔ خاك مزور گردد

مهلتی هست هنوز این فلك گردان را
که میان گرد زنان گرد جهان بر گردد

کاشکی برسپر چرخ سبك‌تر گشتی
کاسیا زودتر افتد چو سبك تر گردد

کرهٔ خـاك چو بر گاو نهـادسـت بنا
هر بنایی کـه برین خـاك نهی در گردد
گر نه شیر فلکی پنجه کشد، گاوزمین
دارد آن پنجه کـه باشیر برابر گردد؟
سگدلانند درین مزرعه، می‌ترسم ازانك
شیر بددل شود و گاو دلاور گردد.
مرغ زیرك نشود شاد برین چرخ کبود
ای بسـا برج کـه زندان کبوتر گردد
درمحیط فلك آن به که چو کشتی رانی
پای برجـادهٔ تسلیم تولنگر گردد
خضرشو، تاچو ز بغداد جهان کوچ کنی
قدم تو پل این دجـلهٔ اخضر گردد
توخدارا شو، اگرخود همه عالم در پاست
بخدا! گر سر مویی قدمت تـر گردد
نفس اگر پیرشود سهل نباشد، زان روی
کاژدها گردد ماری که کهن تر گردد
یك قدم راست بنه، تا شوی آزاد چوسرو
که تراز وبجوی مشك معطر گردد
برمیاور سرازان فن که دروغ انگارند
هر کجا راستیی ازتـو مشهر گردد
تو چنان باش کاگر نیز دروغی گویی
راست گویان جهان را ز تو باور گردد

چون تو در خانهٔ دین عدل عمر تازه کنی
دیو را زهره نباشد که بران در گردد

چشم افعی چو زمرد نگرد کور شود
گوش ابلیس چو قرآن شنود کر گردد

گام اول چو خلیل ازدر تسلیم درآی
تا همه راهزنی پیش تو رهبر گردد

بانگ بردار ولگد زن ، که دل غافل تو
آنچنان خفت که بیدار بمحشر گردد

قبه عالی تر ازآن شد که صدا بازدهد
گرخود آواز تو آوازهٔ سنجر گردد

نه دلی که زند آتش موسی یابد
نه کسی کآب خورد خضر پیمبر گردد

ای بسا تلخی دریا که همی باید دید
تا خوشاب صدفی دانهٔ گوهر گردد

بیر این تیرگی از گوهرت، ای گوهرتو
کم ازان کرم کزو خانه منور گردد

تا چو پروانه شوی برسر این هفت چراغ
شمع خورشید بخون تو معنبر گردد

سری آن راست برین دایرهٔ چوگان شکل
که چو گوی ازپی خدمت همه برسر گردد

خدمت آموز، که هر کوسر خدمت دارد
پایه پایه بدرج خواجهٔ محشر گردد

شحنه، کانصاف دهد، دولت میری یابد
میر، چون عادل باشد، شه کشور گردد
یاوری کن همه را، تاهمه یار توشوند
چون همه یار کشی بانو که یاور گردد؟
لشکرت باید، نان بخش، که آن مورضعیف
چون بنان باره بود صاحب لشکر گردد
کرم خون خواره مشو، تانشوی اندك عمر
که بسی زی نبود هر که بسی خور گردد
کرم بادام شو و هرچه خوری باز برآر
تا لعاب دهنت برسرت افسر گردد
آن عمل کن که شودنفس توچون ساق نبات
آن نه کین نفس نباتی بصنوبر گردد
کوش تاشهوت خودرا بجوانی شکنی
کاژدها گردد ماری که معمر گردد
ملك تو رخنه زخون خوردن مظلومانست
حیض خورشید خوردمه که مجدر گردد
چون تودر بند رهی دانه بانبار بنه
که گیاهی بیکی خوشه توانگر گردد
وای آن روز که در کشمکش مظلومان
برسرت هرسر مویی سر خنجر گردد
با تو کس رانبود در دوجهان دورویی
همه انصاف تودر شکر تو داور گردد

اژدهایی که کند بازوی بهمن بدونیم
هم بدونیم شده، بازوی حیدر گردد

موم ترکیب، چوداود شو، از نرم دلی
تا که دردست تو پولاد مخمر گردد

زادهٔ طبع، اگر طبع پرستی، چه عجب؟
طفل نو خاسته پیرامن مادر گردد

تکیه برزن بمحل علما، چون عیسی
تا بفتوی فلك دار تو منبر گردد

فال را بد مزن، اختر بگذشتن باشد
تا خود اختر چه کند؟ فال بداختر گردد

آب گرد کرهٔ خاك ترشح گیرد
باد زیر کرهٔ نار منور گردد

پای درنه بعدم، دست برآور بوجود
تا برین طاق رواق تو مقرر گردد

تا پس مرگ قیاسی بطبیعت نکنی!
چون تودیگرشوی احوال تودیگر گردد

هر که این جا رهی، آنجاهمه سلطان خیزد
هرچه این جاخشن، آنجاهمه بی فر گردد

قرص خورشید درین تشت فلك صابونیست
که بدو جامهٔ ارواح مطهر گردد

من بدین قرصهٔ صابون زجهان شویم دست
گر نشویی تو، مشو، کاسب تو لاغر گردد

ای نظامی، زسر این چنبر ازرق بگشای
پیشتر زانکه گریبان تو لنگر گردد
پنج نوبت زنی، آوارهٔ این هجرت شو
تا مگر ملك سخن بر تو مقرر گردد
بسخن گنج سعادت بکف آور، که سخن
کیمیاییست که برسنگ نهی زر گردد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

هر که از روی خرد روی بیزدان آرد
لطف یزدانش همی تحفهٔ غفران آرد
نفس طماع بداندیش نداند آن کو
سجدهٔ حضرت حق از بن دندان آرد
از سر صدق و صفا رو بخداوند آرد
کو بصدق دل خود روی بیزدان آرد
آن خدایی که بحکمت ز پی نظم سخن
در ناسفته چنین در صف مرجان آرد
ذات او را صفت وحدت یزدانی بس
هر چه منظور تو شد حجت و برهان آرد
قدرت کامل او خاك پدیدار کند
وآنکه از خاك همی صورت انسان آرد
در رحم ز آب کند صورت زیبا و همی
بخشش وافر او باز درو جان آرد
ربع مسکون کند از خاك قرار ما را
وآنچه از مصلحت آنست درو آن آرد

ای بانصاف، یکی نیك در اندیش کنون.
در چنین دوست کسی آخـر عصیان آرد؟

بندگانند مرورا، که غنیمت شمرند
هر بلایی کـه ز تقدیر بریشان آرد

تو یکی نان ندهی، او ز کریمی جان را
بر سر کـوه نهی از پی قربـان آرد

هرچه‌خواهی‌بکن، ای غافل، لیکن می‌دان
چوبدار اجلت زود بمیدان آرد

گنده پیریست جهانی که مطرا کرده
حرص تو هر چه برو مهر فراوان آرد

خود گرفتم که: تو سلطانی، ازوغره مشو
زانکه یك روز قضا روی بسلطان آرد

عاقبت جوی شو و کردهٔ خود بر خود نه
هر که شد خوشه چین روی بدهقان آرد

خیزوکاری بکن‌امروز، از آن پیش کاجل
نامهٔ عمر عزیز تو بپایان آرد

یاد کن عجزخود آن روز که نیك و بد تو
عالم السر تو در پلهٔ میزان آرد

ای بسا قاضی، کان روز قضا و قدرش
همه اقبال تو بر روی تو تاوان آرد

ای بسا مفتی فتوی، که بهنگام شمار
برقوم و رقم خویش پشیمان آرد

ای بسا زاهد ، کامروز عظیم النورست
ملك آن روز مرو را سوی یزدان آرد
ای بسا مرد پریشان ، که زجنت رضوان
حور مستقبل آن مرد پریشان آرد
پادشاها ، که شناسد که بدین مشتی خاك
حکم بی‌نقص توآن روز چه فرمان آرد؟
فضل کن ، یا رب ، تو مفضل بر اطلاقی
عفو کن ، تا که بمن عفو تو غفران آرد
حال پیش تو نگویم، که مبادا لفظی
بزبانم رود ، آن نقص مسلمان آرد
منم آنکس که چو از کردهٔ خویش اندیشم
اشك جزعم خبر از صد ره توفان آرد
دردمند گنهم کش ، ز عقوبت ترسم
زانکه مر درد مرا عفو تو درمان آرد
ای نظامی ، ره تو به که هم آخر بشتاب
پای در دایرهٔ رحمت رحمان آرد
این بدان وزن وقوافیست که گفتست کمال :
«هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد»

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای خدا ، این همه حاجات بتو بر گیرند
هر مرادی که بودشان همه در بر گیرند
بندگان چون بکمال کرمت در نگرند
در زمان عذر بدو نیك خود ازسر گیرند

شوقت از چهرهٔ خوانهای چو اندر گیرند
شره وحرص جهان جمله ره در گیرند

نتوانند قضا هـای ترا رد کردن
این جماعت کـه همه فال زاختر گیرند

بندگان را چو تو مقصودی ، از بهرترا
پای بر در بنهند و کمی سر گیرند

تا همی از کرمت ، یا رب ، از رحمت تو
تحفه‌ها بی عدد و خلعت بی مر گیرند

لاجرم روز مجازات زمی چون زخمار
جام گیرند چو بر نام پیمبر گیرند

گر همی صدق ابو بکر ندارند مقیم
بر همه خلق همی درهٔ عمر گیرند

گر چو عثمان بگه شرم مشبه گردند
مرحبا آنکه از و پیشهٔ حیدر گیرند

خلق ترك سر گیرند درین روزی چند
تا بدان سر بعوض شربت کوثر گیرند

ای خدایی ، که عطاهای تو از قدرت تو
نقره از خارا و ز سنگ همی زر گیرند

لؤلؤ از بحر وز کان گوهر و از ابر الماس
عسل از نحل، چنان کزنی شکر گیرند

روز مرگست صفوفی زغنایم و عیال
دو سه تا گرمی یك دیبه ششتر گیرند

گاه از خاك سمن لاله و هم عنبر و بان
گاه از شاخ شجر میوهٔ خوشتر گیرند

بیکی را ز عطای تو پسر برپسرست
باز یك وقت دگر را همه دختر گیرند

خلقت هریك از بخشش هستی تو است
بندگان کان همه از رزق تودربر گیرند

یك گروه از تو برد رزق چو نا کرده شمار
یك گروه از تو همه رزق مقدر گیرند

جای آنست که عالم همه ویران گردد
بندگان تو اگر رزق ترا بر گیرند

ای برادر، در او گیر و از ان روز بترس
که درو پرده ز هرنیك وبدی بر گیرند

دیده در بخشش او دار که مغروران را
کام و ناکام هم اکنون سرمحشر گیرند

ای بسا دست که چون کاه بماند بر سر
زانکه این جاهمه در زلف معنبر گیرند

راه در علم سپر، گفت مشوش بگذار
مرو آن‌راه، درآن ره همه خیبر گیرند

نیك هشیار بزی، گوش بخود دار، از آنك
هرچه‌کارند درین کشت، همان بر گیرند

ای بسادست که چون زلف بتان خم دارد
زانکه این‌جا همه کس کوزه وساغر گیرند

یا رب ، این پند نظامی تو بدلها برسان
تا ازو سالك نظمش در وگوهر گیرند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دلبر صنمی شیرین ، شیرین صنمی دلبر
آذر بدلم برزد ، برزد بدلم آذر

بستد دل ودین ازمن، ازمن دل ودین بستد
کافر نکند چندین ، چندین نکند کافر

دورخ چوقمر دارد ، دارد چوقمر دورخ
عنبر زقمر رسته ، رسته زقمر عنبر

چوگان سرزلفش ، زلفش زسر چوگان
چنبر همه درجوشن ، جوشن همه‌در چنبر

هرگز بصفت چون‌او ، چون‌او بصفت‌هرگز
آزر نکند نقشی ، نقشی نکند آزر

چشمش ببرد دلها ، دلها ببرد چشمش
باور نکند خلق‌آن ، خلق‌آن نکند باور

حیران شده وعاجز ، عاجز شده و حیران
بتگر زرخش چون‌بت ، چون‌بت‌زرخش بتگر

عاشق شده‌ام بروی ، بروی شده‌ام عاشق
یکسر دل من‌اوبرد ، برد او دل من یکسر

نالم زرخش دایم ، دایم زرخش نالم
داور ندهد دادم ، دادم ندهد داور

گریان‌من‌واوخندان ،خندان‌من‌واو گریان
لاغر من و او فربه ، فربه من واو لاغر

مسته، صنما، چندین، چندین، صنما، مسته
می‌خور بطرب بامن ، بامن بطرب می‌خور
منت بسرم برنه ، برنه بسرم منت
ساغر بکفم برنه ، برنه بکفم ساغر
ازرق‌شده‌بین گردون، گردون‌شده‌بین‌ازرق
اخضرشده‌بین‌هامون ، هامون‌شده‌بین‌اخضر
بستان بفلك ماند، ماند بفلك بستان
عبهر چو قمر بروی ، بروی چوقمر عبهر
گلبن بسرش دارد ، دارد بسرش گلبن
برسر زوشی معجر ، معجر زوشی برسر
سوسن بطرب برزد ، برزد بطرب سوسن
زیور زخط گل‌گل ، گل‌گل زخط زیور
ژاله همه شب بارد ، بارد همه شب ژاله
بی‌مر بجهان لؤلؤ ، لؤلؤ بجهان بی‌مر
بلبل بفغان آمد ، آمد بفغان بلبل
ازبرشده بین ناله‌اش ، ناله‌اش شده‌بین‌ازبر
رفته بسفر یارم ، یارم بسفر رفته
ایدر چه کنم تنها ، تنها چه کنم ایدر؟

۱۲ - ۳۴

سلطان کعبه‌را بین برتخت‌هفت کشور | دیبای سبز برتن ، چتر سیاه بر سر
اوبرسریر شاهی چون خسروان‌مربع | پرگار حلقهٔ‌او چون آسمان مدور
ترکیست تازی اندام وزبهر دلستانی | بر عارض سپیدش خال سیه ز عنبر
از خال‌مفرد او آفت چو خال مفرد | وز حلقهٔ در او فتنه چو حلقه بر در

مشکین ترازوی او معیار سنگ و زر شد　　مشک از عیار سنگش جوجو شده برابر
هر جا که هست مشکی چادر حریر دارد　　آن مشک خال از آن شد زیر حریر اخضر
لبیک بر کشیده احرامیان راهش　　چون حربیان بغوغا، چون خاکیان بمحشر
در طارم ستونش تمثال شاخ طوبی　　درناودان سیمش نوشاب حوض کوثر
گر کشتی جهان را سکان او نباشد　　ملاح دور باشد بی بادبان و لنگر
درجدول عنایت پرگار شش جهت را　　محراب اوست مرکز، دیوار اوست مسطر
از صفوت حریمش روح صفا مصفا　　و زنافهٔ زمینش ناف زمان معطر
او بر بساط سنگین شاهین صفت نشسته　　نگذشته از سیاست بالای او کبوتر
یا رب بود کـه گردد چشم دل نظامی　　از دیدن جمالش پیش از اجل منور؟
تا در حریم کعبه «یارب کعبه» گوید　　این شکرها که دارد از شاه عدل گستر
سنجر سوار میدان، کسری سریر مجلس　　کسر هزار کسری، رشک هزار سنجر
دارای ملک عالم یعنی که نصرة الدین　　هم کارساز دولت هم پیشکار لشکر
بوبکر بن محمد محمود بن ملکشاه　　جمشید بن فریدون منصور بن مظفر
شاه بلند رایت، شیر ظفر ولایت　　خورشید نجم و هیجا، دارای تخت و افسر
سرخیل تاجداران سرخیل شهریاران　　هم رایت فریدون، علم رتبت سکندر
شغل رعیت از وی بر خوشدلی مهیا　　کار ممالک از وی بر ایمنـی مقرر
چون ابر نوبهاری بر دوستان زرافشان　　چون شیر مرغزاری با دشمنان دلاور
گر فال فتح هر کس از اخترست و طالع　　روشن بدوست طالع، فرخ بدوست اختر
گر خشم او بجوشد، حالی زهیبت او　　لرزد سریر خاقان، افتد کلاه قیصر
چون لطف او بخندد از گنج دان جودش　　شاهان کنند زینت، خوبان برند زیور
هر گردنی که برگشت از طوق خدمت او　　یا خواجهٔ رسن شد، یا کدخدای چنبر
تا صورت خیالش در ملک در نیامد　　شخصی در دو عالم کس را نگشت باور
ای از سخای دستت درویش گشته دریا　　وز گنج دان جودت صحرا شده توانگر

از پایمردی تو بازوی عدل فربه   و زدست یاری تو اندام ظلم لاغر
خصم افگنست خشمت بی حبس و بندوزندان   دشمن کشست قهرت بی زخم تیر و خنجر
از راست بازی تو برتخته نرد دوران   نراد شش جهت را مهره شده مششدر
زین پیشتر بسی در دریای شه فشاندم   وزپس در آن ترازو نه سنگ دیده نه زر
بذل نظامی از تو خواهم که رد نگردد   ای هرچه دوردارد با بذل تو محقر
تاشب بروز گردد شبهات روز بادا   باداشبت زشب به ، روزت ز روز بهتر
سرسبز باش دایم بر تخت پادشاهی   و اقطار آفرینش بادا ترا مسخر

۱۴

کردم نهان بجیب زشمشیر یارسر(۱)   کز تیغ او فروشده هر سو هزار سر
تا شد بشکل دایره خط عذار یار   بیرون نبرده هیچ کس از خط یار سر
برتاب از آفتاب رخ، ای یك جهت بدوست   دره چوسایه از قدمش بر مدار سر
در وادی غمش ره دشوار شوق را   جز سیل دیده‌ام نکند شام تار سر
لغزد خرد زلعل تو چون ازشراب پای   لرزد دلم زچشم تو چون ازخمار سر
شد در عرق رخ تو زخورشید، یا خضر   آب حیات داده سوی لاله زار سر
چون خاتم آنکه حلقه بگوش تو گشته است   فارغ ز غم نهد بخط روزگار سر
ازشرم صورت تو ، نگارا ، که نگار   افگنده زیر خامهٔ صورت نگار سر
شام غم تو شعلهٔ سوز درون من   از چاك سینه سر زده بی اختیار سر
از اخترم بوقت جوانیست سر بپیش   آرد ز قطره سبزه فرو در بهار سر
ازدست غم خلاص شد آن کو نهاده است   بر پای شهریار سپهر اقتدار سر
آن صفدری که روز وغا نخل نیزه اش   در بوستان معرکه آورد بار سر
شاه نجف که از دم تیغش نبرده اند   روز نبرد رستم و اسفندیار سر

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرابادی نیزهست و گذشته از آنکه بروش اوست تخلص نظام درپایان قصیده می‌رساند که انتساب آن بنظامی درست نیست .

دریا کفی که بر صفت ابر نوبهار　　بر کرده فیض رحمتش از هردیار سر
از تیغ او بروز وغا سیل‌خون مگر　　بیرون برد ز معرکهٔ کار زار سر
آید ندا زغیب که : شام جزا کنند　　راه نجات را شه دلدل سوار سر
خواهی که‌پا بوادی مقصد نهی، مکش　　از حلقهٔ اطاعت او زینهار سر
صدساله‌راه‌اگر چه‌بوددور، کینه‌خواه　　در پایش افکند بسر ذوالفقار سر
شب آفتاب در طلب مرقدش بود　　وقت سحر نهد بسر کوهسار سر
بد خواه را بلا رگ تارك شکاف او　　درباغ کین شکافته همچون انار سر
بهر سجود درگه او داده کردگار　　از ماه و آفتاب بلیل و نهار سر
ای‌انکه‌لعل گون گل بستان‌سرای‌صبح　　بر می زند ببوی تو زین شاخسار سر
دریا مگر زجود تو دارد حکایتی　　ورنی بسوی او چه برد جویبار سر؟
خصمت گذاشت گاه تمتع زمام‌نفس　　سگ را ، بلی، دهند بروز شکار سر
مه تافت بر زمین مزار تو شامگه　　یا زد زروی عنبر اشهب بهار سر
دریا مشابهست بدست تو ، زین شرف　　در پای او نهد گهر شاهوار سر
از جیب اعتبار زتیغ تو هیچ که　　بیرون نکرد دشمن بی اعتبار سر
از بهر دیدن تو شه روز هر صباح　　بیرون کند زگنبد نیلی حصار سر
تا کوه یافته بوقار تو نسبتی　　ساید بر آسمان زسر افتخار سر
باد مراد مهر تو آرد بساحلش　　ملاح زورقی که دهد در بحار سر
از غیرت کفت بکنارافکند سرشك　　گوهر محیط را نزند از کنار سر
باد سموم قهر تو گر بر چمن وزد　　آتش زند بجای گل ازنوك خار سر
آیا بود که ساقی لطفت ببزم فضل　　صبح جزا کند زمن دل فگار سر؟
ازبحر خاطرم که فکر مدیح تو　　بر می زند هزار در آبدار سر
نظمم بمدحت تو بود شوخ سرکشی　　کافتاده است در قدمش بی شمار سر
کرده خرام هرطرف ، اما زشوق تو　　بر جای پانهاده درین رهگذار سر

نخلیست شعر من، که بود میوه منبعش — آرد فرونهال ببستان ز بار سر
سر هاقطار شد، مگر افکنده‌ای بپا — ازصف دشمنان بدم گیرو دار سر
خواهی که‌سر فرازشوی عاقبت، نظام — از فکر نظم منقبتش بر مدار سر
شاها، ترحمی، چوسحر گاه‌روزحشر — بیرون کنم زخاك من خاکسار سر

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۴

ای بر در تو زمانه مامور — جان در طلبت زهوش معذور
جانها بفراق تست غمگین — دلها بلقای تست مسرور
سینه ز عطات بوده شادان — دیده زلقات بوده پر نور
طبعی که بکوی تست محروم — پایی که براه تست مهجور
از قهر تو زاده نیش کژدم — وز لطف تو داده شهد زنبور
از تیغ تو داده رنك لاله — وزموی تو برده بوی کافور
از هیبت تو خمیده در رز — از پشت درشت تاك انگور
سر ها ببقای تست ساکن — تنها برضای تست رنجور
آنکس که می‌غمت نخوردست — ماندست حزین وخوار ومخمور
ای ذات قدیم تو بهستی — پیوسته ز آفت فنا دور
از عون تو بر سپهر انجم — وز پرتو تست در جنان حور
او را ببهشت خود رسانی — کز پرتو نور تست مشکور
از ذل تو یك گروه باطل — وز عزتو یك سپاه منصور
هرشب ز تو ماه را بود جشن — هرشب‌زتو زهره را بود سور
ای صرصر قهر تو ربوده — تاج کسری، دواج فغفور
آنجا که نوای شکر تو نیست — کوزخمهٔ چنگ‌وزیر طنبور؟
از حمد تو روح گشته سلطان — وز ذکر تو عقل گشته دستور
آن لعل ز تست در بدخشان — فیروزه ز تست در نشابور

ای شیر ز مور کرده در و هم   وی پیل ز پشه کرده مقهور
ای شاه بمسند سلیمان   کرده بخلاف دیو مزدور
آراسته بهر اهل ایمان   از گوهر و در بهشت معمور
ای کرده زبون مار مردم   ای کرده اسیر باز عصفور
خورشید ز تو بفرق افسر   بهرام ز تو بدست ساطور
یارب ، ز کرم دل نظامی   داری بثنای پاك مسرور
در هر نفسی زبان او را   پاکیزه کنی بحمد مذکور

۶ ـ ۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۴

چه دهد مرا زمانه بکف‌ازچمانهٔ غم؟   بیساط بزم گیتی قدح ستم دما دم
چه کشم‌زدور گردون‌چوقرابه‌سر بمهرست   بدل گلاب شادی همه عمر بادهٔ غم
بامید گنج نقدی نهدم بکام افعی   زپی کباب گوری دهدم بچنك ضیغم
ز تموز تا بیاتم دل وسینه تفته یکسر   زسموم حادثاتم‌لب ودیده‌خشك وپرنم
زدرون هفت سقفش که‌سراب‌وهم‌آمد   شده‌چارمیخ حزمم بمثال نعل ادهم
فلك ارز بهر خونم سرآستین نه‌برزد   زشفق چراست‌آنك سرآستین‌معلم ؟
غلطم‌نه‌گر بسوك‌من گشته‌دل‌نشسته است   سرقامتش‌چه‌پوشد ز قضا لباس ماتم ؟
دل‌جاثلیق حکمت ز سپهر ناتوانست   دم جان فزاش باید زلب مسیح مریم
کفنم‌زشاخ‌طوبی‌چوبریده گشت،مانده   زپل صراط حرمان نظرم‌سوی جهنم
زمن حرم گذشته ز من دگر در آید   زمن حسود حیدر بمراد پور ملجم
خبر ازعدم گرفته همه دارملك‌سنجر   وطنی گزیده اکنون بمقامگاه رستم
ز حوادث زمانه شده تیره جام خسرو   ستده‌بیوی ملکت کف دیو خاتم‌جم
چمن‌از بهار جنت بخزان دی رسیده   زنوابمانده‌بلبل، زحدیث طوطی‌ابکم
ز در مدیح سفتن بهزار گونه صنعت   نه بدولتم‌زیادت، نه زمحنتم‌جوی کم
در مدح و ذم ببندم ، زره قسم در آیم   قسمی‌چنان‌مؤکد، که‌بود خیال‌همدم

بنگار من، که مانی بمثال نقش رویش   سر نقش چست بستن نشدش همی مسلم
بسیاه طرهٔ او، که فلك لقب فزودش   بکلاه زیب و قدش، بلوای چین و پرچم
بشکست چین زلفش، که ز ترس می بگرید   ز سر شکسته پایی بزبان حال ارقم
بخم کمند جعدش، که ز تار هجر دارد   قد صد هزار عاشق چو قد سپهر پر خم
بکمان ابروی او، که بتیر غمزه دوزد   دل خستگان پرغم، تن بیدلان درهم
بدو چشم جادوی او، که بتشت خون نهاده   بفسونگری جهانی شده پرده در فراهم
بلب شکر مذاقش، که ز راه لطف سازد   دل خستهٔ صبا را بنبات نوش مرهم
بضمیر روشن من، که ز عکس پرتو او   شب و روز بر فلك شد رخ مهر و مه مفخم
بسرادقات طبعم، که بگرد دامن او   سپه لطیف نوبت، حشم خرد مخیم
بسحاب خاطر من، که بگاه در فشانی   زمیان بریده عقدی، صدفی شکافته فم
بنوای صیت نظمم، که صدای او گرفته   سر سقف نه سراچه، خم طاق هفت طارم
بصریر نوك کلکم، که بزد دریچهٔ او   چه طنین ساز عنقا، چه نوای نالهٔ بم
بدوات من، که نقشش سزدار برندیك یك   ز برای وسمه حوران در هشت باغ خرم
بخطم، که حور دلبر خط استوا شمرده   لطفی حقیر و آنکه بکمینه حرف اوضم
بهمین قصیدهٔ من، که درو ز درج حکمت   چه لئالیست مضمر، چه جواهرست مدغم؟
که بیارم و نیارم بسر زبان خاطر   سخن مدیح سازی جزو صف یار محرم
مگرم ضرورت افتد که دمی بمدح رانم   که بدو طمع ولیکن ننهم قدم در آن دم
که درین زمان ریمن پس سحر طبع باشد   چو نسیم صبح احسان بمشام مردمی شم
بدم اندرین مقالت شب دوش تا بوقتی   که بجست یوسف خور ز مضیق چاه مظلم
بفلك زبان گشودم که: چه پروری وجودم؟   جگر و دلم بسوزی بلعاب کام ارقم
می ناب عز و نعمت چه دهی ز جام رفعت   بکسی که عقل رخصت دهدش بساغر غم؟
بجریدهٔ فضیلت شودار سفینه گردون   بسر رقوم هر کس رقمم نهد مقدم
سخنم هر آنکه جوید، نرود بنظم دیگر   که بکوثر آب خورده نکند حدیث زمزم

پس ازین بشعر تنها نکنم تفاخر آخر ‌ که بجنب فضل دیگر بود این سخن مرا ذم

فلکش بزیر سقف و چو نظامیی کسی نی ‌ که نهد بکاخ حکمت ز چنین قصیده سلم

۱۲

درین چمن، که ز پیری خمیده شد کمرم ‌ ز شاخهای بقا بعد ازین چه بهره برم؟

نه سایه ایست ز نخلم، نه میوه ای کس را ‌ که تند باد حوادث بریخت برگ و برم

سپهر با قد خم گشته می کند لحدم ‌ بیاض موی ز کافور می دهد خبرم

ز نافه مشك تر آید پدید و این عجبست ‌ که نافه گشت عیان از سواد مشك ترم

دو رشته پر ز گهر بود در دهن ما را ‌ جفای چرخ گسست و بریخت آن گهرم

گهر بریخت ز درج، ستاره سان، که دمید ‌ ز صوب مشرق حرمان ستارهٔ سحرم

رسید روز بآخر، چو جغد می خواهم ‌ کزین خرابه بمعمورهٔ بقا بپرم

قدم خمیده، سرم سوی خاك مایل شد ‌ که در حدیقهٔ عصمت نهال بارورم

دوتا شدم، که نیالایدم بخون دامن ‌ که خون فشان شده چشم از تراوش جگرم

نشست برف گران برسرم ز موی سپید ‌ ز پست گشتن بام وجود در خطرم

ز قله ای که برو برف باشد آب آید ‌ همین بود سبب آب، کاید از بصرم

شدم ز ضعف بدانسان که گر چو سایه بخاك ‌ مرا کشند، نیابد کسی از آن اثرم

ز من کسی نکند یاد، زانکه نتوانم ‌ ز ضعف حال، که بر خاطر کسی گذرم

کمان صفت بدوتا گشت قامتم، گویی ‌ ز بیم تیر اجل رفته در پس سپرم

بسوی اوج فراغت چسان کنم پرواز؟ ‌ ازین حضیض؟ که بشکسته است بال و پرم

ببوستان جهان ریخت میوهٔ امید ‌ ز سنگ ژاله، بهرسوی، شاخهٔ شجرم

نهال چون ثمر افشاند راست گردد لیك ‌ خمید نخل قدم، چون فشانده شد ثمرم

سرم فروشد یکبارگی میان دو دوش ‌ که از مهابت شمشیر مرگ برحذرم

ز دیده های ضعیف، از محبت احباب ‌ بچهره اشك فشانم، که عازم سفرم

مقیم گوشهٔ بیت الحزن شدم، کز ضعف ‌ بود محال گذشتن ز آستان درم

برین صحیفه‌ام آن حرف آخر کلمه / که‌نه وقوف زمبنیست، نه خبرز جرم
بیاض را نکند فرق دیده‌ام ز سواد / بچهره، گرچه‌فروزنده‌شمع‌ماه‌وخورم
گذشت عمر و نکردم بجز گنه کاری / میان‌مردم از آن‌روی‌مانده پیش سرم
چنین که لرزه بدستم فتاد از رعشه / ببزم دهر چسان ساغر نشاط خورم؟
بمیهمانیم آمد اجل، چه چاره کنم؟ / که جز حیات نسازد قبول ما حضرم
حلاوتی نبردکام جان ز خوان حیات / که‌کام زهردهد شیر و شیره و شکرم
وداع میکنم زندگی درین منزل / خمیده گشت قدمن، که‌میکشد ببرم؟
زبسکه رفته‌ام از کار، هرنفس بیمست / که‌مضمحل‌شوداجزا،همه‌زیك‌دگرم
بافت وخیز چوانگشت حاسبم در راه / عجب‌شمر که‌بدین‌حال‌سال می‌شمرم؟
دگر نسازدم آب و هوای این گلشن / که‌آب خضرودم عیسوی کند ضررم
چو ابر آب فشانم ز دیدهٔ حسرت / که رفت روزجوانی چو برق ازنظرم
فتاده نقد جوانی من ز من در راه / بقدخم شده در زیر پای ازان نگرم
چوسایه گر نکنم اعتماد بر دیوار / چه احتمال که برخاستن بودظفرم؟
برنگ‌وبوی‌چوطفل‌فریب‌خورده‌زدست / ربود نقد جوانی سپهر عشوه گرم
زملك خوشدلی آید نوید عیش ولی / ز گوش‌پنبهٔ موی سفید ساخت کرم
بافت وخیز که در ره‌فتاده‌ام پی رزق / بچشم عقل نمو دار مور دانه برم
بزخم سنگ حوادث، پی‌شکستن قدر / شکست جوهری آسمان بدگهرم
هنر نهفت مرا زیر چشم عیب طلب / که بدترست زهر عیب، حالیا، هنرم
مرا که‌هست دل از نور معرفت روشن / بقد حلقه نمودار هالهٔ قمرم
هزار عقده بکارم فتاد و پیدا نیست / کزین‌میان‌چه گشایدزعمرمختصرم؟
پی فکندن نخل بقا بگلشن دهـر / سپهر خم شده بر پای میزند تبرم
خبر زمعنی و آگاهیم زصورت نیست / که رفت از دل و دیده معانی و صورم
گناهکارم‌از آنسان که‌ساکنان‌جحیم / ز من کناره کنند، ارسقر شود مقرم

نهال خم شدهٔ بوستان عصیانم — که دهر خشك کند بهر آتش سفرم
بغیر حرف خطا نکته‌ای نشد مرقوم — ز نوك کلك قضا بر صحیفهٔ قدرم
بآب اشك ندامت توان ستردا این حرف — ولی چه سود ؟ قضائیست تابع قدرم
درین قضیه قضا راست حق بجانب و من — زهرچه آن گذرد درخیال، از آن بترم
بجرم عمر تلف کرده گر کسی کشدم — بود بفتوی مفتی عقل خون هدرم
اگر زبانه کشد آتش شرارهٔ من — محیط چرخ بجوش آید از تف شررم

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۰-۲۱-۲۹-۳۲-۳۳-۳۴

هم جرس جنبید وهم در جنبش آمد کاروان
کوچ کن زین خیل‌خانه سوی دار الملك جان

خود درای و نالهٔ تو کاروان سالار تست
مونسی کن با جرس در حلقهٔ این کاروان

تا درین حلقه دری از دست وپایی‌چاره نیست
چون جرس می‌نال و می‌رو با امان و بی‌امان

در میان آشوب دارد ، زان همی نالد جرس
حلقه باری از چه نالد؟ کوتهی دارد میان

گر جرس معذور شد کز درد دل دارد نفیر
حلقه زان معذور تر ، کز بیدلی دارد فغان

چار حرف آمد جهان ازهرچهار انگشت تو
تا چهار انگشت بینی از زمان تا آسمان

تاجهان حرفت‌نگشت، این‌حرف را در کش‌قلم
تا فلك قلبت نخواند، این قلب را بر کش‌بنان

از جهان :بردار دل ، تا از تو بردارند جهل
کین گران بندت‌نگیرد، گر ترا بیند گران

هر چه دامن تا گریبان دستیار خواجگیست
جمله را در آستین نه ، آستین را بر فشان
دولت از دین جوی، از دنیا، درین بستان، که نیست
بوی یوسف با بنفشه ، پیرهن با ارغوان
گر زشهوت کم کنی دردین فزایی، کز بخور
هرچه خاکستر بود کم، بیشتر باشد دخان
شحنهٔ ما دانش ، آنکه حرص در همسایگی
رستم ما زنده ، آنکه دیو در مازندران
راه حکمت پو ، مگر درچشمهٔ غیب اوفتی
عیب‌دان گردی زحکمت، گر نگردی غیب‌دان
هم زمین را باخلایق ناموافق شد مزاج
هم‌فلك را با کواکب نامناسب شد قران
زین قران ایمن شوی، چون چنگ در قرآن زنی
مهد قرآن جوی ، کامد مهدی آخر زمان
هرچه نز قرآن ترازی ، برفشان زان آستین
هرچه نز ایمان بساطش، درنورد آن آستان
چون درین موکب عمارت یافت «قال الله» شد
مرکب اندر سایهٔ « قال رسول الله » ران
شرع چون خدمت گری پیش تومی بندد کمر
رایگانی بنده‌ای را بنده ای شو رایگان
موجگاه محنتست، هان! گر بصر داری مخسب
خفتن اندر موج گردابی کرادارد امان ؟

چون درین کشتی نشینی روز و شب بر پای باش
کز سر پای ایستادن برسر آید بادبان

آدمی رویی ، دل دیو و ملك همزاد تست
صورتی فردا شوی کامروز ازو داری نشان

فرقها باشد میان آدمی تا آدمی
کز یك آهن نعل سازند ، از یکی دیگر سنان

اصل هندو درسیاهی یك نسب دارد ولیك
هندویی را دزد یابی ، هندویی را پاسبان

نطع خاك این نشت شمع خیره زای نحس تست
پای کوب نطع تا کی چون قضیب خیزران؟

گر بازرق سردر آری ، سر بر آری چون فلك
گر بسرخ و زرد کوشی خاك پوشی چون خزان

مشك تا مجموع باشد در پلاس آهوست
چون پراکنده شود پوشد حریر و پرنیان

در مرقعهای خاك آلوده بینی روشنی
پیر زن زین روی کرد آتش بخاکستر نهان

خانقه دار فلك را گرچه کسوت ازرقست
نره و قرص جوین خالی نمی گردد ز خوان

دین بزر بالا نگیرد ، واجبست این موعظت
بز بتك فربه نگردد ، لایقست این داستان

زر زبهر بذل کردن ، نزپی زردی بود
گر تو خرسندی بزردی ، چه زر و چه زعفران ؟

از تجمل هیچ ناید، زر فدی کن زر، فدی
تا همه ساله چو زرهم پیر باشی، هم جوان
خاك راه شرع را گر سرمهٔ همت کنی
بیشتر زان کن که گردد استخوانت سرمه‌دان
تا جنیبت کش نباشی بر سر این نوبتی
داغ سلطان کش بدل، طوق خلیفه کش بجان
گردن ثوران هردو طوق وداغ دارد، لاجرم
چاشنی در گردن آمد، فربهی در گرد ران
این دو منشور سیه کافتاد در منشور چشم
رایت عباسی است ومهچهٔ سلجوقیان
برسر عالم بماند این سیاهی تا ابد
درهمه عالم سپیدی گر نماند، گو: ممان
ازسیاهی تاسپیدی این سیاهی راست حکم
زین سیاهی نیز زنگی خوش بخندد شادمان
چنداز ین سلطان وسلطان؟ از توسلطان بنده‌تر
بندهٔ آن‌شو، که‌اوشد صاحب سلطان نشان
تانوازد صاحبت، آنجا که باشی حکم کش
بندگان را می‌نواز، این جا، که باشی حکمران
دست عدلی را که آری برسر یك زیر دست
در لحد خورشید یابی، در قیامت سایبان
ظالمی کم کن، که بر فتراك عدلت بسته‌اند
گر زتوعدلی نیاید، ظلم را در کش عنان

ظالمان را در قیامت خصم باشد مملکت
حشویان را در مسافت چاه یابی نردبان

نان کس مستان و آب خود مبر ، گرعاقلی
تافرشته ازشیاطین خواندت جزیت ستان

باحسین و آدم آخر آب ونان دانی چه کرد ؟
خاك هرپایی مشو ، از بهر مشتی آب ونان

گر همه جلاب باشد آبروی کس مخور
ور همه تسبیح باشد ، نقش نان کس مخوان

شیرهمت شو ، مخورجز کسب دست خویشتن
تا بنخجیر تو باشد وحش صحرا میهمان

ضعف خود می بین ودعوی توانایی مکن
ای امیر بنده بوده وی طبیب ناتوان !

چونکه آب دیده داری ، ازضعیفی باك نیست
زانکه مروارید را باریك بهتر ریسمان

پرده بردار اززمین ، بنگر چه بازی می‌رود ؟
باعزیزان زمانه زیر پرده هر زمان

تا بخرمن خار یابی بر کلاه یزدجرد
تا بدامن خاك بینی برسر نوشیروان

اندرین گرداب هم روزی بیندازی سپر
گرچوماهی درع پوشی،چون کشف بر گستوان

تانگردی کودکانه زیر این مهد کبود !
کاژدهای کودکست این دایهٔ نامهر بان

همز بازیهای این زراق کافوریست اینک
مار بر کافور خسبد ، اژدها بر گنجدان
چون نترسم کین‌مشعبد مهره برهم‌می‌زند؟
زانکه دربازوی اوهم مهره بینم ، هم کمان
قرة‌العینی چون‌من، وانکه زمانه کورچشم!
کوری چشم زمانه خوشدلم من خود ازان
منکران فضل راجز ناخنه ناخن مباد
کز چنان‌سگ‌مردمان‌باشددریغ این استخوان
گرچه‌اندر گنجه‌چون گنجورمجرم عاجزم
دریمن بحر شفیعم ، درختن خونین دهان
تادرین خاکم بیی آبی قناعت کرده‌ام
غسل زآب دیده سازم، شربت ازآب زبان
سیم را رونق نخیزد ، تا برون نآید ز سنگ
لعل‌را قیمت نباشد ، تا برون ناید زکان
سی گذشت‌ازعمر، برخیز،ای‌نظامی،گوشه گیر
من نصیحت کرده‌ام ، باقی‌تودانی،هان‌وهان!
چند گویی کعبه‌را :کانیك‌بخدمت می‌رسم؟
چون‌نخواندندت‌هنوز،ازدورخدمت‌می‌رسان

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

آن‌نه‌شب‌بود، آنکه بود آفاق پر زیورشده
روز دولت بوده است وروزو شب یکسرشده
دود طفلی زاده‌بود از بهر نیران جهان
گنبد نیلوفری در نیلگون معجر شده

گر ببینی هفت مهره کانجم سیاره داشت
مهره بر صندل ، دواست وپای آن عنبر شده

آهوان بودند گویی برفلك بازی کنان
ناف خاك از نافه شان پر نافهٔ اذفر شده

از مشعبد کاری این حقهٔ بازیچه شکل
ران آن مهره بر بن شش مهره بازیگر شده

در چنان شب کافتابش داده یکسر دیده را
والی نه حجره شاهنشاه هفت منظر شده

چشم اسلام و چراغ شرع ، یعنی مصطفی
ازسر چشم وچراغ آن برسران سرور شده

او بصدر امهانی زامهات آورده روی
امهانی زامهات صدر او برتر شده

جبرییل از حضرت قدس آمده فراش وار
با براقی ، کز فروغش خاك خاکستر شده

خطی اززهواربی اورا مسلسل کرده کام
کام او زین باسر او جمله را مظهر شده

رام شخصی چون زمانه گر کسی پیموده است
عود سوزی چون صبا بر عادیان صرصر شده

قایدش نا گفته بالا ، کامده حالی بزیر
سایقش نا گفته این جا کو ببالا بر شده

گوهرده صورت آمد رنگ بوقلمون او
نام داغ احمدی صراف آن گوهر شده

گر چه در خون ریختن انبازی داور نبود
درشب خون ریختن‌هم بازوی حیدر شده
تا کلید فقراو آمد عیان چون ذوالفقار
نه دژ در بسته را در چون در خیبر شده
در ترنجکهای لعلش شد ترنج مصریان
نیش‌عقرب ازسمش‌چون برگ سیسنبر شده
از چنین‌مرکب چه گویم؟ کافرین بادا برو
آفرین جاه اوازجاه پیمغبر شده
٤٦٥ خواجه‌سلطان‌واربیش‌و«طرقوا» گویان‌دلیل
با چنین آوازه او بر گنبد اخضر شده
در نطاق طاق او صف صف کشیده انبیا
انبیا لشکر برو لشکر کش و لشکر شده
جزع چشم، الماس پی، پولاد سم و جمددم
زین در وافسار لؤلؤ، یاردم گوهر شده
گرچه نیك اختر بود برهر که‌اختر بگذرد
برهراختر کو گذشته جمله نیك اختر شده
آشکا را و شتابان رفته در باغ بهشت
نور روی اوست تابان همچو دو پیکر شده
٤٧٠ قبلهٔ کروبیان را گشته مطلع جای او
سجدهٔ روحانیان را پشت او مظهر شده
خاك پایش در طهارت داده طوبی رانهال
راح دستش در لطافت شربت کوثر شده

در رکاب او ترا از هر دو عالم فربهی
جبرئیل بارکش رابارکی لاغر شده

مانده میکائیل نیز از راه بادل افگنان
بلکه عزرائیل نیز ازعاجزی بی پرشده

هریك‌ازوی‌بازمانده چون برادر خوانده‌ای
ازیتیم هاشمی چون طفل بی مادرشده

رفته بر گلزار ازرق تاپپیش صدر گاه
پای بر سدره زده وزصدر بالا ترشده

دست بردست‌آمده‌چون گل بنخلستان‌عرش
عرشیان را حلق ازو شیرین تر از شکرشده

عرش‌منبربود وآن‌خواجه‌بمنبرخطبه خوان
عرش‌اگردشوارت آمده خواجه برمنبرشده

دین حق را در حقیقت اندر آن‌نظاره گاه
پرده اورادیده، اودیدار بی‌پیکر شده

قطره قطره فیض‌عرشی ریخته سقای فیض
درمذاق حلق اوشیرین تر ازشکرشده

رفته چندین ساله ره از گرمی بستر عجب
وآمده زان‌نیز ترکان گرمی ازبسترشده

آمده از گنج‌حکمت سوی مشتی خاکیان
دور دوران خاص کرده، عالمی ازهر شده

از برای کشتی امت شده سکان مثال
بادبانی کرده اول ، عاقبت لنگر شده

تیغ شرع آورده ، ازپس گردن منکرزده
داوریهای جهان را زین قبل داور شده
وز دگر پیمغبران فردا که باشد رستخیز
بانگ «نفسی، نفسی» آیدهر که‌درمحشرشده
در شفاعت گاه سلطان او بود تنهاو بس
« امتی » گو« امتی » مرخلق را داور شده
آفرین بادا که خواجه خفته برخاك درش
تاج بخش طغرل و طغرا کش سنجر شده
در فضای او مدینه ساکن فرمان او
تاج کسری افکن و قصر افکن قیصر شده
او زراه فقر وخلق وعلم مسکینی گزید
شرع اوشرقا و غربا شاه بحر و بر شده
او بیك برد یمانی قانع از ملك جهان
صیت بردا برد او در روم و در ششتر شده
خرج او یك فوطهٔ اسکندریه بیش نیست
حکم او صاحب خراج ملك اسکندر شده
نا بدیده روی او کشته غلام کوی او
بولهب کودیده ونادیده کور و کر شده
کوری منکر چه‌سود؟ آن خواجهٔ معروف را
کامر او معروف گشته ، نهی او منکر شده
مجمر صاحبدلان معراج او آمد، وزوست
بوی توحید نظامی عود با مجمر شده

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

نگاری چون بت آزر ، مهی چون لعبت مانی
مرا همواره دل با او واورا دل سوی مانی

بنا گه دل بدو دادم ، که تا معشوق من روزی
نهد بر صحبت ما دل ، بود یارم بهر ماوی

ندانستم که بدعهدی که جان بروی بود فتنه
چسان چون سینه پر لات و چسان چون عنبر بن عزی

برخ چون ماه گردونی ، بدل چون سنگ سندانی
بغمزه ناوك اندازی ، بدل چون معجز عیسی

نگار خویش را گفتم که: درعشق و بنیکویی
منم مجنون تر از مجنون ، تو بی لیلی تر از لیلی

بچشم از آب توفانم ، بدل کانونم از آتش
بتن چون خاکم از خواری ، بدل جز باد حسرت نی

چه معنی را که پی در پی زهی عاشق ، زهی بیدل!
پی دل برد هر ساعت ، کنی بر جان من دعوی؟

همی این عاشق بیدل بهر ساعت همی گوید :
زهی معشوق بی معنی ! زهی معشوق بی معنی!

بدان سانم که از عشقت بجز یزدان نداند کس
از انچه حال و کار من ، بود از صغری و کبری

نگارا ، حال من بنگر که: تا چون باشد از عشقت؟
و گر دانی که در بهشت مارا عقبهٔ عقبی

بحق هستی یزدان ، بحق احمد مرسل
بحق آدم وحوا ، بحق یونس و یحیی

بحق شیث ابن‌نوح، و حق جمله پیغمبر
بحق یوشع و صالح، بحق موسی و عیسی

بحق آنکه می گویند: «آمناوصدقنا»
بحق آنکه می‌خوانند: «سبحان‌الذی‌اسری»

بحق سورهٔ «الحمد» وحق سورهٔ «یونس»
بحق سورهٔ «کهف» وبحق سورهٔ «طاهی»

بحق «عروةالوثقی»، بحق «جنت تسقی»
بحق «تارةالاخری»، بحق «من‌والسلوی»

بحق آنکه ایزد برد در توریت ودرقرآن
بحق آنکه احمد خواند با جنی وباانسی

که بروصل تو قادر می‌شوم روزی نیندیشم
که‌حاصل‌وصل‌توجایی کنم،روزی کمش‌انشی

مرا کشتی‌وخواهی کشت‌عاشق‌بی‌عددچون‌من
مگردادند در بی‌خونی خود عاشقان فتوی؟

زوصلت‌چون‌نخوردم‌بر،تودانی‌ازتوخشنودم
چوعذر رفتن از دستم مگر ازعذری وعذری

الا تا قلهٔ کوهست بر باشندگان نعمت
الا تا نیلگون دریاست تحت فرقد و شعری

ترا برتخت نیکویی‌نشسته خواهم، ای‌دلبر
من‌اندرپیش‌توهارون، تواندرپیش من‌موسی

نظامی خاك پایت را ببوسد، تا بود زنده
اگرچه بودازوصلت‌مروراروزوشب شکوی

۲۸

چراغ دل شب افروزست وچشم عقل نورانی
بدین چشم وچراغ آن به که جویی گنج پنهانی

اساس گنج می‌خواهی طلسم جسم را بشکن
که پی بردن بگنجینه نمی‌شاید بآسانی

چو مار، گنج، اگر شاهی، مشو برهر دری حلقه
که جای شاه ماران را نیابی جز بویرانی

غلط گفتم، مکن ماری، اگر مار بهشتی خود
که منشور تو ننویسند جز برشغل دیوانی

ریاض روشنی خواهی چو گوهر شب چراغی کن
که بی شب نور ننماید چراغ گوهر کانی

چو مه شب خیز شو، کان جا بشب خیزی توان کردن
اگر ماه جهان بینی و گر شاه جهانبانی

رخ سرخ ودل زنده بشب یابی، که درظلمت
هم آب زندگانی هست وهم یاقوت رمانی

جهان را حال چون باشد؟ که باشد هر سحرگاهی
خروس پیرزن بیدار و خفته باز سلطانی

گر انسانیتی داری، مخور جز خون خود شربی
که طعم مادر آوردست خون درعرق انسانی

وگر خواهی که بر خوانت بیارد مرغ وماهی را
مکن جز یوزه دریوزه چو زنبیل سلیمانی

محصل چند باشی، چند، برغمهای این دیوان؟
معاشر وار شو، یعنی که: زنگی شو، نه زنگانی

اگر نامی نهی برخود، رفو گر نه، نه آهنگر
اگر آهن‌شوی، باری، کلیدی کن، نه پیکانی
کلید قفل زندانی، در و زنجیر آن بشکن
کلیدی نیك زنجیرش کند چون قفل زندانی
شکار پاك می‌خواهی، بتیر علم صید افکن
که پاك آ بن بعلم آمد سگی صیدی ز کهدانی
ترازوی فلك يك جو نسنجد در قرار آنجا
اگر تو در عیار این جا ترازو را نسنجانی
شباهنگ رحیل آمد، برفتن مشعله بر کن
که بی‌مشعل نشاید شد در آن تاریك ظلمانی
اگر صدره در آن دریا بیك انجم رسد کشتی
چو «رب لاتذر» نبود نباشد بیم توفانی
در آن دریا گرت ترسیست چون مردان بهمت رو
مکن چون بادبان تعجیل و چون لنگر گران جانی
اگر باد مخالف هست گردونست مرکوبش
ولیکن باد بنشیند چو تو این باد بنشانی
اگر گویم: نمی‌ترسم، معاذالله! که می‌ترسم
نه از تاثیر کوکبها، که از تقدیر یزدانی
بگردان روی ازان قبله، که چون روی تو گردان شد
مشو حیران آن صورت، که دارد چون تو حیرانی
زمشکلهای این دوران کسی نگشود یك مشکل
اگر بهلول شیدا بد، ور افلاطون یونانی

چو عقل هیچ دانایی نداندسر غیبی را
قلم در کش بدانایی ، علم بر کش بنادانی

مسلمان وارزی باخلق ومی باش ازبلا ایمن
بلا آنجا فرود آید که برخیزد مسلمانی

اگرشیری درین بیشه هم ازخود کن تو پشتیوان
اگر کر کی درآن باران هم ازخود کن تو بارانی

درین بازار بطالان بلند آوازه ای تا کی ؟
چو دوران کن کمر بندی و چون مرغان کمرخوانی

شهود حضرت حق راچنان کن دست در گردن
نه از تو عشق واماند، نه تو از عشق وامانی

تو ازعشقی وعشق ازتو واین دورمسلسل بین
چه ازخانی بود دریا ، چه از دریا بود خانی

حدیث درهمان آبست کو صورت بصورت شد
گهی باران بارنده ، گهی لؤلوی عمانی

درآن دولاب گردنده چنان دارم ، خداوندا
که بر اجزای اوقاتم فرونابد پشیمانی

۵ - ٦ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۳
۳۴ - ۳٦ - ۳۷

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی(۱) زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
نفس بلند صوتم جرس بلند صیتی قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

(۱) درمجمع الفضلای محمد عارف لقابی سه بیت ازین قصیده آمده و در آغاز آن نوشته شده : « ازمعاصران ظهیرالدین فاریابی بوده وغبار خاطر ازظهیر وسلمان داشته چنانچه درقصیدهٔ اشارت بمذمت ایشان کرده که مطلع او نیست ... بیتی که اشاره بمذمت اینست: چو صدف.... (بیت ۵۷۰) ... ولدالزناست... (بیت۵۷۱)

سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی / بر حشمتم گذشته ز پرند گورخانی
رصد جهان فروزم فلك محیط چارم / جسد حیات بخشم نفس مسیح ثانی
بولایت سخن در، که مؤید الکلامم / نزده کسی بجزمن در صاحب القرانی
خردم یزك فرستد بوثاق خیل تاشی / ادبم طلایه دارد بیتاق پاسبانی
سخن ازمن آفریده، چوفتوت ازمروت / هنرازمن آشکارا، چوطراوت ازجوانی
غزلم بسمعها در، چو سماع ارغنونی / نکتم بذوقها در، چوشراب ارغوانی
حرکات اختران چه؟ منم اصل واوطفیلی / طبقات آسمان چه؟ منم آب واو اوانی
نزنم بخیره طبلی، چوزنم بود عروسی / نکشم بخطبه لحنی، چو کشم بود اغانی
سقط خلاصهٔ من چه طبیعی وچه عقلی؟ / دغل عصارهٔ من چه نباتی و چه کانی؟
بقیاس شیوهٔ من، که نتیجهٔ نو آمد؟ / همه طرزهای تازه کهنست و باستانی
ببرم هزار دل را ببدیههٔ معما / بخرم هزار جان را بغلوطهٔ نهانی
بمکاتبات نغزم شرف آرد ابن مقله / ز مغالطات چستم غلط افتد ابن هانی
مهم وچومه نگیرم کلف سیاه رویی / درم وچو در ندارم برص سپید رانی
بلسان مصر خواهی، بلسان من نگه کن / چه عجب حدیث شیرین زچنین رطب لسانی؟
چورسی بطور همت «ارنی» بگو بگذر / که نیرزد این تمنا بجواب «لن ترانی»
بدرضمیر فکرم، که حریم عیسی آمد / کرم الکتاب خیمه زده مهر جاودانی
چو قوارع ز بوری بفصاحت اندر آرم / ببرم زبان مؤبد ز شید زند خوانی
بحلاوت لب من دل خلق تازه گردد / چوشکوفهٔ ریاحین زهوای مهرگانی
اگر این نشاط کهرا نغمات من نباشد / که زند ره مغنی؟ که خوردمی مغانی؟
متفاخرم بدین فن، بخدا، وچون نباشم؟ / نکتم بدین لطیفی، سخنم بدین روانی
نفس محیط موجم، که بمدو جزر ماند / کندازشدآمد خودرسنی و نرد بانی
بفروشدن بحلقم لطفی بود بخاری / ببر آمدن ز طبعم خلفی بود دخانی
چوصدف حلال خوارم، چو گهر حلال زاده / زحرامزاده‌ای دوشب و روز در زبانی

ولدالزناست حاسد، منم آنکه اختر من / ولدالزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی
سخن نظامی ارچه سخنی سبک عنانست / چو گران رکاب غم شد، چه کند سبک عنانی؟
پس ازین همه مناقب، خجلم، خجل، پشیمان / که ثنای خویش گفتن بود از تهی میانی
سر این جریده برنه، در آن قصیده بگشا / که برنده بقعه بقعه فضلا بارمغانی

تجدید مطلع

شبهی نه در خزانه، چه کنم گهرفشانی؟ / گهری نه درخریطه، چه کنم صدف دهانی؟
منم و من و یکی دل، نه بهی، بخون دیده / دو بدو نشسته باهم، همه شب بدوستگانی
لگدی که میخورم من ز حلال خواری خود / نخورد قفای بالش ز قضیب خیزرانی
دل و دین شکسته و آنگه هوسم ز نام چوبی / سر و پا برهنه و آنگه سخنم ز مرزبانی
نه مطوقی شکرفم، نه مزوری بغایت / که کنم باشک و چهره بقمی و زعفرانی
زحضیض خاک تیره، به اگر هوا نگیرم / که ز لنگری برآیم، نرسم ببادبانی
عصب لعاب ریزم شبکیست عنکبوتی / حلل عیار سنجم قفسیست استخوانی
زسگی بجای آنم، که کسان کشان برندم / بکجا؟ بچاه دوزخ، ز کریهی و گرانی
چه سخن بود که لافم: بسخن سر آمدم من؟ / همه هرزه می درایم چو درای کاروانی
بسرای ضرب همت بقراضه ای چه لافم؟ / چه بود بپای پیلان الچوق ترکمانی؟
فن شعر خود چه باشد که بدان کنم تفاخر؟ / چو مثال گشت مطلق بدروغ داستانی
لغت همه علومی چو ازان نمط بگردد / سلبی دگر بپوشد بسیاقت معانی
نمطی که شعر دارد، چو ازان زبان بگردد / چه نوشتن ازوی آید؟ چه رسد بترجمانی؟
گهی از تبه سرایی برخ همه برآیم / چه ز روی سخت رویی، چه ز راه سخت جانی
گهی از چنان ضعیفی ببقی چنان برنجم / که بدست و پا بمیرم ز نهیب ناتوانی
بعیار این جهانی درمی نیم ولیکن / درمی چهار دانگم بعیار آن جهانی
ملکا و پادشاها، روشی کرا متم کن / که بدان روش بگردم ز بدی و بد گمانی
مددی دهم ز فیضت، که بذوق آن حلاوت / کنم اهل معرفت را همه ساله میزبانی

بتو استغاثه آرم ، نه بیاری خلایق — زتو استطاعه خواهم، نه ز گنج شایگانی
ز تراز گاه خویشم علمی بر آستین کش — که بر آستان حکمت کنم آستین‌فشانی
حرم تو آمد این دل، ز حسد نگاه دارش — که فرشته با شیاطین نکند هم آشیانی
ادبم مکن، که خردم، خللم مبین که خامم — ببر از نهاد طبعم دو دلی و ده زبانی
ز گناه و عذر بگذر، بنواز و رحمتی کن — بخجالتی که بینی، بضرورتی که دانی
همه ممکن‌الوجودی صفت هلاك دارد — تو که واجب‌الوجودی ابد الابد بمانی
برسان بدان نشانم که نشان تو بیابم — غلطم، نشان که یابد ز نشان بی نشانی ؟
بطفیل طاعت تو تن خویش زنده دارم — چو نباشد این سعادت نه من و نه زندگانی
زجناح خود بخود بر بچهار میخ بسته — بکرم تو می‌توانی که مرا ز خود رهانی
ز قبول حضرت خود نظری برین دل افگن — دل غم رسیده ای را برسان بشادمانی
اگر آید از نظامی گنهی، تو عفو گردان — که کس ایمنی ندارد ز قضای آسمانی
تو رساندیش باول بسعادت وجودش — چو نفس بآخر آید بشهادتش رسانی

غزلیات

۹ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۲ـ۳۴

بشد از دلم نگاری که نداشت مثل و همتا
رخ روز او منور شب زلف او چو یلدا
بدو چشم دل گشاید، بدو لعل جان فزاید
دل عاشقان رباید، بدو لب، چو شیر و خرما
ز کمند زلف مشکین دل من ببرد و این بین:
بمیان جان شیرین غم او گرفت ماوا
نه مرا قرار بی او، نه مراست یار بی او
من دل‌فگار بی‌او، چه کنم بگو: بدین جا؟
صنما، کجایی آخر؟ که تو در برم نیایی
بکرشمه دل ربایی، نه نهان و بلکه پیدا
سفری بسوی ما کن، گذری بکوی ما کن
نظری بروی ما کن، ز برای روز فردا
ز غمت چو من بزاری، بچنین بلا و خواری
اگرم فرو گذاری، من و کوه و دشت و صحرا
بدل نظام غمکش، چه زنی ز هجر آتش؟
که بجز غم تو مهوش نکند بکس تو لا

۱۷

شدم بر صورتی عاشق که بر مه می‌کند غوغا
چه صورت؟ صورت دلبر، چه دلبر؟ دلبر زیبا

اگر رویش نمی بینم دو چشمم چشمه‌ای گردد
چه چشمه؟ چشمهٔ لؤلؤ، چه لؤلؤ؟ لؤلوی لالا
اگر در باغ بخرامد دوصد غلغل بر انگیزد
چه غلغل؟ غلغل بلبل، چه بلبل؟ بلبل شیدا
خیالی را که می دارم غمم را همدمی باشد
چه همدم؟ همدم محرم، چه محرم؟ محرم دلها
نگارمن بصدخوبی دو زلفش نکهتی دارد
چه نکهت؟ نکهت عنبر، چه عنبر؟ عنبر سارا
مرا از بهر جانانی، نظامی، شربتی باید
چه شربت؟ شربت قاتل، چه قاتل؟ قاتل جانها

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۸-۳۰-۳۱-۳۳-۳۴

باتو پدید می کنم حال تباه خویش را
تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را
سرزنشم مکن که تو شیفته تر ز من شوی
گر نگری در آینه روی چو ماه خویش را
ترك فراق را بمن راه مده تو هان و هان!
چون بتو ره نداده ام شحنهٔ آه خویش را
چون بتو پشت داده‌ام، خیره کشی چنان مکن
کز تو بدیگری برم پشت و پناه خویش را
چاه زنخ چو کرده‌ای مسکن یوسف دلم
دلو عنایتی فرست یوسف چاه خویش را
خشك چو نافه میشود خونم از آنکه میکنی
دایره‌ای چو مشك تر زلف سیاه خویش را

گرچه زبان عذر من لال شد از خجالتت
بر کرمت نوشته ام عذر گناه خویش را

بنده نظامی نوشد ، پیش تو بحر فول زن
جامگیی ده از وفا چاوش راه خویش را

٩ ـ ١٠ ـ ١١ ـ ١٢

چون ز نقاب بر کشی روی‌چوماه خویش‌را
عرضه کنند عاشقان حال تباه خویش را

قصه نگار عاشقان عشق دراز میکند
هان ! نکنی توشانه‌ای زلف‌سیاه‌خویش را

گر تو دهی‌شبی‌بوصل‌خلعت خود بعاشقان
رقص کنان فدا کنند خیل وسپاه‌خویش‌را

چون بتو کردم التجاشفقت و رحمتی‌بکن
تا نبرم بهر کسی پشت و پناه خویش را

جمله براه عشق تو سوخته وار می روند
ترك گرفته هر کسی‌حشمت‌و جاه‌خویش را

تو زفراق خود همی خیره و زارشان کنی
چون ز تو دورداشتند زحمت آه خویش را

نوبت عشق و عاشقی چون بنظامیت رسید
پیش درت نهاده‌ام روی سیاه خویش را

١ ـ ١٢ ـ ٣٠ ـ ٣٢ ـ ٣٤

هزار بار بجان آمدست کار مرا
نگشت عشق تو الایکی هزارمرا

ز خام کاری‌کاری چنان‌مکن با من
که هیچ‌کار تو ناید بهیچ‌کار مرا

درآن‌زمان که‌نداری‌سر جفا، بردار
دودست‌و گوی:خدایا، بربن‌مدارمرا

چو بی کمارومیانست عشق تو ، لابد — میان دل کشد از بده در کنار مرا
در آب چشم ودل خاک به فرو شده‌ام — بیك عنایت ازین آب و گل بر آر مرا

۷

از تو نتواند بریدن کس بآسانی مرا — گر کسم آخر نمیداند تو میدانی مرا
سر نگردانم ز جورت، تا سرم بر تن بود — گر بسر گرد جهان چون گوی گردانی مرا
مجمر عشق تو از عود وجود خود کنم — گر برای امتحان چون عود سوزانی مرا
یوسف ثانی تویی ' یعقوب کنعانی منم — ازفراق خود مرنجان ، یوسف ثانی مرا
ای شده شیران عالم صید دام زلف تـو — من سگ کوی توام، از در چه میرانی مرا؟
طالعم مسعود گردد اخترم تابان شود — گر نظامی بندهٔ مسکین خودخوانی مرا

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۸

ای قبله شده همه جهان را — راحت بتو صد هزار جان را
آمیخته نو بهار حسنت — با برگ بنفشه ارغوان را
سروی تو بآیت بلندی — آورده بسجده آسمان را
گل را بگرو کمر گشاده — تا بسته چو نیشکر میان را
خوش باش درین نفس که هستی — تا باز که یابد این زمان را؟
بس تیز روست مرکب عمر — روزی دو سه باز کش عنان را
ای مهر لب تو خاص یوسف — مستان ز نظامی آستان را
شاهی بتان تراست امروز — چون شاهی عالم ارسلان را

۹-۱۰-۱۲

صبح دمی چو از رخت بر فکنی کلاله را
چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را
گر ز جمال چهره‌ات عکس فتد بجام می
مستی چشم مست تو مست کند پیاله را

حور زخوان وصل تو چاشنیی اگر چشد
تحفه بقدسیان برد از لب تو نواله را

پیرشدم ز هجر تو ، گفت‌لبت که : غم‌مخور
بوسه‌دهم ، جوان کنم پیر هزار ساله را

بنده نظامی آن تو ، بندهٔ بندگان تو
قاضی عاشقان تو سجل کند قباله را

۲ - ۱۲ - ۲۱ - ۲۹ - ۳۴

جوانی بر سر کو چست دریاب این جوانی را
که شهری باز کی بیند غریب کاروانی را؟

خمیده پشت از آن گشتند پیران جهاندیده
که اندر خاك میجویند ایام جوانی را

ز نقد و نسیهٔ عالم همین عمرست سرمایه
حقش بگذار در طاعت ، بیاموزش معانی را

چو میدانی که باید رفت از ین هشیار دل‌تر شو
نباید برد چون مستان بغفلت زندگانی را

بهرزه میدهی بر باد عمر نازنین گزوی
بحاصل می توان کردن حیات جاودانی را

بزر نخریده‌ای جان‌را ،از آن قدرش نمی دانی
که هندو قدرنشناسد متاع رایگانی‌را

اگر تو شادمان باشی‌چه معزولی رسد غم‌را ؟
وگرخودرا کشی درغم چه نقصان شادمانی را ؟

نظامی ، گر دلی داری نوای عاشقی بر کش
سماع ارغنونی را ، شراب ارغوانی را

٦

...... برده تابان زمشك ناب   وزقیر بسته بر ورق یاسمین گلاب
.... رخ خورشیدو ماه نور   زلفت فکنده دردل عنبر هزار تاب
.... سیمگون بها   ماند بر آنکه بر گل سوری چکد گلاب
.... نماند بروی تو   وین روشنست برهمه عالم چو آفتاب
جانا ، رسید موسم نوروز و وقت گل   هنگام آنکه بلبل آیددر اضطراب
سه‌چیزاززمانه همی خواهم این زمان   و آن‌چنگ‌ و نای‌مطرب‌خوش‌نغمه‌وشراب
باقی چونیست مهلت ایام آدمی   ابله کسان که عمر گذارنددر عذاب
باری ، من‌ازشمایل‌خوب وسماع ومی   مشکل بود که توبه نمایم بهر عتاب

۳۴

خیز وکام دل ازین منزل ویران مطلب
غنچهٔ عافیت از گلشن دوران مطلب
باش قانع بنشیان قدم ناقهٔ صبر
خاك خور ، خاك ودرین‌ره ز کسی‌نان‌مطلب
پردهای دل سودا زدهٔ خونین را
برسر خار کن ولالهٔ نعمان مطلب
دل پریشان مکن از ژندهٔ صد پارهٔ خویش
سر برون آر زدامان وگریبان مطلب

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

خوشت باد ، ای نگار خوب صورت   که دلها شد فدای یك ظهورت
ببخشا بر من مسکین حیران   که خاکم کرد عشق نار و نورت
چوشد وصلت خجسته فال بر وی   مدار آخر دریغم از حضورت
نگارا ، دل فریبا ، خوب، رویا   مکش ما را بتیغ قول زورت

ندیمم شد غمت در بزم عشقت — سلیمانی تو و من همچو مورت
همیشه در غمت حیران نظامی — همی سوزد دلم را بی فتورت

۳۸

دل باز در صلاح دربست — آن توبه، که کرده بود، بشکست
حالی چو نوای عشق بشنید — از پردهٔ عافیت برون جست
از خاصگیان وصل بگریخت — با یاوگیان هجر پیوست
عشق آمد و بند توبه بگشاد — صبرم شد وعقل رخت بر بست
با آن همه سر بلندی عقل — در پای سبیل عشق شد پست
ای دل، بنشین، که فتنه برخاست — ای دوست، بیا، که رفتم از دست
ماندم ز لباس عقل عریان — جانم ز تفکر خرد رست
چون نیست شدم زعشق، غم نیست — کز دوست امید هستیی هست
عشرتکده شد دل نظامی — غم خانهٔ حشو باز پیوست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۴

ملامت کردن اندر عاشقی راست — ملامت کی کند آن کس که بیناست؟
برون عاشقی کار دگر نیست — اگر هست، آن همه سوداوصفراست
نه هر تر دامنی را عشق زیبد — نشان عاشقان از دور پیداست
مقاد را درین ره جایگه نیست — ره خاص سراندازان شیداست
بخور تو رطل چند از جام لطفش — بزن دستی که چون معشوق باماست
هر آنکس را چنین معشوق باشد — بهر دو عالمش خلوت مهیاست
ایا عاشق، برون نه کام از خود — کم سر گیر، کز سر درد سرهاست
درین ره منزلی بس نا مرادست — درین ره زخمها بس بی محاباست
نظامی، تا توانی پارسا باش — که نور پارسایی شمع دلهاست

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۴

خانهٔ دل خراب شد ، دلبر جان ستان کجاست ؟
دزد خزینه می‌برد ، هیبت پاسبان کجاست؟
قافله رفت و من چنین از همه کس بمانده‌ام
مرکب تیز پوی کو؟ شحنهٔ کاروان کجاست ؟
بر در آتش چنین ، من همه شب که خفته‌ام
گر رهیم نواله کو ؟ ورسگم استخوان کجاست؟
یافته‌ای ، نظامیا ، خوشتر ازین جهان بسی
عاقبت چو رفتنست ، توشهٔ آن جهان کجاست ؟

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۱ ـ ۳۴ ـ ۳۷

۷۰۵ زخم چو بر دل رسید ، دیده پر از خون چراست؟
چون تو درون دلی ، نقش تو بیرون چراست؟
خود بجهان در ، مرا ، یك دلکی بود و بس
ما همه چون یکدلیم ، قصد شبیخون چراست ؟
چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم
مهر تو کم میشود ، عشق من افزون چراست ؟
پیشترك مر مرا دوست ترك داشتی
من نه همان دوستم ؟ دشمنی اکنون چراست؟
بر همه خسته دلان دادگری کرده‌ای
چون بنظامی رسید قصد دگرگون چراست ؟

۱۲ ـ ۲۱ ـ ۳۴

۷۰۶ دیده را با تو آشنایی هاست | وز تو در دیده روشنایی هاست
پاکبازی کن ، ار حریف منی | که فلك در پی دغایی ها ست

گر سر زلف تو کشم ، شاید روز روز گره کشایی هاست
با من این یك‌دو روز درپیوند که‌از ین پس بسی جدایی‌هاست

۱۲ - ۱٦ - ۲۱ - ۳۴

رخت بر گل‌نقاب خار بر بست گل‌از دست رخت زناز بر بست
نقاب غنچه خون آلود بینم مگر کزشرم تورخسار بر بست
متاع زلف‌توچون‌رخت بگشاد بنفشه از خجالت بار بر بست
بیك نکته جمال ارغوانت زبان سوسن‌از گفتار بر بست
اگردعوت کنی در گوش گل کن که نرگس‌چشم‌از ین بار او بر ست
بسی کوشید بلبل با نظامی چو بشنیداین‌غزل‌منقار بر ست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دوش‌میگویند ، پیری در خرابات آمدست
آب‌چشمش‌با صراحی در مناجات آمدست

می عسل گردد بدستش ؛ بتکده مسجدشود
یارب‌این‌مقبل‌چنین‌صاحب کرامات آمدست!

هر کرا زخمی‌زند آن زخم او مرهم شود
اندرین ره زخم را مرهم مکافات آمدست

هر که را دیری بود او قبله رالافی زند
او ز مادر وز پدر با دیر و بالات آمدست

گرهمی‌خواهی ببینی ، رو نظامی را ببین
کز پس پنجاه چله در خرابات آمدست

۳۸

با تو عذرم را زبان لنگ آمدست بی‌تو صبرم را قبا تنگ آمدست
من کنم تقصیر خدمت، چاره نیست همتم را پای در سنگ آمدست

گر تو زوی از صلح تابی طرفه نیست / بخت با من نیز در جنگ آمدست
بیشتر فریاد در شب میکنم / زانکه زلفین تو شبرنگ آمدست
دست در زلفت بامیدی زدم / ناامیدی بین که درچنگ آمدست
یاربی کن، کز شبیخون فراق / لشکر رومم سوی زنگ آمدست
بر تماشای نظامی از غمت / خلق را بین چندفرسنگ آمدست

۳ - ۱۴

کارم ز غمت بجان رسیدست / فریاد بر آسمان رسیدست
نگذارم ناخنی ز دستت / چون کارد براستخوان رسیدست
عشق تو درین جهان چه پوشم ؟ / کاوازه بدان جهان رسیدست
جانم ز پی تو رخت بر بست / بی آنکه بکاروان رسیدست
گفتی : برت آیم ، ای نظامی / بشتاب ، که وقت آن رسیدست

۳۸

گفتمش : ..... آنچ گل رخسار ست
....
گفتمش : جوروجفا بس، که‌شدم سیر زجان
....
گفتمش : عاشق کشتن ز تو کس نپسندد
گفت : کین رسم قدیمست ، نه‌اول بارست
گفتمش : بر سر کویت سر مستی دارم
گفت : هرسر که چنین چارهٔ او دیوارست
گفتمش : بوسه مده ، تا نشود قدر تو کم
گفت : ازین شهدوشکر درلب من بسیارست
گفتمش: دزدم بوسی زتوچون چشم‌تو خفت
گفت : اگر چشمم خفتست دلم بیدارست

گفتمش : بوسی ازآن لب بنظامی بسپار
کفت : درمخزن شه نقب زدن دشوارست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱٦ - ۳۴

آباد ترین خانه که در کوی نیازست
شور دل محمود و سر زلف ایازست

سر رشتهٔ جان در گره زلف بتان شد
گر باز کشایی سر این رشته درازست

دارد دوسر این رشته: یکی عجزویکی ناز
زین سوهمه عجز آمدو زن سوهمه نازست

در پردهٔ دل می‌زن و در پردهٔ همی گوی :
کان پرده چه پرده‌است ودرین راز چه رازست؟

تا پردگی خاص بگوید که : نظامی
جان تو یکی پرده و آن پرده نیازست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای‌دوست ، درهوای توجان باختن خوشست
در جستن تو مرکب غم تاختن خوشست

پیش خیال روی تو چون شمع هر شبی
در خدمت ایستادن و بگداختن خوشست

سودای عشق تو نگذارد دل مرا
ز اندیشهای تو بتو پرداختن خوشست

انداختن خوشست ، بپای تودر ، کلاه
نی‌نی ، که باکلاه سر انداختن خوشست

صراف درد تست نظامی و طرفه نیست
کاسرار درد های تو بشناختن خوشست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

ره می خانه و مسجد کدامست؟ که هردو بر من مسکین حرامست
نه در مسجد گذارندم که: رندی نه درمیخانه، کین خمار خامست(۱)
میان مسجد و میخانه راهیست بجوئید، ای عزیزان، کین کدامست؟
مرا کعبه خرابانست و آنجا حریفم قاضی و ساقی امامست
بمی خانه امامی مست خفتست نمیدانم که آن بت را چه نامست؟
جواب آمد نظامی را که گفتست: ره می خانه و مسجد کدامست؟

۱-۱۲-۲۲-۲۳-۲۶-۲۷-۳۴-۴۸

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست
که همه شب رخ چون کاهم ازو پر خونست
گونهٔ گندم او سنبل تر دارد بار
کمترین خوشهٔ او سنبلهٔ گردونست
از ترازوی دو زلفش چو جوی مشك خرم
گندمین خواهد موزون، که سخن موزونست
غم او چند خورم؟ چون غم گندم دهقان
وقت آن کز گل او بر نخورم اکنونست
خال یك دانهٔ او گندم از مشك نهان
صد چو من مرغ در آن دام شکار افزونست
من نخوردم بر ازو، صبرم ازو گندم خورد
از بهشت در او رختم از آن بیرونست

(۱) این دو بیت با اندك اختلافی بنام احمد جام ژنده پیل نیز آمده است، رجوع کنید به دیوان احمد جام ژنده پیل» چاپ لاهور ص۲٤

من شب و روز چو گندم ز غمش دل بدونیم
این غم اورا نه یکی جو که: نظامی چونست؟

۲-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۴۴-۴۸

ای پیک خجسته، یار چونست؟ — من بیدلم، آن نگار چونست؟
برچیست؟ چه میکند؟ چه سازد؟ — خوبیس چگونه؟ کار چونست؟
آن نرگس شیر مست آهو — در سنبل مشکبار چونست؟
وان چشمهٔ سیر آب خورده — بر گوشهٔ نو بهار چونست؟
چون جان عزیز دارمش دوست — آن دشمن دوستدار چونست؟
من بر سر آتشم شب و روز — آن نرگس آبدار چونست؟
در خوردن خون نکرد تقصیر — در خوردن زینهار چونست؟
اندر همه عمر خود نپرسید — کان شیفته را قرار چونست؟
یعقوب شد از غمش نظامی — آن یوسف روزگار چونست؟

۱۲-۱۶-۲۳-۴۴

مرا گویی که چونی؟ چونم؟ ای دوست — جگر پر درد و دل پر خونم، ای دوست
حدیث عاشقی بر من رها کن — تو لیلی شو، که من مجنونم، ای دوست
بفریادم ز تو، هر روز فریاد! — ازین فریاد روز افزونم، ای دوست!
شنیدم عاشقان را می نوازی — مگر من زان میان بیرونم، ای دوست؟
تو گفتی: گر بیفتی گیرمت دست؟ — ازین افتاده تر کاکنونم، ای دوست؟
غزلهای نظامی بر تو خوانم — نگیرد در تو هیچ افسونم، ایدوست

۵-۶-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۴۴

بنمای رخ، که دیدن گلزارم آرزوست — در من نگر، که نرگس خونخوارم آرزوست
از بوستان وصل تو این طرفه تر که من — خاری هم نیابم و گلزارم آرزوست
خاموش چند باشی؟ آخر سخن بگوی — کز لعل درفشان تو گفتارم آرزوست

بر کش صلیب طره وددره صلای کفر / کز خرقه سیر گشتم وزنارم آرزوست
اندر قمار خانه و در کنج مصطبه / کردن گرو سجاده ودستارم آرزوست
در صومعه ندیدم صدقی ز صوفیان / بر سرسبو کشیدن خمارم آرزوست
دستی بدست ساقی و دستی بجام می / مستی کنان میانهٔ بازارم آرزوست
در پا کشان عمامه و دستی بسر زنان / رقصی چنین بصفهٔ احرارم آرزوست
بر آستان مدرسه تا چند سر نهم ؟ / دیوار دیر و معبد کفارم آرزوست
یاران همه بمعنی عقرب صفت شدند / صحبت زدست ایشان بامارم آرزوست
دل در هوای عشق نهادم باختیار / باشاهدان فتاده سر و کارم آرزوست
از تلخی فراق تو جانم بلب رسید / یك بوسه زان دو لعل شکر بارم آرزوست
یك بوسه از لب تو که جان نظامی است / چون دستبوس شاه جهاندارم آرزوست

۳-۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۸

دلبر ترسای من کعبهٔ روحانیست / کعبه و دیر از کجا؟ این چه مسلمانیست؟
زلف پریشان او کرد مرا بت پرست / زاهدیم شد بباد ، این چه پریشانیست؟
رفتم و هر صبح دم حلقهٔ دیرش زدم / گفت صلای صلیب: کین ره رهبانیست
رفتم وسجاده را پیش بت انداختم / خدمت چون من کسی هم ببت ارزانیست
بیشترین دیرها بر سر خانی بدی / دیدهٔ من دیر شد، خون دلم خانیست
قبلهٔ من روی او ، قبلهٔ او آفتاب / قبلهٔ رویش ببین تا که چه نورانیست؟
تا بچهل سالگی زاهد پیدا بدم / زاهد پیدا کنون کافر پنهانیست
زخمهٔ ناقوس او نغمهٔ داود شد / باز نگر دیر چیست ؟ ملك سلیمانیست
گفتمش: ای جان ودل، کعبه چرا دیر شد؟ / گفت: نظامی، خموش، گنج بویرانیست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

شب نیست کز غمت دل مسکین کباب نیست / رحمی بکن ، که طاقت چندین عتاب نیست

من چون کمان زهجر و دو چشمت بخون من
تیری خطا نمیکند ، آن هم صواب نیست

کردم سؤالها ، بامید ، از دهان تو
معذوری ، ای نگار ، که جای جواب نیست

آب سرم ز فرقت روی نوخون شدست
چون بنگرم نکو، همه خونست ، آب نیست

گفتی : نظامیا ، ز غمت عافیت مباد !
دلشادمی زیم ، که دعا مستجاب نیست

۳۸

گیرم که یکی ذره غم کارمنت نیست ... آخر غم این جان ستمکار منت نیست ؟
داری چو من سوخته صد سوخته خرمن ... در کار همه شفقت و در کار منت نیست
در کعبه و بتخانه ترا چند پرستم ؟ ... چون میل بسجاده و زنار منت نیست
آزرده شوی چون که بتو در نگرم من ... در کس منگر، چون سر آزار منت نیست
بی رغبت از آنی بغزلهای نظامی ... کز سنگ دلی رغبت گفتار منت نیست

۹- ۱۰ - ۱۱- ۱۲

ای دیده ، ترا بما نظر نیست ... ای عقل، ترا بما گذر نیست
در راه هوای آن نگارین ... دیوانه شدم ، ترا خبر نیست
از دیده و عقل تا چه گویم ؟ ... کین رفت زدست، از آن اثر نیست
هر راه که بد، سپردم ، اکنون ... جز دادن جان ره دگر نیست
راضی نشود بدین قدر نیز ... جان دادن اگر چه مختصر نیست
زیرا که بروز حشر ما را ... نقدی به ازین و ما حضر نیست
گر نیست شدن شود مسلم ... زین ملك که در خور بشر نیست
بردار ، نظامیا ، دل از جان ... کین جای سکونت و مقر نیست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۱ - ۳۴

کریمی کو که در عالم زبون نیست؟ / اسیر و بستهٔ این چرخ دون نیست
عروس بخت را گر زیوری هست / درین نه حقهٔ آیینه گون نیست
اگر اینست هستی ها که دیدم / درین کان هیچ نوری نیست چون نیست
دو عالم را، نوای دل، هیچ پندار / که آن از گنج تنگست و برون نیست
فلك را نافه ای گردد پر از مشك / برین تنگی بدان گوید درون نیست
که پر مشك فلك بودی زمانه / اگر رنگست بر آن رنگ خون نیست؟
نظامی، ترك دنیا گو همان گیر / که این گژدم درین طاس نگون نیست

۱ - ۱۲ - ۳۴

در مرثیهٔ پسر گوید:

ای شده همسر خوبان بهشت / آن چنان عارض و آنکه برخشت؟
برزخ عمر بسر بردی خوش / دوزخی نا شده، رفتی ببهشت
خط نیاورده بتو عمر هنوز / این قضا بر سرت آخر که نوشت؟
چه عجب گر شود، ای جان و جهان / خاك از دیدهٔ من خون آغشت
سبزه زار خطت اندر خاکست / آب کی باز توان داد بکشت؟

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

طرهٔ مشکبوی تو مذهب دلبری گرفت
غمزهٔ سحر ساز تو رسم ستمگری گرفت
هر که بدید روی تو بست کمر ببندگی
بهر گشاد کار جان نزد تو چاکری گرفت
دردم صدق صبح دم فاتحه با دمی دهی
کز پی چشم زخم بد با تو دعا گری گرفت

با تروخشك من بساز، گرچه نه درخورنوام
خشك مباد ، کزغمت دیدهٔ من تری گرفت

داو نخست با تو جان کم زدم و بباختم
بیش دغا مباز چون عشق تو داوری گرفت

عیسی دیگری بجان ،لعل تومعجزه نمود
همچو نظامیت بسی پیش‌تو رهبری گرفت

۹-۱۰-۱۱-۱۲

مصاف کرد گل سرخ باز با شمشاد چگونه سازم‌عیش وچگونه‌باشم‌شاد؟
میان جنگ‌وخصومت‌چگونه شادزید کسی که نبود او را نبیذ با شمشاد؟
زبرج سنبله گویند ومشتری و زحل قران کنند همی روز هفتم از مرداد
چگونه گویم کامسال جنگها افتد ؟ زحال سال‌ندانم که‌گوید این دل شاد
قرار مابگذشت ،ای‌پسر ، توشاد بزی مباد هرگز روزی که تو نباشی شاد
رخ تومشتری‌آمد ،خط توهمچوزحل دوزلف سنبله ،اینك قران‌سراسرداد
هزار کس چونظامی غلام روی تو اند هزار جان گرامی‌فدای روی تو باد!

۹-۱۰-۱۱-۱۲

گر یك نظرت بادل این‌خسته‌تن افتد بس شکر که ازلطف‌تواندرسخن‌افتد
دل می تپدم در سر و پای خم زلفت تابو که بتلبیس در آن‌یك شکن‌افتد
صد جیب زدم چاك‌دربن راه زحسرت تا بازیکی دیده بر آن پیرهن افتد
داد من‌غم کشتهٔ مسکین بده از وصل زان‌پیش که‌این قصه بهرانجمن افتد
بردار نقاب از رخ و رخسار زمانـی تاآتش‌وخون درگل و در یاسمن افتد
نوری تو و هر سوی شعاع تو همی زد افتد که یکی‌سوی‌نظامی‌سخن افتد ؟

۱۲-۲

غمت جز بر دل یکتا نگنجد که رخت‌عشق‌در هر جا نگنجد

ندانم کزچه خیزد این همه‌اشك؟ — که چندین آب در دریا نگنجد
بر آن کوچك دهانت در گمانم — که دروی بوسه کنجدیانگجند؟
امید وصل چون در سیم گنجد؟ — که سیم آنجا همی تنها نگنجد
لبت بی زر مرا بوسی دهد؟ نه — در و این ناز نا زیبا نگنجد
زمن‌جان‌خواستی، بستان‌هم امروز — که در تاریخ مـا فردا نگنجد

۳۸

مگذار کز غم تو دل من‌خراب گردد
ز فراق صبر سوزت جگرم کباب گردد
شب و روز عاشق تو، بتعصب جمالت
نه در آفتاب بیند ، نه بماهتاب گردد
سخن‌تو‌هست‌یك‌یك همه از جلاب خوبان
چو بطالع من آید همه زهر ناب گردد
نظرم نیارد از تو بکسی نگاه کردن
مژه‌خودچه‌زهره‌دارد که‌بگردخواب گردد؟
چو بوصل فتنه گشتم، کنم از تو یاد، یعنی
که‌ز یاد کردن تو دهنم پر آب گردد
چو بمجلس نظامی گذری کند جمالت
نفسش بخور باشد ، عرقش گلاب گردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دلی که نیم نفس بی تو یار میگردد — سلامت از در او مرغ وار میگردد
میان بحرغمت هر که غرقه دید مرا — ز بیم غرق شدن بر کنار می گردد
بچشمهای عزیزت ، نمی توانم گفت — که : بی‌توعمرعزیزم‌چه‌خوارمیگردد؟
مرا بخطهٔ وصل تو وصلتی ده، ازآنك — ترانهای غمت از شمار میگردد

بتا، بیا و بخون بر مکش نظامی را که عمر می رود و روزگار میگردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

چون باد صبا بوی دلارام من آرد گویی‌دم عیسیست که جان‌در بدن آرد
روشن شود آن دیدهٔ‌تاریك چو یعقوب زان‌یوسف جانم چو بوی‌پیرهن آرد
در باغ ریاحین همه کردند معطر بوی سر زلفش چو نسیم چمن آرد
کاهی چوقباجامهٔ کل چاك‌زند، کاه تشریف کله بر سر هر یاسمن آرد
جان در تنم آید، چواز آن‌زلف معنبر در وقت سحر نافهٔ مشك ختن آرد
هرکز نبود وقت نثاری ز زر و مس نزدیك من دلشده وجه حسن آرد
بر مردهٔ صدساله اکر بر کذرد دوست هم‌نیست‌عجب کرچه‌بپیشش‌سخن‌آرد
زنجیر دلم بکسلد از باد سحرکاه کان زلف زره شکل نو اندر دهن آرد
از لفظ نظامی بکه شکر وصالت در کوش‌جهان «اذهب عناالحزن»آرد

۳۴

خیالم سیر کلزار رخ آن سیم تن دارد
نه‌میل‌لاله وریحان، نه کلکشت چمن دارد
چنین‌شوخ ستمکاری‌ندیده‌هیچ کس‌هرکز
برای بستن دلها ز کیسویش رسن دارد
زلیخایی که من‌دارم بعالم نیست همتایش
هزاران مثل یوسف عاشق چاه ذقن دارد
مزن، باد صبا، دامن بر آن زیبا قد رعنا
تن چون جان پاك اندردرون پیراهن دارد
نظامی شهد می ریزد ز شیرینی کفتارش
بهنکامی که باوی آن کل‌خندان‌سخن‌دارد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

یارب، چه جمالست این کان ماه ختن دارد؟
صد یوسف کنعانی در چاه ذقن دارد
در طاق دو ابرویش خورشید نهان گشته
زیبا صنمی بر رخ یاقوت عدن دارد
گویی که گل سرخست اندر چمنی رسته
هم سرو سهی بالا ، هم صحن چمن دارد
گرحسن بت از خوبی چون شهدوشکر باشد
در شعر نظامی بین ، چه ذوق سخن دارد؟

۱۲-۳۴

خوش زی ، که زمانه غم نیرزد — اندیشهٔ ، بیش و کم نیرزد
وزنش همه نیم جو نسنجند — دادش همه یك ستم نیرزد
دلگرمی روز و روشنا بیش — با سردی صبحدم نیرزد
گویی که : کم از کم ارزدآخر — نی نی ، غلطم که هم نیرزد

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

نگارا، هردم ازمهرت مراجز جان نمی‌سوزد
نمی بینم دمی کز غم دلم هزمان نمی‌سوزد
نمی یابد غمت پایی که تا بر سر نمی‌آرد
نمی گیرد دمت دستی که تاپایان نمی سوزد
مرا بهتان نهی هردم که: بی‌من، زنده‌می‌مانی
غلام آن زبانم من کزین بهتان نمی سوزد
از آن بامن نمیسازی که خرسندی بسوز من
مناز، ای دوست، چون بامن دلت چندان نمیسوزد

چو گوی آتشینی من فتاده پیش چوگانت
عجایب بین کزین آتش تراچوگان نمیسوزد

۱۶

تو گر مژگان زنی برهم زمردم دادبرخیزد
وگر بگشایی ازهرگوشه صدفریادبرخیزد
گذر گر برسر خاك شهیدان غمت افتد
زبیداد تو از قبر نظامی داد برخیزد

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۱-۳۴-۳۸

غم مخور ، یاریست کو فریاد غمخواران رسد
یارکار افتاده را یاری هم از یاران رسد
دولت شب‌خیزخواهی،خیز شب را زنده دار
خفته نابینا بود ، دولت ببیدا ران رسد
گرهمایی اوج هرخرمن بگنجشکان سپار
تن درستی ، غم مخور،شربت ببیماران رسد
جنگ سلطانیست این جا ،تیرباران چشم‌دار
کان عروسیها بودکان جا شکر باران رسد
چون مگس خورد انگبین،پروانه‌راشمع ازچه‌سوخت؟
کیسه طراران برند ، آفت بعیاران رسد
گر درون پرده باری خود نمی یابی مرنج
چون بصید آید ملك، نوبت بسگداران رسد
عاشقان مستند ازین‌پس ، عاقلان رستند به
باش ، تا روز پسین نوبت بهشیاران رسد

پای‌درنه ، ای‌نظامی ، دست‌ازین دولت بدار
تا مگر زین مملکت کاری ببیکاران رسد

۳۸

دانم ترا به از من بسیار یار باشد — لیکن با عتقادم کم دوستدار باشد
جایی که عاشقان را عرضه دهی بعالم — درهر صفی کمینه چون من‌هزار باشد
درحق روزگارم خصم تو طعنها زد — او را بدو بمانم ، کر روزگار باشد
چندان که‌میتوانی امروز جور میکن — دانم که نیك و بد را فردا شمار باشد
در مذهب نظامی شرطست پاکبازی — باید که مرد عاشق پرهیز کار باشد

۳۸

لبت بوسی بصد جان می فروشد — حرامش باد کارزان می فروشد
وصالت آب چشمم چون‌خوردچون ؟ — که اوخود آب حیوان می فروشد
خراج‌مصرخواهدوصلت ،این‌چیست ؟ — نه کاقلیم خراسان می فروشد
دلم کوید : ترا ام ، خوشدلی بیـن — ولایت بـر سلیمان می فروشد
بمن بر عشق تو جزدرد نفروخت — ندانم بر که در مان می‌فروشد؟
نظامی را بجود دزدیده نقدیست — که خود را برتو پنهان می فروشد

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۴ ـ ۳۸

ای‌ماه‌، بدین‌خوبی ، مهان که خواهی شد ؟
وی آیت نیکویی ،درشان که خواهی شد ؟
بالای سر از عنبر چتر ملکی داری
با چتر وسپاه امشب مهمان که خواهی‌شد؟
قندت‌نتوان‌خواندن، کز کل‌شکری‌خوشتر
دردل نتوان کفتن ،درجان که خواهی شد ؟
شب تیره و تو روشن از چشم بد اندیشم
ای‌چشمه درین‌ظلمت‌حیران که‌خواهی‌شد؟

تو می روی وجانم خواهد شدن از دردت
چون دردمنی باری درمان که خواهی شد ؟

مگذر بچنین وقتی ، مگذار نظامی را
او آن‌تواست،ای‌جان ،توآن که‌خواهی‌شد ؟

۳۸

ساقی ، منشین فارغ ، می‌ده ، که بهار آمد
بخت ازسر بی‌کاری هم برسر کار آمد

درباغ برومندی یك دانه وفا کشتم
آن دانه بشاخی شد وآن شاخ ببار آمد

صحرای دل خود را آبی زجگر دادم
امروز درآن صحرا سلطان بشکار آمد

هم خاطر وهم سینه شوریده بد و اکنون
در خاطرم آسایش ، درسینه قرار آمد

اقبال ازین بهتر چون باشد و کی باشد؟
یار آمدو اقبالم در خدمت یار آمد

شرطست نظامی را شکرانه بجان کردن
کز بیم که غرقش کشتی بکنار آمد

هم شاه بتان حاضر ، هم‌شاه جهان حاضر
این گوهرواین گل بین کزخارمو خار آمد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دیدی که ازغم تو بر من چه خواری آمد؟
بی آنکه هیچ رخنه در دوستداری آمد

رفتی ، چنانکه روزی رخ بازپس نکردی
ای آنکه عادت تو زنهار خواری آمد
بامن که درنسازی خو بیست عذرخواهت
دانی که رسم خوبان ناسازکاری آمد
درعشق تو نظامی صابر چگونه باشد ؟
کز تو قرار کاهش دربی قراری آمد

۳۸

ای ترك، چشمت رابگوتا دلربایی کم کند
یاغمزه را پندی بده تابی وفایی کم کند
بااین فراق، ای دل‌شکن، عهدی بکن، ای سیم‌تن
تا باتن بی زور من زور آزمایی کم کند
شکلی کن، ای جان‌جهان، کان‌روی گندم‌گون‌نهان
چون‌جوفروشدهرزمان گندم‌نمایی کم کند
گرچه‌دلت‌هست، ای‌پسر، ازآشنایی بی‌خبر
. . . . آشنایی) کم کند(۱
گفتم: بدان‌روی نکو باما بکن‌از مهر خو
گفتا : نظامی رابگوتا : پارسایی کم کند

۳۸

گفتم : مگر دلدار من بامن وفاداری کند
کی بود کس‌رااین گمان کواین‌جفاکاری کند؟
پیمان‌ما رابشکند، چون‌خاك‌خوارم بفکند
هر ساعتی بی موجبی آغاز بیزاری کند

(۱) جای این مصرع در اصل سفید مانده است .

زین دست کان سنگین دلست با کس نیارد سر فرو
از کبر آزارد کسی کندر پیش زاری کند

تا این زمان از زلف او آشفته خاطر بوده‌ام
باشد که آرد رحمتی، من بعد دلداری کند

عمرم بشد در دوستی ، تو دشمنم پنداشتی
با یار جان باز، ای پری، کس نسبت اغیاری کند

ایمان، که بد حبل المتین اکنون بمویست آویخته
تا پیش زلف کافرت روزی دو زناری کند

جز نالها یك هم نفس کو تا زیم با او بسی ؟
در هجر مونس جز غمش کو تا م غمخواری کند ؟

آخر نظامی تو به را در دور چشمت چون برد ؟
مستست آن کو بالبت دعوی هشیاری کند

بیچاره در چنگت اسیر پابی زنی هر ساعتش
و آنگاه بنوازی نواش ،ناله ز ناچاری کند

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴ - ۳۸

باز بنای توبه راعشق خراب می کند
روزه گشای عاشقان از می ناب می کند

زد بدلم در آتشی ، عشق بتی ، که نام او
زهره و آفتاب را زهره بآب می کند

گرچه رسد بهر دلی آتش عشق او ، ببین
با نمکی تر از دلم هیچ کباب می کند؟

نرگس تو بغمزه گفت: کان تو ام ، تو صبر کن
من، بخدا ، که صابرم ، عشق شتاب می کند

گرهمه چشم آهوئی صید بخواب می‌شود
آهوی چشم او مرا صید بخواب می کند
گر کنُدم عقوبتی ، مصلحتست ، گو : بکن
زانکه‌ز پیش راندم، به که عذاب می کند
گرچه خطابود، خطا، کشتن‌چون نظامیی
عاشق‌اوست، گو:بکش،سخت‌صواب‌می کند

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

باز بچشم آهوان شیر شکار می کند
شیردلان عشق‌را باغم یار می کند
تیر مژه همی کشد ، می کشد ونمی زند
طرفه ترانکه : بردلم نازده‌کار می کند
روی بتی ندیده‌ام ، خرقه ازآن دریده‌ام
بادهٔ ناچشیده بین ، تا چه خمار می کند ؟
چون که وفا طلب کنم‌ازدل آهنین او
برمن آبگینه دل ، سنگ بکار می کند
من‌همه روز می کنم یادشب وصال او
اوهمه شب بخون من روز شمار می کند
گرنه که گنج محنتش سر بخرابها فکند
در دل بی قرار من از چه قرار می کند؟
صحبت وی، نظامیا ، ورزو اگر ستم کشی
هر که گلی ببایدش ، خدمت خار می کند

۱۲ - ۱٦ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۴

دوش رفتم بخرابات ، مرا راه نبود(۱)
می‌زدم نعره و فریاد ، کس از من نشنود

یانبد هیچ کس ازباده فروشان آنجا
یا که من هیچ بدم ، هیچ کسم در نگشود

پاسی از شب چوبشد ، بیشترك یا کمتر
رندی ازغرفه برون کرد سرو رخ بنمود

گفت:خیرست؟درین‌شب که‌تو دیوانه شدی
نعمه پرداختی،آخر،بنگویی که: چه‌بود ؟

گفتمش: دربگشا، گفت: برو، هرزه‌مگوی
کندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود

این نه‌مسجد، که بهرلحظه درش بگشایند
که تودیر آیی‌و اندر صف پیش استی زود

این خرابات مغانست ، درو زنده دلند
شاهد وشمع وشراب وغزل وبانگ وسرود

هرچه در جملهٔ آفاق ، درین جا حاضر
مؤمن وارمنی وگبر و نصاری ویهود

سر کوشان عرفاتست و سراشان کعبه
دوستان همچو خلیلند و رقیبان نمرود

سروزر هیچ ندارند درین بقعه محل
سودشان جمله‌زیانست وزیانشان همه سود

رجوع کنیدبکلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بعراقی چاپ من - چاپ اول ص ۱٤۷ وچاپ دوم ص ۱۹۳ .

کر تو خواهی که دل‌و‌دین بسلامت ببری
خاك پای همه شو، تا که بیابی مقصود
سالها بر در دل همچو ایازی باید
تامیسر شودش خدمت سلطان محمود
طاعت آن نیست که بر خاك نهی پیشانی
صدق پیش آر، که ابلیس بسی کرد سجود
ای نظامی، چه زنی حلقه برین در شب و روز؟
که ازین آتش سوزنده نیابی جز دود

۳-۱۲

دوش مه روی من از مشك نقاب آمده بود
کارآ شفتهٔ من زو بصواب آمده بود
عرق انگیخته از گل، قصب افکنده زماه
مگر ازبیم رقیبان بشتاب آمده بود؟
نتوانستم ازوچشم بریدن نفسی
گویی ازچشم من آن در خوشاب آمده بود
دوبدو، ما بیکی خفته وآسوده بهم
بخت بیدار شده درتك وتاب آمده بود
گفت: خواهم‌شدن، ازمن چه‌ستانی بگرو؟
گفتمش: بوسه، که‌هنگام‌جواب آمده بود
آتشی در من دل سوخته زد وقت شدن
آب چشمی که درآن چشمهٔ آب آمده بود
خورد سوگند نظامی بسر شروانشاه
که‌چو بیدارشدم یار بخواب آمده بود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

عمری زجهان قسمت من بی جگری بود
وین آرزوی عشق توام خیره سری بود

دیوانه شدم تاسر زلف تو بدیدم
عیب من بیچاره بدین در نظری بود

تونیز دلم بردی و در پرده نشستی
مقصودت ازین فتنه همین پرده دری بود

ای‌مایهٔ شادی، چه غمم بیش نمودی ؟
ای‌مونس جانم، چه برانداز گری بود؟

تا آمده، در کوی وفا گوشه گرفتی
از بخت بدم خانهٔ وصلت دو دری بود

از تفرقهٔ خویش نظامی گله‌ای کرد
عیبش‌مکن، ای دوست، که‌ازبی‌جگری‌بود

۱۲ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴

خوشا جانی کزو جانی بیاسود ... نه‌درویشی، که سلطانی بیاسود
نکویی بر نکو رویی بما داد ... که از لبهاش دندانی بیاسود
مبارك مطبخی، فرخنده دیگی ... کزو تا خوانده مهمانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد ... دلی کزوی پریشانی بیاسود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۴

بهتر ازین گو سخن، تا شکر ارزان شود
خوشترازین دست گیر، تاستم آسان شود

داد من‌از وصل خویش ترسم آنگه دهی
کین سخن چند را وعده بپایان شود

باغم تو جرم نیست ، کار توعاجز نواز
زود عقوبت کند ، دیر پشیمان شود
گرتو پری رخ شبی عزم نظامی کنی
خانهٔ موری زتو ملك سلیمان شود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

روز کارم از جمالت فرخ و میمون شود
حالو کارم از وصالت فرخ و میمون شود
چون نمایی آن رخ خورشید وش ؟ کزتو مرا
هردو عالم چون جمالت فرخ ومیمون شود
ابروانت گر هلالست ، روی تو مانند بدر
زین سبب بدرو هلالت فرخ و میمون شود
کی بودتا این نظامی را بلطف گفت تو
بر در عز و جلالت فرخ ومیمون شود ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مستی یارم چوبغایب رسید | خاطر اوباز بباطن کشید
عاشق چون دید کمال ظهور | از قدح نیستیی می‌چشید
عشق بکارآمدو در حسن او | عاشق بیچاره چو آن کاردید
درزدیك نعرهٔ تسبیح خوان | خرقه وسجاده درهم درید
گفت :برو، ای همه امید من | هستی تو کرده مرانا پدید
باز بجباری خود گفت او: | ازره وصلم بنشاید برید

۳ - ۱۲

زهی خوبی، بنام ایزد ، مرادلبر چنین باید
چراغی بس شب افروزی،مرا گوهر چنین باید

لب و خال جهان‌سوزت چو عود و شکر ند، ای جان
زهی عود و شکر سوزان مرا مجمر چنین باید

نمک را چاشنی باشد ولی شیرین نخواهد شد
تو بس شیرین نمکدانی، مرا شکر چنین باید

دو عالم را بیاد تو بیک ساغر در آشامم
چو تو ساقی شوی پیشم، مرا ساغر چنین باید

نسیم زلف مشکینت معنبر کرد عالم را
چه خوش بوییست می بینی؟ مرا عنبر چنین باید

بخدمت کاری زلفت نظامی را کمر بستم
سر زلف تو می گوید: مرا چاکر چنین باید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۸

بدردی کز تو درمانی برآید | مکن، کز بیدلی جانی برآید
گر آری کشتی ما را بساحل | نپنداری که توفانی برآید
گر از تیری تو درمن زخم جوئی | ز هر موییم پیکانی برآید
گر احوال مرا پرسی ز کویت | زهر در بانگ و افغانی برآید
برآیم با غم عشقت؟ مپندار | که موری با سلیمانی برآید
نظامی را بدور خویش بنواز | که چون او بی بدورانی برآید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

بادی، که سحر که زسر کوی تو آید
جانها بفدایش، که ازو بوی تو آید

چشمی که بجز تو نگرد بر کنم از سر
گر چشم چنین برسر ابروی تو آید

جز پرده نخواهم که کسی روی تو بیند
جز خویش نخواهم که کسی سوی تو آید
از تشنگیت خشک شوم سوی تو آیم
کابی که جگر تر کند از کوی تو آید
آسوده نظامی، چو هم از دفتر اقبال
فالی ز پی روی تو چون روی تو آید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مرا ز درد تو خوشتر دوا نمی آید — ترا بخاطر من خود حیا نمی‌آید
همه جهان ز تو در عافیت، گناهم چیست — که از تو بر سر من جز بلا نمی آید؟
تو از وفا و هم از صبر سخت محرومی — مرا چه صبر؟ که ترك وفا نمی‌آید
همه خطا ز من آید، درین سخن سحریست — جز آنکه از تو بمعنی خطا نمی‌آید
مرا غلط مکن، از تو ز شهر ارانی — نظامی، ای صنم از روستا نمی‌آید

۳۸

ز چشم نا مسلمانت مسلمانی نمی آید
مگیر آسان، کز آن کافر تن آسانی نمی آید
مرا خوانی که خون ریزی تو گو خوش باش چون باشم؟
بزندان آید این مسکین، بمهمانی نمی آید
ز بد مهری بت هر ساعت پشیمان گردم از مهرت
مرا این کز پشیمانی پشیمانی نمی آید
فرستی باد را پیشم که : ملکی پیش من در کش
رها کن، کز چو من موری سلیمانی نمی آید
فراقت گفت: صابر شو، شکیبایی مکن چندین
تکلف چون کنم؟ کز من گرانجانی نمی آید

مبارک باد حسنت را ، اگر آبادیی دارد
دل من نیز یك باره زویرانی نمی‌آید

نظامی‌راعلم بر کش ، که می‌آید بدربانی
قلم دروی مکش ، کاخر بسلطانی نمی‌آید

۳۸

آنجا که تویی ، قمر نباید — وآنرا که تویی ، شکر نباید
آن‌شب که چوماه نو برآیی — کس‌را بجهان سحر نباید
من خود دلکی کباب دارم — زین بیشترم جگر نباید
بیش از قدری امیدواری — با حسن توهیچ در نباید
روزی باید که سر در آری — آخر همه درد سر نباید
چون وعده‌دهی، نیامدن چه ؟ — کین هست ، غمی دگر نباید
چون لاف نظامی از غلامیست — جز زلف تواش کمر نباید

۹-۱۱-۱۲

روز شادی را جمال آید پدید — نوبت غم را زوال آید پدید
روز عیدست ومبارك بادعید — پیش شه مارا وصال آید پدید

۱۲-۳۱-۳۴

گل در رخ می چنان بخندید — کش مغز در استخوان بخندید
شد باغ ز خنده‌اش چنان خوش — کندر تن لاله جان بخندید
چندان بگریست ابر در صبح — کز گریه اش ارغوان بخندید

۳۸

یا دست بکار من غم‌خوار برآرید — یاپای‌دلم زین گل تیمار بر آرید
یاداد من از غمزهٔ جادوش بخواهید — یاکارم‌ازآن لعل شکر بار برآرید
دیوانهٔ عشقم ، خبر از واقعهٔ من — با یار بگویید و مرا کار بر آرید

زین‌پس نشوم عاشق و کس راندهم دل　　زین واقعهٔ مشکلم این بار بر آرید
درچاه زنخدانش فتاد این دل مسکین　　خیزید و بدان زلف رسن‌وار بر آرید
زنجیر بسازید از آن زلف و پس آنگه　　زنجیر کشانم بدر یار بر آرید
تا خلق بدانند که من توبه شکستم　　آدینه مرامست ببازار بر آرید

۳ - ۱۲

در آرزوی وصل تو کارم بجان رسید　　تیغ غم فراق تو تا استخوان رسید
بر شارع قضای تو دل شد رباط غم　　یك کاروان گذشت و دگر کاروان رسید
کشتی عمر ما همه از موج روزگار　　دردا وحسرتا که تهی وا کران رسید!
مرغی که شد ز دام کی آید دگر بدام؟　　عمری که در گذشت درو کی توان رسید؟
ما قیمت وصال ندانسته‌ایم، از آنك　　این دولت وصال بما ناگهان رسید

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای کمرم بخدمتت شب بشب استوارتر
خدمت من بچشم تو روز بروز خوارتر
دوستی تو در جهان کرد بکام دشمنم
توخجل از همه جهان، من ز تو شرمسارتر
رنگ رخم همین بود کز تو سیاه روشدم
کس نشنید کارگر از تو سیاه کارتر
من بکنارت آمدم، تو بمیان نیامدی
عمر شد و نمی‌شود خوی تو سازوارتر
گرچه‌شوی‌بخون‌من، نرسم‌خشك وتر شود
کز نمکی و شکری خوش‌تر و آبدارتر
گرچه نظامی ازسخن از تو بزرگوار شد
سوی رکاب شاه شو، کوست بزرگوارتر

۱۴

فکندسایه دو زلف تو بردوعارض حور　　　گزندچشم بداز زلف تابدار تو دور
اگر نگردد بر نور سایه مستولی　　　چراشب‌توهمی سایه افکند بر نور ؟
خسوف مه‌بود،ای ماممن، زسایهٔ خاك　　　خسوف ماه تو از سایهٔ عبیر بخور
مرا ز رشك توكافور بر دمید ازمشك　　　ترابر غم‌من‌آمیخت مشك با کافور
ترا ز لعل بخندید گوهر منضود　　　مرا ز جزع بیارید گوهر منثور
بدیر صبری سروی ' بزود سیری کل　　　بجان فروشی ماهی، بدل فریبی حور
زبادهٔ رخ لعل و شب سیاه دو زلف　　　لبت‌نباشدجزمست و غمزه‌جز مخمور
ببی دهانی معروفی و من از غم تو　　　بسی نماند که‌گردم ببی دلی مشهور

۳-۱۲-۳۸

امشب ازخفتن‌چه‌خیزد ؟عیش‌خوشترتابروز
می رسیم این خواب را شبهای دیگر تابروز
گاه‌برچشمت نشانم ، گاه در جانت کشم
گاه در دل جای سازم ،گاه دربر تا بروز
لعبت بادام چشم و شاهد شکر لبی
نقل مستان خوش بود بادام وشکر تا بروز
دی زهجرانت نهادم دست بر سر تا بشب
امشب از وصلت نهادم تاج بر سر تا بروز
باتوجان کردم گرو،خوش‌باش کین‌دست‌آن‌تست
نقش‌می‌زن،عیش‌می کن ، نردمی‌بر تا بروز
زلفرا چون‌توبه‌خم کن ،بوسه‌می‌ده تابشب
توبه را چون‌زلف‌بشکن ،باده‌می‌خورتابروز

گوش بر شعر نظامی نه، که امشب کار نیست
حلقهٔ گوش ترا با حلقهٔ در تا بروز

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

دلا یکدم حریف جان ما باش مرید راه مردان خدا باش
ز گفت و گوی بیرون زن علم را بعشق اندر زمانی پادشا باش
ز بود خویشتن کلی فنا شو پس آنگه درفنا عین بقا باش
چو از نور معانی زنده گشتی سراسر صورت صدق و وفا باش
سواد حرص و شهوت محو گردان بری از استماع ماجرا باش
بر اوج سدره زن کوس سعادت زمانی مرکز جود و سخا باش
اگر خواهی که بینی روی معشوق چو بلقیس سلیمان باوفا باش
بسوز این خرقهٔ نفس بهیمی چو پیران باحقیقت آشنا باش
کلیم الله تو بی بر طور قربت ملامت ترك گیر و پارسا باش

۳۴

گر بگویش بار یابی مرغ غم را دانه باش
گر وصال دوست خواهی شمع را پروانه باش
گر بیك روزی حدیثی بگذرد در پیش او
چون نظامی در زبان هر کسی افسانه باش

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۱۹-۲۰-۲۱-۲۷-۲۹-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۸

جهان تیره است و ره مشکل، جنیبت را عنان در کش
زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان در کش
عقابان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان شریعت را بدام او نهان در کش

چو خاص الخاص حق گشتی، زصورت پای بیرون نه
هزاران شربت معنی بیك دم رایگان در کش

چومست حضرتش گشتی فلك را خیمه برهم زن
ستون عرش درجنبان، طناب آسمان در کش

کمین گاهیست بر راهش، هلا! تا دل نترسانی
کمین را بر تو بگشایند، مردانه کمان در کش

گران جانی مکن، جانا، تو دربزم سبك روحان
چوساقی گرمرو گردد، سبك رطل گران در کش

ره او بی‌قدم می‌رو، جمالش بی بصر می بین
حدیثش بی‌زبان بشنو، شرابش بی دهان در کش

بهشت و دوزخش بینی، مشومشغول این هر دو
قدم بر فرق دوزخ نه، خطی گرد جنان در کش

نظامی، این چه اسرارست کز خاطر بیان کردی؟
کسی رمزش نمی‌داند، زبان در کش، زبان در کش

۹-۱۰-۱۱-۱۲

مل عاشقانش باشد هوس دهان تنگش
گل آن جهانش کشته ز دو چشم شوخ و شنگش.

بشکست مشك اذفر ز نسیم بوی خوبش
بدرید پردهٔ گل ز لبان ورد رنگش

دل عاشقانش کرده بصفای عشق روشن
چو بکرد هریکی را ز وصال هجر دنگش

سر عارفانش دایم بهوای دف و تارش
دل عاشقانش دایم بهوای رود و چنگش

بگذشت عشق عاشق زفلك بمرتبه زان
که فتاد دامن او زغمان بکف جنگش
بنموده است رویش زجلال نزد عاشق
چوبدیدآن جلالت سرخودبزد بسنگش
بوداین غزل «نظامی» بجواب آنکه گوید:
«چو زخنده بازیابم اثردهان تنگش»

۳۸

یارب، بروزحشر مگیر ازپی منش — هرچند هست خون دل من بگردنش
دشمن بدآنکه شاد نباشد بروی او — ای من غلام خاك كف پای دشمنش
ای جمله دوستان‌من،از بهر خون من — زنهار! خصم وار مگیرید دامنش
رسمیست این که: گنج بود درخرابها — زان دردل خراب نظامیست مسکنش

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای گشته مرامحب وهم خویش — بر خوان تو بنام بندهٔ خویش
بس کن ستم، ای ستمگر، آخر — بخشای برین غریب درویش
صد وعده کنی ویك وفائی — از عاقبت، ای صنم، بیندیش
تاهست تو باقیست، می بخش — نقدی که نمی رسد کم و بیش
هر لحظه نظام گنجه مسکین — از مار غم تو می خورد نیش

۷ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴ - ۳۸

عشقست فراخ وسینه‌ای تنگ — راهست دراز ومرکبی لنگ
یك خاطر وصد هزار غصه — یك منزلو صد هزار فرسنگ
چاهی بهزار بیم در پیش — شاخی بهزار حیله در چنگ
هم نامه سیاه گشته، هم دل — هم نام بباد داده، هم ننگ
از طاعت مانمانده جزبوی — وز خرقهٔ ما نماند جزننگ

سجاده فکنده دربن خم — قرابه شکسته برسر سنگ
در باخته هردو: دین ودنیا — چون کم زدگان نشسته دل‌تنگ
در عشق مثال ، ای نظامی — توصلح گزین و بگذر ازجنگ

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای برده مرا قرار و آرام — ای پیك خجسته رای ، بخرام
پیغام ببر بدان نگارین — پس گوی بدو که : ای دلارام
تا از بـر من فتاده‌ای دور — نی هوش مرا ، نه عقل و آرام
صد شربت از آن غمم چشاندی — ای قد تـو سرو سیم انـدام
می گردم هر طرف چو مجنون — لیلی گویـان ز صبح تا شام
پیوسته دوان بهر مکانـی — من در طلب تو تا سرانجام
نی از تو مرا خبر ، نه پیغام — نی از تو مراست ساغر و جام
در حلقهٔ زلف تو چو صیدی — بی پای شده ، فتاده در دام
زین بیش غـزل مگو ، نظامـی — رو خلوت گیر و کنج نـاکام

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ترسا بچه‌ای ، ظریف خوش نام — سنگین دل و ماهر وی وخودکام
سیمین زنخی و دل فریبی — خورشید وشی بشکل بهرام
در وقت سحر خیال بنمود — بـربود ز مـن قـرار وآرام
دل برد و مرا بعشق بسپرد — زان بر من رام گشت وآرام
بـر جانم گشت روز روشن — با صبح وصال روی او شام
چون روی خیال او بـدیـدم — بیزار شدم ز کفر واسلام
سرگشتهٔ حیرتست نظامی — جفاکه ندیـده چشم ایـام

۳۴

لب ودهان‌ودوچشم تو ، ای‌بت گل‌فام — یکی نبات ودوم پسته وسوم بادام

نبات وپسته وبادام پیش آن‌سه شدند — یکی اسیر و دوم بنده و سوم گمنام
اسیر وبنده و گمنام در زمان توانند — یکی قباد و دوم قیصر و سوم بهرام
قباد وقیصر وبهرام می فرستندت — یکی رسول و دوم نامه و سوم پیغام
رسول ونامه و پیغام از تو می طلبند — یکی هرات و دوم مشهد وسوم‌بسطام
هرات و مشهدوبسطام در زمان‌تویافت — یکی رواج ودوم زینت وسوم اسلام
رواج و زینت واسلام ده نظامی را — بحق سید کونین و سورهٔ انعام

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

وه چه عشقست ، این ؟ کزو زار ونزار افتاده‌ام
عشق را گر من منم ، لاغر شکار افتاده‌ام
پیش ازین افتاده‌ام در عشق خوبان چند بار
بر من مسکین نگر ، کین بار زار افتاده‌ام
هر کسی از روی همت دست وپایی می زند
بر نمیدارد مرا ، یارب ، چه خوار افتاده‌ام !
زان سبب بر من زند سنگ ملامت هر کسی
بر سر بازار محنت سنگسار افتاده‌ام
آب اگر برمن چکد داند که خرمن سوخته‌ام
باد اگر بر من وزد داند که کار افتاده‌ام
گرگ یوسف شد ، نظامی ، کارمن از دوستی
زانکه اندر پیرهن یعقوب وار افتاده‌ام

۳-۱۲

روزم مبارکست که روی تو دیده‌ام — بختم موافقست که بویت شنیده‌ام
شکرخدای می کنم، ای نورچشم من — کامروز بر جمال تو افتاد دیده‌ام
تریاك وصل‌را، که دو عالم‌بهای اوست — من دانمش که زهر فراقت چشیده‌ام

آنها که دیده‌اند جمالت بیک نظر — منعم نمی کنند که مهرت گزیده‌ام
من کی کنم برون، ز دل، ای دوست مهر تو؟ — مهری که در برابر جان پروریده‌ام
تا جان ببوی وصل تو، ای دوست، شاد گشت — پیراهن غمت را از بر دریده‌ام
می گوید این حدیث نظامی ز سوز دل: — روزی مبارکست که روی تو دیده‌ام

۲۸

دریغا ! دل دریغا دل ! که دلداری نمی یابم
غم من خور ، غم من خور، که غمخواری نمی یابم

دل مسکین من باری، خجل گشت از وفاداری
وفاداری کنم، لیکن وفاداری نمی یابم

کسی کز صحبتش بتوان یکی ساعت برآسودن
تو گردانی نشانم ده ، که من باری نمی یابم

ببوی آشنارنگی فروشم زندگانی را
بچندین [زندگانی] در خریداری نمی یابم

گر از یاران صاحب دل کسی باشد درین عالم
بدین رغبت که من جویم چرا یاری نمی یابم ؟

دلی چون گل کسی خندد کزین صحرا گلی دارد
بیا برحال من بگری ، که جز خاری نمی یابم

نظامی، گنجه خالی کن، سخن را نقد شروان کن
که جز شاهنشه عادل خریداری نمی یابم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

باز دل اندر جگر انداختم — شیوهٔ عشقت ز سر انداختم
چشم تو چون عزم بخون راستکرد — پیش خدنگش سپر انداختم
شام خطت برسحر افتاد ، از آن — نالهٔ شب را سحر انداختم

هرچه دل اندر جگرم جمع کرد   نزل غمت ماحضر انداختم
نسیه و نقدم عدم و بود را   با تو بیك داو بر انداختم
ما و سر کوی تو و ساغری   پردهٔ سالوس بر انداختم
چونکه، نظامی، سر کویش شدم   این همه سودا ز سر انداختم

۳۸

من که شور عشق بازی در جهان انداختم
نیم شب سجاده در کوی مغان انداختم
دیدم آنجا مجمعی از شب روان زنده دل
جهد کردم خویشتن را در میان انداختم
در میان آن سبك روحان من دل سوخته
از سرشك امل گون رطل گران انداختم
گفت: پیرا ، می خوری به کزریا طاعت کنی
حلقه کردم آن سخن، در گوش جان انداختم
بت پرستی را میان بستم بزنار مغان
خرقه وسجاده حالی باکران انداختم
عاشقان دانند قدر عشق را از سر عشق
هر زمان آشفتکی بر عاشقان انداختم
ای نظامی ، هر زمان بر پای آن زنده دلان
لعل ناب از دیده و در از دهان انداختم

۲-۱۲-۳۸

من کیم؟ تا گویم : اورا دوش مهمان ساختم
یا زنم لافی که : با او عهدو پیمان ساختم؟

از خداوندی زمانی بنده را تشریف داد
در خورش‌خوردی‌ندیدم،ماحضرجان ساختم

از جمال خود درین شب روزعیدی‌ساخت‌او
لاجرم من نیز خودرا زود قربـان ساختم

بوسه بر پایش زدم، کان‌برلبش‌ممکن‌نبود
درد چندین‌ساله را زان بوسه درمان‌ساختم

رنج‌دل‌میگفتم، اوخوش‌خوش‌حکایت‌می‌شنید
تکیه‌گاهش گاه برسر ، گاه بر ران‌ساختم

صبح نامحرم درآمد ، عیش بر من‌شدحرام
عزم رفتن‌ساخت او ،من‌برگ‌هجران ساختم

گفت:بدرود ،ای‌نظامی ، تا که‌دیگر بینمت
واندید ازسوی‌من ،چندان که‌افغان‌ساختم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

من بنده ندانم بتو سلطان چه فرستم؟
جان‌نیست مرادرخورتو ، جان چه فرستم؟

می‌خواستم،ای‌دوست ، که جان باتو فرستم
شرمنده‌شدم ، زیره بکرمان چه فرستم ؟

از بهر خدا ، پندده ، ای خواجهٔ عاقل
من مور ضعیفم ، بسلیمان چه فرستم؟

چون نیست مرا لایق تو هیچ متاعی
درویشم و در حضرت سلطـان چه فرستم؟

چون نیست جوی حاصل ازین‌سینهٔ بریان
من بنده خراج از ده ویـران چه فرستم؟ ●

عید آمد و من خسته جگر لاشه و لاغر
حیران شدم ، از بهر تو قربـان چه‌فرستم؟
چون نیست عمل نیکو ، امروز ، نظامی
فردا عمل نیك بمیزان چه فرستم ؟

۲۸

دوش آن بهشتی شمع رادرمجلس جان یافتم(۱)
آن شمع صدپروانه‌را چون‌عید قربان یافتم
جستم چوعنبر بوی‌او، دیدم‌چودولت‌سوی‌او
اقبال راچون‌روی او ناخوانده مهمان یافتم
عمری زسودای‌لبش ، جستم بیارب یا ربش
آخر بظلمات شبش چون‌آب حیوان یافتم
برمی‌شنیدم‌کان صنم حسن و وفا دارد بهم
چون دیدم از روی کرم صدبارچندان یافتم
چون‌خسته‌جویدخواب‌را،یاتشنه‌جویدآب‌را
آن چشمهٔ مهتاب را چه در زنخدان یافتم
گویند: باشدنی‌شکرسبزوخوش‌وشیرین‌وتر
من بر قیاس این خبر سر و خرامان یافتم
گرشرح‌ازین‌افزون کنم‌طبع‌نظامی‌خون کنم
گنجیست‌پیداچون کنم؟ کین گنج‌پنهان‌یافتم

۲-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۵-۱۶-۲۱-۳۴

ز عشقت روی در سودا نهادم بپیشت راز بر صحرا نهادم
سلاح فتنه پوشیدم بکویت سری در معرض غوغا نهادم

---

(۱) دراصل‌درصدر این‌غزل‌نوشته شده : «پیغامبر راعلیه السلم‌بخواب دید این‌غزل گفت»

ندیدم از تو آزرمی ولیکن ‌‌ ‌ گنه بر چشم نا بینا نهادم
ترا گرعاشقم، خونم‌چه ریزی؟ ‌‌ ‌ نه رسم عشق من تنها نهادم
بنقدم گرچه نایدوصل امروز ‌‌ ‌ بنسیه چشم بر فردا نهادم
زبس گوهر که‌درچشم‌نظامیست ‌‌ ‌ خراج دیده بر دریا نهادم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دی زمزمهٔ راهبی از دیر شنیدم ‌‌ ‌ فریاد کنان برآن دیر دویدم
از نغمهٔ ناقوس و تماشای چلیپا ‌‌ ‌ سجاده برانداختم و خرقه دریدم
این زمزمهٔ راهب از راه‌چنانم برد ‌‌ ‌ کز زخمهٔ انگشت‌وی انگشت‌گزیدم
من‌نیز هم از گفتهٔ استاد طریقت ‌‌ ‌ بیتی‌دوسه‌بر گفتم‌ودر دیر خزیدم
از دیر برون‌آمد و درپای من افتاد ‌‌ ‌ خودرا بمیان دادم و وی را بخریدم
وی کافرظاهر‌شدو‌من‌مشرك پنهان ‌‌ ‌ اورسته‌شداز کفرومن ازشرك‌رهیدم
بانگی زخرابات‌بر آمد که: زنقدم ‌‌ ‌ درصومعه بنشست‌نظامی که: رسیدم

۱۲-۲

هرجا که حدیث‌تو شنیدم ‌‌ ‌ هر جامه که داشتم دریدم
خود را بمزاد لا ابالی ‌‌ ‌ بفروختم و ترا خریدم
گفتم که :وفا کنی ،نکردی ‌‌ ‌ گفتند مرا ، نمی شنیدم
بال طربم چرا شکستی ؟ ‌‌ ‌ من خود بپر تو می پریدم
تا خط نکشی تو برنظامی ‌‌ ‌ خط برهمه دوستان کشیدم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

الا ، ای‌ماهٔ تسکین ، الا ، ای یار عیارم
ببخشا برمن مسکین ، که‌در عالم ترا دارم
اگر درمن‌درآویزی‌و گراز من توبگریزی
و گرتوخون‌من‌ریزی که‌من‌عشق تونگذارم

از آن دو لعل شیرینت، وزان رخسار سیمینت
من بیچاره مسکینت، ز هجرت زار و بیمارم
جمالت هست در پرده، ز هر زنده نهان کردم
نبیند چشم در پرده، مگر دو چشم پندارم
تو یی لعل بدخشانی، تو یی یاقوت رمانی
تو یی لؤلؤی عمانی، تو یی بستان و گلزارم
تو یی لیلی عمرانی، تو یی بلقیس صنعانی
تو یی مه روی کنعانی، تو یی معشوق دلدارم
مرا مجنون خود کردی، مرا محزون خود کردی
مرا مفتون خود کردی، از آن رو من دل افکارم
نه‌ام یار مهین تو، شدم اکنون رهین تو
که از نور جبین تو، سراسر مانده در نارم
نظامی خام بیچاره ز هجران تو یکباره
پریشان گشت و آواره، که خون از دیده میبارم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

اندر غم تو چو سوگوارم — و ز دست تو دل فگار دارم
تا چند کشی، بتا، بجورم؟ — اینم نه بسست که خوار و زارم؟
مسکین توام، مرا میازار — رحم آر بمن، که سوگوارم
تا تو همه سال در کمینی — با تو همه عمر یار غارم
در دست غم تو شد نظامی — درهم شده گشت جمله کارم

۳-۱۲-۳۴-۳۸

غرامتست، غرامت، شبی که بی تو گذارم
ملالتست، ملالت، دمی که بی تو بر آرم

بناگزیری وصلت ، که‌نیست از تو گزیرم
بی‌قراری هجرت ، که نیست بی تو قرارم

نه‌چشم آنکه ببینم ، نه بخت آنکه بیابم
نه پای آنکه بیایم ، نه دست آنکه بر آرم

طلب کنم‌چو تو‌بی‌را ، تو این‌صواب‌ندانی
طلب کنی چو منی را ؟ من امید ندارم

بنزدمن تو بزرگی ، منم‌که پیش تو خردم
بپیش من تو عزیزی ، منم که نزد توخوارم

تو فارغی ز نظامی ، منم که در هوس تو
بروز طالع گیرم ، بشب ستاره شمارم

۳۸

درین دل غصهٔ بسیار دارم
هوای خانهٔ خمار دارم

طریق کم‌زنان بر‌دست گیرم
دم سالوسیان بر‌کار دارم

چه‌کار آیدمرا تسبیح؟چون من
بزیر خرقه در زنار دارم

زنا قوس و چلیپا فخر گیرم
ز تسبیح و سجاده عار دارم

سرنافم بمی خواری بریدند
چه‌باشد گرسرمی خواردارم؟

من‌این‌دعوی درون‌خانه کردم
منادی بر سر بازار دارم

مرادر کیسه چون‌نقدی نباشد
چه بیم از دزد وازطرار دارم؟

انا الله زان زنم در عالم عشق
که بر تن سر ز بهر دار دارم

مکن‌عیبم بدین کار، ای‌نظامی
که‌من راه قلندر وار دارم

۳۸

ندارم طاقت هجران ، ندارم
ندارم ، ای مسلمانان، ندارم

چنان صبری که بی‌رویش بباشم
چه دارم از شما پنهان ؟ ندارم

جهانی درد دل دارم ز عشقش — که آنرا در جهان درمان ندارم
اگر عاشق‌شدن کفرست، می‌دان — که من یك ذرهٔ ایمان ندارم

۲۱ - ۳۴

چه سازم؟ که سوی توراهی‌ندارم — کجایی؟ که جز تو پناهی ندارم
ز من عفو کن زانکه‌نزدیك‌مردن — بجز عفو تو عذر خواهی ندارم
چنانم گرفتست عشق تو محکم — که بی عشق تو کنج‌آهی ندارم

۳۸

نه عذری که در روی یار آورم — نه آبی که با روی کار آورم
دل از حجلهٔ صبر بگریختست — عروس از کدامین دیار آورم؟
مسیحای این درد شد دردمند — طبیب از کدامین کنار آورم
چو در روزگاراین قدر خارجست — قدم در سر روزگار آورم
در آن مهد کان ماه مسند نهد — نه یك دل که صد جان نثارآورم
در آن باغ کان گل عماری کشد — بر شوت بصر پیش خار آورم
وجود نظامی نهم در میان — گر آن سرورا در کنار آورم

۴ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

بشتاب، که بی‌تو من بمیرم — دریاب، که نیست دستگیرم
خون گشت دلم زهجر، فریاد! — ای وصل، بدست غم اسیرم
چون مطربیست شیوهٔ تو — دیوانه برای بم و زیرم
از وسمه کمان ابروی خود — تا گوش مکش، بزن بتیرم
جان می خواهی، بپیشت آرم — دانی نبود ز تو گزیرم
گرفایده نیست حاصل از تو — زین بیش مدار در زحیرم
جان کرد نثار تو نظامی — بپذیر، که منتی پذیرم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

بنمای ، بتا ، مه منیرم   تا از همه خلق گوشه گیرم
پنهان مکن آن رخ چو خور را   تا ذره صفت بشب بمیرم
می گریم خون و می کشم جور   چون نیست ، بتا ، ز تو گزیرم
جز هجر رخت نبد نصیبم   من هجر تـرا بجان پذیـرم
هجران جوانت، ای جوان بخت   بنگر که: چگونه کرد پیرم؟
در عالم ، اگر چه بی نظیرم   امـروز بدست تـو اسیرم
بردار ، نظامیا ، دل از جان   زان دست بشو تو دستگیرم

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۴ - ۳۸

تدبیر کنم هر شب تا دل ز تو بر گیرم
چون روز بر آرد سر ، مهر تو ز سر گیرم
دل با تو بر آمیزم ، کامیخته ای با جان
جانی دگرم باید ، تا یار دگر گیرم
ای من شده قربانت ، چون عید مبارک شد
فالی که بروی تو هنگام سحر گیرم
گو: بزم وصالت را نقل چو منی باشد
تا گوهر جانم را زین حقه بـدر گیرم
بردار ز راه دل این رسم جگر خوردن
ورنه همه راحت را در خون جگر گیرم
با چون تو سوار ، از من شمشیر زنی باید
گر غاشیه فرمایـی بر تارک سر گیرم
آبی ، که جگر دارد ، ریزم زره دیده
تا گرد نظامی را از راه تو بر گیرم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۴ - ۳۸

بگیرم زلف چون دامش، زخالش دانه‌ای سازم
شوم مرغی و بر شمعش رجان پروانه‌ای سازم
اگر هیچم بنگشاید غم آن آشنا خوردن
نه زان بهتر بود آخر که بابیگانه‌ای سازم؟
چو ازمحراب ابرویش نماز عمر فایت شد
خلاف مذهب از زلفش چلیپا خانه‌ای سازم
نگیرم در برش، ترسم که ناقص همتی باشد
که بزم آن چنان سلطان چنین ویرانه‌ای سازم
چو زنخیر سر زلفش بدست عاقلان آید
نهم بر عقل خود پایی، زخود دیوانه‌ای سازم
اگر بر گیرد آن لیلی بمجنون این نظامی را
به ازلیلی و ازمجنون زعشق افسانه‌ای سازم

۱۳

محبت نامه ای گفتم بـر دلدار بنویسم
پیامی زین دل غمگین برخونخوار بنویسم
مداد از عنبر محلول و کاغذ برك گل سازم
خطی مشکین پرمعنی چو خطیار بنویسم
اگرچه خاطرش دارد فراغ ازحال مشتاقان
نوشتم صدره این معنی ودیگر بار بنویسم
بتحریر قلم نتوان نمودن شرح مشتاقی
بنوك دیدهٔ خونریز گوهر بار بنویسم
حدیث آرزومندی بصد دفتر نمی گنجد
چگونه شرح مشتاقی بیك طومار بنویسم ؟

حدیث قصهٔ هجران کجا اندر میان آید؟
مگر در زیر هر حرفی هزار اسرار بنویسم
نظامی بسکه می گرید بشوید آنچه بنویسد
مگر از اشك چشم خود من این گفتار بنویسم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶-۲۱-۳۴

سر کشی می کن، که بارت می کشم   وز دل صافی غبارت می کشم
روزگارم می کشد در جور تو   جور بین کز روزگارت می کشم
چون ذلیلانم میفکن در کنار   کز عزیزی در کنارت می کشم
مستم از عشقت، که روشن باده ایست   لاجرم رنج خمارت می کشم
وای بر امید، اگر ضایع شود!   محنتی کز انتظارت می کشم
ای نظامی بلبل گلزار تو   گل نچیده زخم خارت می کشم

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۸

گر کند عمر وفا بانو وفایی بکنم   قرض فایت شده را نیم قضایی بکنم
پیش کس مرده نیم، پیش تو حکمی دگر است   دست بندی بزنم، پای گشایی بکنم
گر چه زاهد سگکم، پیش تو آهو بره‌ای   چون در آیم بگله گرگ ربایی بکنم
بوسه‌ای خواهم از آن لب، تو چه می فرمایی؟   گر صواب است بده، ورنه خطایی بکنم
در نظامی گذری، صبر کن آخر چندان   کز پی چشم بدان بر تو دعایی بکنم

۱۲-۳۴

گنج ندارم که نثارت کنم   خیزم و سر در سر کارت کنم
دل دهم و جان کنم و تن زنم   تا بچه تلبیس شکارت کنم؟
گر بپذیری زازل تا ابد   پیشکش خاك دیارت کنم
هر دو جهان، گر نشماری بعیب   نزل یکی غاشیه دارت کنم
گر قدمی پیش نظامی نهی   غالیهٔ خود ز غبارت کنم

۹-۱۱-۱۲

هر شبی بر درت مقام کنم — خواب برچشم خود حرام کنم
عاشقم، عاشق، ای مسلمانان — عشق برخود چرا حرام کنم؟

۳۸

هم برنج این رنج را آسان کنم — هم بدرد این درد را درمان کنم
از جگر تا دل همه خونست، خون — گریه وخونی بخون پنهان کنم
یار من گوید: جدا کن دل بعشق — گر کسی دل می کَنَد، من جان کنم
چارهٔ هجران توان کردن بصبر — صبر کو تا چارهٔ هجران کنم؟
بی لب و دندان او صبری که نیست — چاره نا چار ازبن دندان کنم
دل فراغت خواهد و دلبر نیاز — ازدل و دلبر کرا فرمان کنم؟
بر نظامی دلبر ودل را چه حکم؟ — هرچه‌شه گوید که: این کن، آن کنم

۳۸

امروز بحسن تو دلدار نمی بینم — چون خود بغم‌عشقت‌یك یارنمی بینم
دل نیست که‌ازشوقت پرسوزنمی یابم — تن نیست که‌ازهجرت بیمارنمی بینم
عمریست که چون‌بلبل‌درعشق‌تونالانم — وز گلبن وصل توجز خارنمی بینم
درصفهٔ دلداران باحسن جمال تو — کس را بهمه عالم بازارنمی بینم
هر بارترا با خودغم خوارهمی دیدم — آوخ! چه کنم؟ جانا، کین بارنمی بینم
تاچند زبدخوبی؟ ای‌من‌سگ کوی تو — یك ذره ترا باخودغم خوارنمی بینم

۳۸

از عشوهٔ عشق تو یکی دم بنجستیم — وز خارخمار تو همه سال چو مستیم
باشد که کشد قد بلند تو ببالا — زین ورطهٔ مهرت که درافتاده وپستیم
هجران توام‌نیست چنان کرد که اکنون — در دور دهان تو ندانند که هستیم
زین پیش نظر بامن‌ازین بیشت می‌بود — وامروز بدان حالت افکنده‌وکستیم

چون خاست ازآن قامت رعنات قیامت　　تا حشر برآن آتش سودا بنشستیم
از ناله چونگشاد ازان ماه بجزدم　　دم نیز زبی فایده فریاد ببستیم
بی آب بی‌ماز کس شوخ توهمی‌خواست　　از آبروی خویش ازآن‌دست بشستیم

۳۸

باتو می دانی‌چرا خوشدل نیم ؟　　کز شبیخون فلك غافل نیم
باتو بیم جان و بی تو رنج دل　　کار بدشد، گرنه من بیدل نیم
حق عمر رفته می خواهم زتو　　دعویم بشنو ، که بر باطل نیم
حاصل عمرم بشد بی رای تو　　آن‌چنان بی‌رای وبی‌حاصل نیم
باچو تو نقدی وچندین رهزنان　　ایمنم خواهی دربن منزل ؟ نیم
باهمه جور ، ای‌نظامی خاك تو　　جز بخاك پای تو مایل نیم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رایگان ما جمال ننما بیم　　بی تقاضا وصال ننماییم
چون‌نمودیمشان جمال‌وکمال　　بعد از آنش زوال ننماییم
تا نیابی نواز خودی بیرون　　مر ترا ما حلال ننماییم
تادل و جان فدای ما نکنند　　عاشقان را جمال ننماییم
عشق ماخوب تر ززر طلاست　　ما زربی عیال ننماییم
تا نظامی حریف ما نبود　　رخ چومه با کمال ننماییم

۳۸

بازار دل برهم شکست از طرهای پرشکن
در رستهٔ سودای او نارد بهایی جان‌و تن
تا بود یادمن نبود آن گلشن اومیدرا
هرگز هوایی زان نکرد سروش‌خرامان‌سوی‌من
مستست جان ازبوی تودستی کشد گرسوی تو
دارد معافش خوی‌توچون هست بس بی‌خویشتن

بویی ز جامش گر بری نشناسی ازمی نام را
کم کن ملامت بیش‌ازین درعاشقان طعنه مزن
گرمیل بودی بابهشت آسان شدی حاصل مرا
آنست‌مشکل کین‌دلم آن کوی می‌خواهد وطن
دانم که داری آرزو وصل جهان، آشوب او
حاصل‌چو زین‌جز گفت‌وگو نبودمگو بیش‌این‌سخن
در چنگ غم مانده اسیر ناله کنان ازهرطرف
باری تو بامن‌هم‌بساز ، این زخمهابس کن‌زدن
من مردهٔ اویم ، کجا زنده کند محشرمرا ؟
لیکن چو برخاکم گذر یابد کنم پاره کفن
رنج فراقم زار کرد وززندگی بیزار کرد
از وصل خود دلدار کرد درمان درد ممتحن
این‌غصه شدجانی مرا کو داشت‌چون‌جانی‌مرا
دادست حیرانی مرا زین تهمت آن ماه ختن

۹ - ۱۱ - ۱۲

چونکه شوم عاشق حسن تو من بشکفم از عشق توهمچون سمن
عاشق بسیار کشد عشق تو باد فدا عشق ترا جان وتن
فوت دلم گشت همی عشق تو از سر رحمت نظری کن بمن
چون نظر عشق تو بر من فتاد ساختم اورا ، بدل اندر ، وطن
سورهٔ عشق تو بخواندم بسی حل نشد ازعشق توام یك سخن
بار خدایا ، بنظامی نظر هست امید از کرم ذوالمنن

۹-۱۱-۱۲

ای نموده تیره تیره سلسله بر ارغوان
وی بسوده خیره خیره غالیه برضیمران

هرزمان‌زان‌تیره تیره تیره گردد ابر و میغ
هرزمان زان خیره خیره غالیه برمشکدان

پسته داری بسته بسته زیر گوهر در ناب
بسته داری دسته دسته زیر سنبل ارغوان

حقه حقه لعل داری ، اندرو گوهر نثار
حلقه حلقه مشك داری بر قمر عنبر فشان

هر زمان زان حقه حقه حقه بازدچشم تو
هرزمان‌زان حلقه‌حلقه حلقه بازد گوشتان

که بسایی نافه نافه مشك پیش نسترن
که نمایی توده توده سیم وزر بر پرنیان

هر زمان زان نافه نافه نافه را بینی خجل
هر زمان زان توده توده تودهٔ نسرین نوان

خوشه‌خوشه جعدتو ماندست زیر مه‌نگون
حلقه‌حلقه زلف توخفته است زیر گلستان

هرزمانزان خوشه‌خوشه‌اشکبارم‌چون‌عقیق
هرزمانزان حلقه‌حلقه کوژ کردم‌چونکمان

نکته نکته گر بپرسد دلبرم از حال من
اندك اندك پیش او زین حال بگشایم زبان

هرزمان‌زین‌نکته‌نکته‌نکته‌ای گویم‌غریب
هرزمان زان‌اندك‌اندك اند کی خوانم‌روان

۹ - ۱۰ - ۱۱-۳۱-۳۴

مرا گفتی که : چونی؟ چونم، ای جان — جگر پر درد ودل پرخونم ، ای‌جان
تو گفتی: گر بیفتی ، گیرمت دست — ازین افتاده تر کا کنونم ، ای جان ؟
بغم خوردن مرا بگذار ، جانـا — تولیلی شو، که من مجنونم، ای جان
شنیدم : عاشقان را می نـوازی — مگر من زان میان بیرونم، ای‌جان؟
غزلهای نظامی پـر اثـر بود — نگیرد در تو هیچ افسونم ، ای جان

۳۴

صنما؛ تو خود نداری غم حال دردمندان
نکنی بلطف هرگز نظری بمستمندان
چه کنی جفا وتندی؟ مکن‌وحذرکن آخر
زدرون مستمندان و دعای دردمندان
همه بر سر جفایی ، دمی ، ای بت ختایی
چه شود اگر در آیی بدر نیازمندان؟
زدهان همچو نوشت سخن‌چونیش‌حیفست
دگر آن‌برچوسیمت‌دل‌همچوسنك‌وسندان
نکنم بماه نسبت رخ تـو ، که مـه ندارد
چوشکر لبی وبوسی ، دهنی‌چوپسته‌خندان
اگرم بکام دندان برسد بلعلت ، ای جان
پس‌از‌آن در آرزویت‌من‌وپشت‌دست‌ودندان
بوصال جان فزایت که بگوی با نظامی:
زچه‌خاست‌کین‌چندین‌وچراست‌مهرچندان؟

۳۴-۹۲

جوانی کردم اندر کار جانان — که هست اندر دلم بازار جانان

چوشکرمی گدازم‌زآب دیده   ز شوق لعل شکر بار جانان
ز من بردانند اندك زندگانی   خلاف وعـدهٔ بسیار جانان
فغان‌زان‌سنبل پرتاب‌مشکین   دمیده بر رخ گلنار جانان
همه‌شب‌زار گریم تاسحرگاه   همی بوسم درو دیوار جانان
فغان،ای‌مردمان، فریاد!فریاد!   ازآن‌دونرگس خونخوارجانان

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

دل من صید دلبرشد دگربار، ای مسلمانان
ز دست دل‌بجان‌آمد مرا کار، ای‌مسلمانان

عزیز و کامران بودم، که پشتی‌داشتم از دل
چودل‌ازمن برون‌آمد،شدم‌خوار، ای‌مسلمانان

بدست دل گرفتارم ، زدیده خون ازآن‌بارم
مبادا کس‌بدست دل، گرفتار، ای‌مسلمانان

همه عشاق دل دارند ، با دلدار درعالم
منم‌اکنون، نه‌دل‌دارم،نه‌دلدار، ای‌مسلمانان

نظامی را چو مفلس دید ترك یاریش کرده
که باشد یارمفلس راخریدار؟ ای‌مسلمانان

۹-۱۰-۱۱-۱۲

درخرابات آی ، اگرداری سرجان باختن
افسر دعوی نهادن بـر سرجان تاختن

دین و دنیا باتو خواهم، ای مرا دنیا و دین
خوش بود با یـار محرم دین ودنیا باختن

جبههٔ ایام خـود در پیش تیرت کرده‌ام
جز تو کس را می نبینم تیرعشق انداختن

هیچ رهرو را مسلم نیست انـدر راه عشق
عاشق خود بودن آنکه عشق جانان ساختن

مردره راچون نظامی محرمی کس مانده نیست
شرط نبود پیش جانان دل بهم جان باختن

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

کی تواند هردلی اسرار جانان داشتن ؟
سر جانان همچنان مستور وپنهان داشتن؟

سر« الاالله » نبینی تا زدنیا نگذری
کی روا باشد مقلد را مسلمان داشتن ؟

کفروایمان دریکی قالب نگنجد بی خلاف
کافری باشد بیك دل کفر و ایمان داشتن

شرط فرمان بردن اندرعاشقی دانی که چیست؟
همچواسمعیل جان خویش قربان داشتن

تانگیری ترك خود، دعوی مکن درعاشقی
شرط جانبازان نباشد تکیه برجان داشتن

گرچه سگبان وشتربان بندهٔ شاهندلیك
جزوزیران رانشاید سرسلطان داشتن

دین زدرویشان طلب، زیرا که شاهان رامقیم
شرط باشد گنجها درجای ویران داشتن

ای نظامی، گرتراسودای این ره درسرست
بی سری باشد ترا سر زیر کیوان داشتن

۳ - ۱۲

صنما ، بچشم شوخت که شبی هوای‌ما کن
دل دردمند ما را بوصال خود دوا کن

همه حاجت من اینست که‌بیوسمت‌بخلوت
بدو زلف عنبرینت همه حاجتم رواکن

نکنند پادشاهان بجز از گدا نوازی
تو بچشم پادشاهی نظری برین گدا کن

چو ببندگی کمربست ، صنما، ترا نظامی
بدر نخاس خانه بغلامیش رها کن

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

ای قبلهٔ جان ، رفتن بت خانه رها کن
ای مایهٔ دین ، ملت بیگانه رهاکن

توشمع دلی ، درحرم جان شو و بنشین
آمد شد بیهوده چو پروانه رهاکن

در غمکدهٔ عشق تو مستانه بماندم
مستی دو سه را بر درمی خانه رهاکن

یا رنگ ز من بستان ، یا بوی خودم ده
یا مرغ بدام آور ، یا دانه رها کن

تو جان و دلم بردی ودر پرده نشستی
از پرده جواب آمد ، کاشانه رهاکن

تو باز سپیدی بسر دست ملوکان
زاغی دوسه را بر سر ویرانه رهاکن

مخمور توام ، شربت دیدار خودم ده
هندوی توام ، شیوهٔ ترکانه رها کن
چون صبح دمد ، ای جان ، افسانه سرآید
صبح تو دمید ، ای دل ، افسانه رها کن
اینست نصیحت که نظامی بتو گفتست :
جان برسر کارش کن و پیمانه رها کن

۲-۱۲-۳۳

روزگار آشفته تر، یا زلف تو ، یار کارمن؟
ذره کمتر ، یادهانت ، یا دل غم خوار من ؟
شب‌سیه تر، یا دلت، یاحال من یاخال تو ؟
شهد خوشتر ، یالبت ، یالفظ شکربار من ؟
نظم پروین خوب تر ، یادر و یا دندان تو؟
قامت تو راست تر ، یا سرو، یا گفتار من؟
مهر ومه‌رخشنده تر، یا رای من، یاروی‌تو ؟
طالعم گردنده تر ، یاخوی تو، یا کارمن ؟
وعدهٔ تو کژترست، یاپشت من، یا رای تو ؟
قول تو بی اصل تر ، یا باد ، یا پندار من ؟
صبر من کم ، یا وفای نیکوان ، یاشرم تو؟
خوبی تو بیشتر ، یا غصهٔ بسیار من ؟
چشم من‌خونریزتر ، یاچرخ، یاشمشیرشاه؟
غمزهٔ تو تیزتر ، یا تیغ ، یا بازار من ؟
وصل تو دلجوی تر ، یا شعر های نغز من ؟
هجر تو دلسوزتر ، یا نالهای زار من ؟

۳ - ۱۲

ای گل خندان من، سروخرامان من / من همزان توام، گرتونه‌ای زآن من
دل بتومشغول شد جان بتوتسلیم گشت / هرچه که خواهی بکن بردل و برجان من
باز ندارم بتیغ، دست من از زلف تو / تا نشود دست تو بند گریبان من
سوختم از تشنگی نزد تو زان می‌روم / کان لب چون نوش هست چشمهٔ حیوان من
سوی نظامی خرام، تا بتوسر بر کند / تاج ملوك اخستان، صاحب دیوان من

۳-۱۲

پروانه‌را گو: شمع کش، کامد چراغ جان من
گلزار را گو: خون گری، کامد گل خندان من

امشب من و میدان تو عید من و قربان تو
کامد بهندستان تو فغفور ترکستان من

سروست آن بالای او، رضوان ندارد پای او
اومیرومن مولای او، من بنده او سلطان من

رخ‌راچوشمع افروخته، پروانه راپرسوخته
من تشنه ولب دوخته، اوچشمهٔ حیوان من

گفتم بمهر: ای نازنین، شو بانظامی هم‌نشین
گفتا که: باشم بعد ازین من آن او او آن من

۳۸

زلف عاشق کش آن خوش پسر رعنا بین / مشك بر غالیه و غالیه بر دیبا بین
زان دوتازلف که چون قدبنفشه است مرا / پشت چون لاله وتاجامه چو گل یکتا بین
چند درجستن دل برلب دریا گردی؟ / برلب او در و بر دیدهٔ من دریا بین
غارت آوردن او بر دلم امشب دیدی / تاختن بردن من بر لب اوفردا بین
من وشیرین لب اوهرروز یك کاسه خوریم / خوردن من جگر و خوردن او حلوا بین

جان‌فروشم بدو بوسه، بیکی جو نخرند سستی مشتری و کاسدی کالا بین
گو غزل گوی نظامی؟ و نظامی خاموش یارب آن بلبل خاموش و گل گویا بین

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

نگارینا، دلم بردی، فسون‌خوانی مکن چندین
زبان من فروبستی، زبان دانی مکن چندین
چو دل بردن طمع بودت همه کافر دلی کردی
بترس از جان محرومان، فسون‌خوانی مکن چندین
رها کن، تا بآزادی زمانی در تو می بینم
نه من دزدم، نه تو شحنه، نگهبانی مکن چندین
چو من در خدمت زلفت کمر چون مور بربستم
بغارت کردن موری سلیمانی مکن چندین
چو آن بدمست باز آید سبك روحانه در بزمت
نظامی، باده بر کف نه، گران جانی مکن چندین

۶-۳۸

هر که که تیری می‌خورم زان جعبهٔ ترکان او
شویم بآب دیدگان از خون دل پیکان او
تا شرح زلفش خوانده‌ام بنگر چه خامش مانده‌ام
دنیا و دین افشانده‌ام بر زلف مشك افشان او
صد جان و دل می بایدم، تا نقل اورا شایدم
یك جان و دل شرم آیدم کردن فدای جان او
هر شب بکوی آن صنم در خونم ازسر تا قدم
از شامگه تا صبح دم خون بارم ازهجران او

دارم رسیده ، ای‌عجب ، روزی بشب ،جانی بلب
در حسرت آن روز وشب باشم شبی مهمان او
آمد امان جان من، چشم ورخ جانان من
نامست باقی از من و جان نظامی زان او

۲

گر توانی ،ای‌صنم ،بگذر شبی در کوی او
ور دلت خواهد ببر از من پیامی سوی او
یک سفر کن، یک سحر، از شهر مشتاقان عشق
پس ره آوردی بیاورهم ز خاک کوی او
آن زمان کانجا رسی آهسته باش ودم مزن
تا نشورد خواب خوش بر نرگس جادوی او
حلقهٔ زلفش مجنبان جز بانگشت ادب
هان وهان! ترکی مکن باطرهٔ هندوی او
[گر] همی خواهی که بر سر وبلنداورسی
نردبانی عنبرین ساز از شکنج موی او

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۲۴-۳۸

جانا ، بجان تو ، که نیم بی نشان تو — روزم چو زلف تست ودلم چون دهان تو
پایم نمی رود که : نهم باتو در رکاب — دستم نمی دهد که : زنم در عنان تو
آن سر که با تو برسر بالین نهاده‌ام — یا زانوست جایش ، یا آستان تو
در دل مکن که : تا بزیم در میان نهم — آنچ ازوفا میان منست ومیان تو
جان می‌دهم بوصل، نمی‌بایدت ، مخر — از بهر سود خویش نخواهم زیان تو
گفتی : نظامیا، برت آیم ، جسور باش — خوش نیست این پیام مگر بر زبان تو

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

چون‌غنچه‌دلی‌دارم،پرخون زجفای تو — عمرم بکران آمد در عهد و وفای تو
هرجا که غمی بینی، خواهی‌ز برای‌من — هرجا که‌دلی بینم، خواهم ز برای تو
گفتی که:چه‌می‌بایدداروز پی چشمت؟ — گر دسترسی باشد خاك كف پای تو
صد جامه قبا کردم در آرزوی وصلت — دربر کشمت آخر ، يك‌دم چوقبای تو
در خون‌دل آن کس تاچندشوی آخر — کواز دل وجان گوید همواره‌ثنای‌تو؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴-۳۸

ای شده ترکان همه هندوی تو — باد جدا چشم بد از روی تو
موی بموی از سر تا پای من — باد فدای سریك موی تو
تیر چرا بر من مسکین زدی ؟ — نیست مرا طاقت بازوی تو
توهمه شب خفتی ومن تا سحر — نعره زنان گردسر کوی تو
تومی ناب از دل من می خوری — من جگر خویش زپهلوی تو
خیزم و در پات فتم آشکار — چند بدزدی نگرم سوی تو؟
زهره ندارم که : ببوسم لبت — تیرو کمان دارد ابروی تو
گر چه ترا عاشق صادق بسیست — بنده نظامیست دعا گوی تو

۲-۹-۱۱-۱۲-۱۶-۲۱-۳۱-۳۴

نیست گشاده چشم من جز بجمال روی تو
بستهٔ غم نشد دلم جز بشکنج موی تو
هر سحری ، چو بیدلان،آیمو درتوبنگرم
از پی آنکه شد مرا فال خجسته روی تو
نوبت وصل چون‌تو‌یی کی بمن گدا رسد؟
بیهده صرف می کنم عمر در آرزوی تو

از پی آنکه بر سگی آمده باشدت نظر
سرمهٔ دیده می کنم خاك سگان کوی تو
پیش‌من آی ساعتی ، باتو مگردمی زنم
زانکه بلب رسیده شد جانم از آرزوی تو
دیدهٔ من ز نیکوان حسن تو اختیار کرد
ز آفت چشم زخم خود ، کم نگرم بسوی تو
هست‌خمارچشم تو، خفته‌چراست‌بخت من؟
زهر غمت خوردمن،تلخ‌چراست خوی‌تو؟
مردنظامی از غمت ، بوی وفا بدو رسان
تا بوصالی از لبت زنده شود ببوی تو

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

چویوسف‌میرخوبانی، بگو،ای‌جان، کرایی‌تو؟
چونرگس چشمهٔ‌جانی،بگو،ای جان، کرایی تو؟
لبت از خال رعناتر ، رخت از زلف زیباتر
تو‌بی‌ازروی پیدا تر ، ز روی شان ، کرایی تو ؟
تو ساقی ، مست‌جامت‌من، تودانه ، مرغ دامت من
بترکستان غلامت من ، بخوزستان کرایی تو ؟
خرامان می‌روی،جانا ، گل افشان می‌روی ، جانا
بمهمان میروی ،جانا ، بگو مهمان کرایی تو ؟
نظامی گردهد جان را ، نیابد چون تو مهمان را
بگو مرشاه شروان را ، درین دوران کرایی تو ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴

عشق فتوی میدهد کز کعبه دربت خانه شو
یار دعوی میکند کز عاشقی دیوانه شو
عشق زحمت بر نتابد کاشنای خلوتست
چون تو باعشق آشنایی ، از همه بیگانه‌شو
گر بکویش باریابی ، مرغ غم رادانه باش
گر وصال دوست خواهی ، شمع راپروانه شو
سرو آزاده چو جویی ، نرگس آرایی‌مکن
این ملك رابنده باش ، آن گنج راویرانه شو
می‌خور ، ار گویی که : من از کاسهٔ سر میخورم
برسر کویش مشو ، گرمی شوی‌مردانه شو
مدتی خورشید بودی ، روز گاری ذره‌باش
مرغ او را دام بودی ، دام او را دانه شو
تا مگر روزی حدیثت بگذرد در پیش او
چون نظامی در زبان هر کسی افسانه شو

۹-۱۰-۱۱-۱۲

آمد بهارعاشقان ، معشوق گل‌رخسار کو؟
پر بیدلان شد باغها ، آخر بگودلدار کو؟
خرمن‌شده‌دیبای‌چین ، زیباشده‌صحرا چنین
ای داور ناراستین ، زلف و جمال یار کو ؟
هر ساعتی از بلبلی ، آید بگوشم غلغلی
امروز درعالم گلی بی زحمت صدخار کو؟

بلبل همی دارد فغان ، وزنالها آید بجان
گر راست خواهی درجهان یکدوست معنی دار کو؟

نایافته سالی دگر زینها که می بینی اثر
امسال باری در نگر ، آندوستدار یار کو ؟

بس سر که در گل پست شد ، بس دوستان از دست شد
دل در تکاپو مست شد ، رنج دل هشیار کو ؟

فردا که در باغ طرب ، گردد نظامی بسته لب
گویند هر کس: ای عجب، آن مرغ خوش گفتار کو؟

۳۸

پیراهن گل چاك گشت از درر دامان تا بزه
ای ترك گل رخ ، ساغری زان بادهٔ گلگون بده

بند قبارا باز کن ، بزم طرب را ساز کن
در گوش جان آواز کن ، کالدیك اذن فانتبه

می خور ، که دانامی خورد ، زنگ غم از دل میبرد
شاخ طرب می پرورد ، بر گرد گردون دل منه

خوش بگذران وخوش گذر ، این روز کی چندد گر
خاصه کنون کامد بسر عمر جهانی بر گره

۱۲-۳۴

دل بدان چشم نیم مست مده — بردات رحم کن ، زدست مده
غمزهٔ شوخ یار دل شکنست — شیشه در دست می پرست مده
قدح باده را بلب مرسان — ساغر لعل را شکست مده
چشم بر روی زاهدان مفکن — بیش ازین می بمی پرست مده

۴۸

دی از بر نگارم ناگه رسید نامه — قالت : رای‌فؤادی من هجرك القیامه
گفتم که : عشق دل‌را باشدعلامتی‌هم — قالت : دموع عینی لم تکف بالعلامه؟
گفتم: کجاخرامی؟ گفتا که:مرسفررا — قالت : سفرصحیحاً بالخیر و السلامه
گفتم : وفام‌داری ؟ گفتا که: آزمودم — من جرب المجرب حلت به الندامه
گفتم : وداع‌ناری ؟اندر برم‌نگیری ؟ — قالت : ترید و صلی سراً و لا کرامه
گفتا : بگیر زلفم، گفتم: ملامت آید — قالت : الست‌تدری عشقاً و لا ملامه؟

۹-۱۱-۱۲

عشق را بنیاد بر سودا منه — رخت آن بیگانه بر غوغا منه
هر کرا گوشست‌سخن‌باوی‌مگو — هر کرا جانست رخت‌آنجا منه
گرهمی‌خوامی که‌جوهر نشکند — شیشه زیر پای نابینا منه
ای‌نظامی ، وقت ازرق پوشیست — این لباس ژنده بر دیبا منه

۱۲-۳۱-۳۳-۳۴

ای که گوی از دلبران بر بوده‌ای — خوشترك‌میران ، که خواب آلوده‌ای
جور کمتر کن ، که در خون ریختن — بر فلك هفتاد گام افزوده ای
از عملها یی که در دیوان تست — خویشتن کشتن ، مرا فرموده ای
تیر غمزه‌ات را چو شکر می خورم — گر چه پیکانش بزهر آلوده ای
از نظامی استخوانی ماند وبس — هر چه روغن بود ازو پالوده ای

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

دل نبادانی بدادم در کف عیاره‌ای
دلگشایی ، جان فزایی ، دلبرخونخواره‌ای
گل‌رخی، شکرلبی ، سنگین‌دلی، سیمین بری
سرو قدی ، لاله‌خدی ، مشتری رخساره‌ای

دلفریبی، جانستانی، کجسری، عشوه‌دهی
بی‌وفایی، پرجفایی، کین کشی، خونخواره‌ای

شوخ چشمی، سرکشی وناوك اندازی، بتی
دلپذیری، زیرکی، مستکبری، هشیاره‌ای

خوش‌نوایی، خوش‌لقایی، خوش‌وصالی همچوماه
ماهرویی، مهوشی، مه چهره‌ای، مه پاره‌ای

تیز فهمی، دوربینی، دلبری، را مشگری
راست‌طبعی، غم گساری، مونسی، دلداره‌ای

این دل سی پاره را صد پاره باید ساختن
تا بود درد دست هر مه پاره ای یك پاره‌ای

خرمن عمرم چوشمع ازیك نگاه گرم‌سوخت
دیرصلحی، زودخشمی، ظالمی، خونخواره‌ای

شکوه ها دارد نظامی زان بت گل پیرهن
چون ندارد یادگار ازروی او نظاره‌ای

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بالله، علیك بالکتابی — بردوست اگرتو باریابی
بلغه سلام اشتیاقی — باسوز دل وجگر کبابی
قل: ان دموعه سبیل — از غایت هجر وزخرابی
ارحم فی‌الهجر، یاخلیلی — هم ماه منی وهم شهابی

۷-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

بترا کن، دلا، از خود پرستی — چو اندر حلقهٔ مردان نشستی
شراب شوق خور در جمع مردان — چو کردی نوش، فارغ شو زهستی
مجو یاری ز هر کس اندرین راه — وگر جستی دریاری بیستی

ز یار انصاف جستن هست بیداد
ز خود انصاف ده، گر یار هستی
چنان باید که مور از تو نرنجد
مکن بابندهٔ حق جز درستی
خوری خونابه صدسال اندرین راه
همه بادست، اگر یك دل بخستی
رسیدی، ای نظامی، تو بدین جا
بت و بت خانه را در هم شکستی

۳-۱۲-۲۱-۳۴-۳۸

شب بی کهست، ای ماه من، مهمان من شو ساعتی
هم خانهٔ عشق توام، هم خان من شو ساعتی
بنگر بروی زرد من، وزسینه بنشان کرد من
تاچند باشی درد من؟ درمان من شو ساعتی
ای چشمهٔ حیوان بلب، وی زندگانی راسبب
چون جانم آرودی بلب، جانان من شو ساعتی
از بهر من در کین مشو، وزشادیم غمگین مشو
درخون من چندین مشو، درجان من شو ساعتی
تا کی چو آتش تاختن؟ برمن شرار انداختن؟
دربزم شادی ساختن، ریحان من شو ساعتی
ای چتر مه کیسوی تو، طغرای مه ابروی تو
ای من غلام روی تو، سلطان من شو ساعتی
ای سوسن وای سروهم، سرسبز چون باغ ارم
بستان نظامی را زغم، بستان من شو ساعتی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای ترك، دکر بار در ناز کشادی
وز خر من کل بند قبا باز کشادی
آن راز که پنهان بزبان باتو دلم کفت
یك یك همه با غمزهٔ غماز کشادی
مقصود تو چون ازهمه رسوایی من بود
با غمزهٔ غماز چرا راز کشادی؟

بستی‌درخودبرمن ، ازینت‌چه گشاید؟ چون بهر نظامی در ازآغاز گشادی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ندهم من بتو دل ، گرچه بت دلبندی دل مارا ببری ، باد گری پیوندی
گرچه من‌عاجزم‌اماتوستمگاره مباش بامن آن کن که اگر بانوبودبپسندی
ملك جمشید ندارم کهزتو بوسه خرم اینك‌اینك‌من‌ودل، گرتو بدل‌خرسندی
چون گلاب‌ازتو بهر انجمنی‌می گریم توچو گل بررخ‌هرناکس‌و کس‌میخندی
خواندت روشنی دیده وسر مایهٔ عمر که‌برخسار چوماهی‌وبلب چون‌قندی
من پروانه صفت را بچراغی نکشند توچوشمشیر کشی، روکه سپر افکندی
چون گشادست‌نظامی،بتوبر کیسهٔعمر تو بیك‌بوسه‌چرااین‌همه‌درمی‌بندی ؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۸

باز گرفتی ز سر قاعدهٔ دلبری تا شود از عشق‌توجان من از دل بری
ازدل برگ گلت نیز چوتنگ شکر بستهٔ تودور کرد زحمت شکر گری
مژه چو برهم زنی‌آه کشد حورعین زلف چودر هم کنی شور برآرد پری
رونق اسلام را طرهٔ تو بشکند شیوهٔ دیگر منه برنمط کافری
گر نوپربرخ‌زحسن‌جانب صحرا روی فتنه شود آفتاب ، ماه شود مشتری
مذهب دبوا نگی عقل کند اختیار چون تو بیك سونهی سلسلهٔ عنبری
باده چوازلب‌دهی‌روح شود جرعه دان ناله کندچنگ‌ونای، دیده کندساغری
باهمه لطف‌وجمال باهمه خوبی‌وفر هم بتوانی اگر سوی رهی بنگری
تاچو نظامی کسی‌خستهٔ‌هجران نست بسته میان امید پیش تودر چاکری

۳-۱۲

در خرابات آی ، اگر در سرنداری داوری
با حریفان نرد باز و باده خور در کافری

کافری اسلام باشد گر نجویی عیب باز
این سخن کی گنجد اندر سمع مرد سرسری؟
تا تو باشی او نباشد، رنج خود ضایع مکن
هر کجا خود را ببینی همچو حلقهٔ بر دری
در گذر از گفت و گوی و بر شکن از جست و جوی
تا دمی در صحبت مردان ز جانان بر خوری
این جهان و آن جهان اسم است و تو موقوف آن
چون ز هر دو بر گذشتی عاشقان را سروری

۳۸

آوخ! آوخ! چو من وفا داری   در تمنای چون تو دلداری
بامن آن می کنی که در همه عمر   نکند هیچ یار با یاری
نزنم بر خلاف تو نفسی   نکنی بر مراد من کاری
گر دلی بخشمت، دهی جگری   ور گلی بدهمت، زنی خاری
آن وصل تو گر غمی خوردم   آن هجرت چه خورده‌ام باری؟
چون نظامی [اسیر عشق تو] شد   به ازینش بدار تیماری

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بگذار حیا و شرمساری   از کشتهٔ خود چه شرم داری؟
بنواز مرا، که سوگوارم   ای از تو بد و ر سوکواری
گه گه نظری بسوی ما کن   زان نرگس خفتهٔ خماری
تو در خوشی، ای صنم، چنین شاد   ما در غم و درد و رنج و خواری
ما را تو اگر دمی بپرسی   دانم که درین زمان تو یاری
روی تو، تبا، چو آفتابست   عشاق تو، ای مها، بزاری
یعنی بتو زنده اند عشاق   ای عشق تو کرده شهر یاری

ای دولب تونبات خوزی — وی قد تو سرو جویباری
بیچاره نظامی ازغم هجر — درعشق توبر گزیده خواری

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۴

دلم بردی و جان در کار داری — مگر جای دگر بازار داری؟
نباشد عاشقت‌هر گز چو من هیچ — اگر چه عاشقان بسیار داری
ززلف وعارض گلرنگ مشکین — چرا با خود بلا را یار داری؟
نظامی راچنین باید گزین‌پس — زوصل خویش برخور دار داری

۲ـ۹ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۲ـ۱۶ـ۳۳ـ۳۴

ختنی جمالی، ای‌مه، حبشی‌چه نام داری؟
بجز از خطی وخالی، زحبش کدام داری؟

حبشی منم، که درتن همه سوختست خونم
ختنی تویی، که در برهمه سیم خام داری

حبشیست جعد مویت، ختنیست رنگ‌رویت
ز میان این دو کشور بکجا مقام داری؟

حبشی سپید نبود، ختنی نمك ندارد
تو سپید با حلاوت نمك تمام داری

ز حبش سخن رها کن، زختن علم برآور
که هزار چون نظامی حبشی غلام داری

۳ـ۹ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۲ـ۳۳ـ۳۴

چو من‌دیرینه یاری را بغم‌خوارمی داری
زهی‌صحبت‌بنام‌ایزد! که نیکو یار می داری

مرا دردرد من بگذار، اگر زین‌درد من‌پرسی
مبر نامم، دربن بیچارگی تیمار می داری

ترا من دوست می‌دارم، تو می‌داری مرا دشمن
من از تو فخر میدارم، تو از من عار می داری

بهر رنگی که خواهی شد بهمرنگ تو خواهم شد
اگر تسبیح می‌خوانی، و گر زنار می داری

گر آسان گیرم این غم را همی می آیدت آسان
و گر دشوار می گیرم، ز من دشوار می داری

نظامی در همه وقتی عزیز خود ترا داند
تو معشوقی، ترا زیبد که اورا خوار می داری

۹-۱۰-۱۱-۱۲

درسرت کردم جوانی، کز جوانی خوشتری
چون نمیرم پیش تو؟ کز زندگانی خوشتری

آفت چشم و دلی، چشمم برویت روشنست
محنت جان و دلی، کز شادمانی خوشتری

نکته‌ای نیکو چه گویم؟ من ندانم قدر تو
این قدر دانم بلی، کز هر چه دانی خوشتری

صلح و جنگت را چه گویم؟ یك بیك شیرین ترست
مهر خوش باشد ولی نا مهربانی خوشتری

گوهر عمر نظامی در بهای وصل تست
گز چنین ارزان خریدن رایگانی خوشتری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۲۱-۳۴-۳۸

فرو خوان نامهٔ دردم مگر درمان من سازی
دل مجروح من بینی، علاج جان من سازی

بفرمانت میان بستم ، طریق عاشق این باشد
تو معشوقی ، روا نبود که بافرمان من سازی
گرت گفتم: صبوحی کن، شراب از خون من ریزی
ورت گویم: سماعی کن، نوا از افغان من سازی
بوصلت عید می‌سازم و لیکن نیست قربانم
وگر رحمی کنی برمن، مرا قربان من سازی
مگر در بزم هجرانت ببرگ گل نمی‌ارزم؟
که هر خاری که می‌بینی نثار افشان من سازی
چومن چشم نظامی را تماشاگاه تو کردم
چه باشد گر خیالت را شبی مهمان من سازی ؟

۱۲-۲۰-۲۱-۲۹-۳۲-۳۴-۳۸

این دولت سرمستم هشیار شود روزی
وین بخت گران جانم بیدار شود روزی
تا خفتن این شبها ضایع نشود دانم
هم صبر کنم کآخر بر کار شود روزی
هم باز کنند این در ، هم روز شود این شب
دلبر نه چنین ماند ، دلدار شود روزی
آهسته تر ، ای دشمن، کو دوست شود ما را
وآسوده‌تر ، ای خصمان ، کو یار شود روزی
خصمی ، که بر غم من ، امروز نوا زندش
در چشم عزیز او هم خوار شود روزی
کافر شدم از دستش ، باشد که بدین دستان
زلفش بمیانم بر ، زنار شود روزی

چون عهد نظامی‌را امروز شکست آن بت
ترسم که ز پیمانش بیزار شود روزی

۱۲-۱۶-۲۱-۳۴

ازماه رفته روزی وزشب گذشته پاسی — یارم زدر درآمد، بر کف گرفته کاسی
بنشست دوستانه تنها بپیش چشمم — نزدشمنانش بیمی، نزعسس هراسی
گاه‌از زلال رطلی، گاه‌از جمال بوسی — می داد تاسحر که حقی بحق شناسی
آمیخت‌با نظامی، چون شهدوشیر باهم — ممکن‌نشد که‌باشد آن لطف راقیاسی

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲- ۳۸

همه‌شب برین امیدم که: شبیم یارباشی
نه من ونه تو، گر امشب نه‌بر آن‌قرارباشی
بنوازش‌دگر کس همه دیده ای چونر گس
چو بطالع من آید همه غمزه خار باشی.
زده لاف دوستداری زتو باهزار دشمن
خجلم کنی زدشمن، توچه دوستدارباشی ؟
من ویك جهان مخالف، تودرموافقت زن
زخلاف کس نترسم، چوتو سازگار باشی
توچه‌مرغی؟ آخر، ای‌جان، که‌بعمرت آزمایم
نه بدیده صید کردی، نه‌بدل شکار باشی
همه‌شهر، چون نظامی، بامید تو ولیکن
نرسد جزاخستان را که تو در کنار باشی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

دل بغم تسلیم کردم، من شدم نظارگی
یا زغم سیر آیدم ،یا خون‌شود یك بارگی

شرط مردانست جان در عشق جانان باختن
چون بترك جان بگفتم ، چند از بیچارگی ؟

سخت نا پیداست خونم ، ریخته برخاك او
زانكه زیبنده است، جانا، مرترا خونخوارگی

گویدم هر کس خبر : کز عاشقی پرهیز کن
جنگ سخت آسان نماید بردل نظارگی

دعوی عشق وسلامت ، حاصل امن و امان
کی تواند بود مشت خاك را این یارگی ؟

ای نظامی ، کی رسی درمقصدو مقصودخویش؟
تانهاده یك قدم درعالم آوارگی

۹ - ۱۱ - ۱۲

دل ز من بردی تو از عیارگی — بستی و کشتی ازان خونخوارگی
دست من بردی و غم دادی بروی — دستگیری کردی و غمخوارگی
آتش از تنگی زدی بر جان من — پس نشستی اندرو نظارگی
بوالعجب یاری و انصافی همه — فتنه ای معشوقکی ، یکبارگی
چون نظامی بی کس خاك توام — رحم کن بامن درین بیچارگی

۲

گر بخواهی کشتنم یکبارگی — رحمتی آخر بدین بیچارگی
عشق میبایست مارا ، بس نبود — محنت درویشی و آوارگی ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

کجایی ، ای خرمن گل؟ که میوهٔ باغ دلی
گل نبود بدین خوشی ، توز کدام آب و گلی؟

قسم بجان وسرتو ، که هر که آید بر تو
نمی برد از در تو بجز حکایت خجلی

بچهره در عدنی ، بلب عقیق یمنی
بخنده میر ختنی ، ببوسه ماه چگلی
اگر بآزردن من خوشی وخون خوردن من
ز خون طلب کردن من بهر دو عالم بحلی
مکن، که غم شاد شود، امید بر باد شود
بکوش کازاد شود نظامی از تنگدلی

۳۴

صد یوسف کنعانی در کوی توقربانی
در کوی تو قربانی صدیوسف کنعانی
لعلت بدر افشانی یاقوت تر افشاند
یاقوت تر افشاند لعلت بدر افشانی
سر دفتر خوبانی در کشور زیبایی
در کشور زیبایی سر دفتر خوبانی
گرچشم بگردانی آشوب جهانگردی
آشوب جهانگردی گرچشم بگردانی
یك غمزهٔ پنهانی در کار نظامی کن
در کار نظامی کن یك غمزهٔ پنهانی

۳ - ۱۲

غم توخجسته بادا، که غمیست جاودانی
ندهم چنین غمی را بهزار شادمانی
غم اوزخرمی به، تودرین سخن چه گویی؟
زدنش به از نوازش، توازین زبان چه دانی؟
منم آنکه خدمت تو کنم و نمی توانم
تویی آنکه چارهٔ من نکنی ومی‌توانی
بزبان‌حال گفتی که: بخواه وصل از من
بچه اعتماد خواهم؟ بکدام زندگانی؟
دل من کجاپذیرد عوض تو دیگری را؟
دگری بتو نماند، تو بدیگری نمانی

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۸

من آن نیم که تو دیدی، تو آنی وبه‌از آنی
ترا فزود جمال و مرا نماند جوانی
بهردمی ، نه بفرمان ، رعایت دل من کن
نگویمت بچه غایت ، بدان قدر که توانی

مرا شکسته بخوانی، چرا شکسته نباشم
تنم چنان که تودیدی، دلم چنان که تودانی

توبی‌خلیل ومن آتش، چرا نمیرم‌پیشت؟
من ار بمیرم پیشت، تو بایدم که بمانی

ز بهرآنکه ببینم جمال خوب تو روزی
کنم همیشه چو موسی بخدمت تو شبانی

مگر زچون تو بهاری لطافتی بپذیرد
که هرچه بود بباغم ببرد بادِ خزانی

نظامی از سر دولت کمر بپیش توبندد
که در جبین تو بیند سعادت دوجهانی

٩ ـ ١٠ ـ ١١ ـ ١٢ـ٢١ـ٣٤

نه بس کاریست بی تو زندگانی(١)
نه بس عیشیست بی تو شادمانی

بیا، درساز با مـا، پیشتر زانـك
ز تو خوبی شود وز من جوانی

بلی، یاران ز یاران سیر گردنـد
نه تا این حد، بدین تا مهربانی

برشوه بر تو خود را می‌فروشم
بخر، کـارزد غلام رایگانی

مخور خون دلم، کو ناتوانست
غم کارم بخور، گـر می‌توانی

ز تو صد رنج دل دارم ولیکن
نگویم قصه، می دانم که دانی

قضای چرخم افکنده بدین روز
کـه کوشد بـا قضای آسمانی؟

نظامی بر تو ختم عاشقی کـرد
که هست این عشق عشق جاودانی

٩ ـ ١٠ ـ ١١ ـ ١٢ ـ ٢١ ـ ٣٤

ماه‌نگیرد، ای صنم، گر تو شبی وفا کنی
وعدهٔ ما بسر بری، حاجت ما روا کنی

(١) این‌غزل درمجموعه‌ای درموزهٔ بریتانیا که تاریخ ٨١٣و٨١٤ را دارد نیزهست

روز بروز و شب بشب منتظر عنایتم
کز نفس مبارکت درد مرا دوا کنی
بر در تو بنیم‌شب چند همی فغان کنم؟
ای‌توبخواب‌خفته خوش،چارهٔما کجا کنی؟
با تو کنم نصیحتی ، گر تو قبول میکنی
دفع بلای چشم‌را اشك ز دل جدا کنی
درفکنیم چون زمان بر کشیم بر آسمان
وای برین قبول اگر عاقبتم رها کنی!
جورمکن، که دوستم، خاصه غریب شهرتو
گرتوغریب دشمنی،دوست کشی‌چرا کنی؟
وه! که نظامی‌ازغمت سوختهٔ جفای تست
شرم‌نداری ازخدا ، چند برو جفا کنی؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۴

هیچ می گنجد که فرمانم کنی؟ درد من بینی و درمانم کنی؟
تابدن ترمیکند ز بن آب چشم غرقهٔ خوناب هجرانم کنی
کاردل‌سهلست،کان در دست تست جهد کن تا چارهٔ جانم کنی
داغ کن ، داغم ، که صید لاغرم زان نمی ارزم که قربانم کنی؟
چشم بر حلو ای لعلت بسته ام آن‌جگر داری که مهمانم کنی؟
بر لبت مهر نظامی مینهم تا بدان خانم سلیمانم کنی

۳۸

خوبی ، ار بی وفایی نکنی بامنی ، گر جدایی نکنی
بوسه بستی گرو بنرد وفا بیزم ، گر دغایی نکنی
من بجان دوستی کنم با تو تو بمن آشنایی نکنی

غم‌چه‌داری وناق‌من بکجاست؟ … که تواش رهنمایی نکنی
گوییم: باده‌خور، بلی‌هم‌ازین … عید بی روستایی نکنی
ای نظامی، چوبخت‌یاری کرد … به که بخت آزمایی نکنی
گر قبول قزل شهت باید … می خوری، پارسایی نکنی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

در کارمن، نگارا، سر پیش می کنی … دل‌می‌بری وخسته‌جگرریش‌می کنی
تامی کنی تو ازغم و رنجم همی کشی … تاباز زلف شعبده را پیش می کنی
گفتی که: کم کنیم جفااندك‌اندکی … بازم بغمزه هر نفسی بیش می کنی
نیکوگمان ز لطف تو بسیار برده ام … کارم چرا بکام بد اندیش میکنی؟
با هیچ عاشقی نکند هیچ دلبری … آنها که با نظامی دل ریش می کنی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بتا، چون تو مرا با جان قرینی … چه باشد گردمی با من نشینی؟
بشب جان مرا کش صبح شامست … به از ماهی اگر چه بر زمینی
همیشه من بجان و دل غلامت … تو چون هرگز بسوی ما نبینی؟
تو معشوقی؟ ندانم این‌چه بازیست؟ … که هر دم دیگری بر ما گزینی
من اندر جست و جویت سر نهاده … تو الحق روز و شب با ما بکینی
همه عمر نظامی در پیت شد … تو در خونریزش اندر کمینی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

بر عارضش نگه کن، تا لاله زار بینی
و ز رشك لاله زارش در سینه خار بینی
گل‌درچمن‌چه جویی کز غنچه‌رخ نماید؟
در پیش روی او بین تا گل چو خار بینی
روزی که از دو لعلش افتد طمع ببوسی
از دور باش چشمش خون در کنار بینی

عمریست کز غم تو دل بی قرار دارم
صد سال اگر بجویی با این قرار بینی
همچون نظامی از خودکامی بپیش درنه
کزهجر وصل یابی ، غم غمگسار بینی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

۱۷۲۵ ای بت یاقوت لب ، کندر تماشا میروی
همچو بلبل در فراق گل بصحرا می روی
تا شود روی چمن چون عارض گل رنگ تو
در لطافت در رهش موزون و زیبا می روی
هر که بیند روی تو فارغ شود ازجان و دل
تو چوراهب بی‌وفایی، شکل ترسا می‌روی
رفتن راهب چو میدانند ، ای طاوس شکل
شدخجل کبك دری ، ازبس که رعنامیروی
قیصر و فغفور گردد بنده، خاقان‌چاکرت
چون مثال دلبران چین بیغما می روی
۱۷۳۰ عمرچون‌نوح‌وچوقارون‌ازخدا می‌خواهمت
همچو یوسف زار کشته بر زلیخا می‌روی
ای برادر، بشنو ، این نظم‌نظامی را ،مگر
تا نگیرد چشم زخم از بس که‌تنهامی‌روی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

عمری گذشت وهیچ بفرمان‌نمی‌شوی زین کردهای‌خویش‌پشیمان نمی‌شوی
قرآن کلام اوست، بخوانی‌وبشنوی لیکن‌چه سود ؟ پیرو قرآن نمیشوی

در بایدت همی و بدریا نمی روی　　گل بایدت همی بگلستان نمیشوی
هم انس و جن وطیر بفرمان امر اوست　　آخر چه بنده‌ای که بفرمان نمیشوی؟
خوانی زرحمت اندر مسجد نهاده سر　　یك بارگی نظارهٔ زندان نمی شوی
مادر بگور بردی و مرگ پدر شدت　　سنگین دلا، تو زین همه گریان نمیشوی؟
شکری بکن، نظامی، ازین خاطر لطیف　　جز آنکه گوی حضرت یزدان نمیشوی

۳۸

روشنی شمس و قمر میدهی　　چاشنی شهد و شکر میدهی
پرده دریده منم از دوستیت　　راز بدشمن تو بدر میدهی
نغز درختی و بهارت خوشست　　ای خنك آنرا که تو بر میدهی!
چونکه نه‌ای ضامن یکروزه عمر　　وعده چرا سال دگر میدهی ؟
میدهیم وعده که: وعده دهم　　خون جگرهم بجگر میدهی
گفتی ازجان بتو در خورترم　　ازدلم، ای دوست، خبر میدهی
هست نظامی ز تو فریاد خواه　　داوری اکنون ده، اگر میدهی

۲-۱۲

ای آنکه همه مراد مایی　　چندین بخلاف ماچرایی؟
از تشنگی تو خاك گشتیم　　ای آب حیوة من، کجایی ؟
امروز جدا مشو، که فردا　　باشد بضرورت این جدایی
چون آخر کار ما فراقست　　ای کاج نبودی آشنایی
تابی بر من بصد شفاعت　　اینست طریق بی وفایی
خودرا بکشم زقهر، روزی　　کاخر بزیارت من آیی
هرگز نبرد نظامی از تو　　هر چند تعرضش نمایی

۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

ای حسن تو یك شعله ز انوار خدایی
گر سجده برندت همه عشاق سزایی

ای رفته گدایان ترا دعوی شاهی
وی آمده شاهان بدرت بهر گدایی

از دست فراق تو کسی زنده نماندست
پس باز چه پرسی تو که: چونی و کجایی؟

مجنون توام، سلسلهٔ زلف خودم نه
باز آر از ین ورطهٔ انگشت نمایی

چون نیست رهی بر تو، چه اندوه و چه شادی؟
چون نیست گریز از تو، چه ملت، چه خدایی؟

اندر طلب عشق تو بودست نظامی
عیبش مکن، ای دوست، که کاریست قضایی

۳۴-۲۱-۱۶

ای در سر هر خاکی از باد تو سودایی — در آتش هر چشمی از آب تو دریایی
تو از همه کس فارغ وندر طلب وصلت — در کعبه و بت خانه هر کس بتمنایی
عمرم شد و در عالم جای تو نشد پیدا — یا نیست مرا چشمی، یا نیست ترا جایی
درجستن آن گردی کز کوی تو برخیزد — چون شیفتگان گردم هر روز بصحرایی

۱۲-۱۱-۱۰-۹

ترسا بچه‌ای دیدم، از ملت ترسایی — از دیر برون آمد، پیرا، تو چه فرمایی؟
ماییم و یکی راهب در بتکده همزانو — بسم‌الله، اگر خواهی، امشب بر ما آیی
بگذار گران جانی، بگذر ز سبک روحی — با ما نفسی بنشین، گر هم نفس مایی
پیرانه سر آگاهی گفتا ز سر شوخی: — بس بوقلمون رنگی، ما را تو چه فرمایی؟
درهم شده میبینم زلف تو چو حال خود — شب رفت و نمیپاید، صبحست چه فرمایی؟
در پهلوی تو رهبان دارند چلیپا را — شاخی ز سر زلفش تشریف چلیپایی
همرنگ جماعت شو، با ما بسوی بر شو — کی باشد عاشق را اندیشهٔ رسوایی؟

چون نیست نظامی را از یك نظری زان بیش — عیسی صفتی خواهم در ملت ترسایی

۳۸

خبری ده، خبری ده، تو کجایی؟ تو کجایی؟
من غم‌خواره ترا ام ، توخون‌خواره کرایی؟
بکرم پای برنجان ، بوفا دست بر افشان
جگرم را مخور، ای جان، نه جگر گوشهٔ مایی؟
چو بترك تونگویم ، چو وفا از تونجویم
چو کسی جز تونجویم ، زمن آزرده چرایی؟
ز پیم چند دوانی ؟ ستمم چند رسانی؟
نه مرا نزد تو خوانی، نه تونزدیك من آیی
خرد، ای دوست ، نظامی ز وصال تو بجانی
اگر از وصل نشانی بنظامی بنمایی

۳-۱۲-۳۸

عاشق شده‌ام برتو ، تدبیر چه فرمایی ؟
از راه صلاح آیم یا از ره رسوایی ؟
تاجان ودلم باشد چون‌جان ودلت جویم
یا من بکنار افتم ، یا تو بمیان آیی
هرجا که ترا بینم دست من و زلف تو
دانی که قلم نبود بر عاشق سودایی
بر دوستیت شهری کشتند مرا دشمن
برمن که کند رحمت؟ گرهم‌تو نبخشایی
زین‌سان که منم بی‌تو دور از تو مبادا کس
نه دسترسی برتو ، نه بی تو شکیبایی

۱۲-۳

مشتاق جمال توام، ای دوست کجایی؟ / من بنده ترا ام، تو خداوند کرایی؟
برروی و لب تو دو کوا چشم تو دارم / داور که شود؟ هم تو که خصمی و کوایی
رویی که نخواهم که تو در آینه بینی / زنهار! که این بی خبران را ننمایی
مشکی تو، صبا محرم را زنو نباشد / در راه صبا زلف نبینم که کشایی
آبی که جگرتر کند از چشم من آید / دایم زده باشد ره تو چون تو در آبی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

نگیری تا تو ازهستی جدایی / طریق کفت و کویی را نشایی
نگردی تا بکل بیگانه ازخویش / نیابی از محبت آشنایی
توداری شیرپرورده چو در پوست / نباشد کم، ندامی کن، ندایی
خبرها یابی از اسرار خلوت / چو توسرمست زین جانب برآیی
بیکجا کی توان کارنوی کرد؟ / چه می‌دانی حدیث پشت‌پایی؟
عروس معنی آنکه رخ نماید / شوی شهمات وازدعوی برآیی
طریقت چیست؟ ازخندان چوشمعی / دلی سوزان ز بهر روشنایی
چوسوسن دم زبان بکشاو بر کوی / کل صد برک دارد بی‌نوایی
نظامی وار اکر شاهیت باید / کدایی کن، کدایی کن کدایی

۱۲-۳

جانا، همه آیت نکویی / درشان تو آمدست کویی
بنواز مرا بیك دو بوسه / کینست ز کوة خوبرویی
کفتم که دلم کجاست؟ او کفت / آنجا که نیابی اربجویی
ریزم بشفاعت آب چشمی / تا دست بخون من نشویی
با تو بچه دل زید نظامی؟ / نه نیك دلی، نه نیك‌خویی
کر پرسدت از نوازش تو / باشاه قزل چه نکته کویی؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

ترکی مرا خون می خورد، ای ترک خون خوار آن توبی
یاری مرا دل می برد، ای یار دلدار، آن توبی

صبحی زمه شب خیزتر، روزی زشب خون ریزتر
بازارش از گل تیزتر، ای تیز بازار، آن توبی

شمعی ز مه افروخته، پروانه را پر سوخته
رفتار کبك آموخته، ای تیز رفتار، آن توبی

قندی، طبرزد پاره‌ای، عاشق کشی، خون‌خواره‌ای
لاله صفت رخساره ای، ای لاله رخسار، آن توبی

شیرین دهانی چون رطب، نازك میانی چون قصب
پوشیده کاری بوالعجب، ای بوالعجب‌کار، آن‌توبی

مرغی چو دولت خوش نوا، کرده نظامی را رها
یاری ز عالم بی وفا، ای بی وفا یار، آن توبی

مقطعات و ابیات پراگنده

۹-۱۰-۱۱

روزی بکرم کاهان رفتن پیاده‌ای   ابلیس پیش آمد موسی کلیم را
مانند زاهدی که رود سوی صومعه   برسر سجاده کرده مرقع گلیم را
گفتش نصیحتی که زاغیار بوالفضول   ای از بزرگ یافته ملك جحیم را
تو خازن بهشت بدی و امین ملك   کشتی چرا تو درخور خلد نعیم را
با آدم صفی تو چه دیدی مخالفت   کردی تباه یکسر عهد قدیم را ؟
دادش جواب شافی کای موسی کلیم   بشنو ز من بگویم بهر کریم را
کردم هرآنچه خواست ، نکردم هرآنچه گفت   اندازه کس نداند علم علیم را

۳۴

رفتی و شکست محفل ما   هم محفل ما و هم دل ما

۳۴

دشمن قوی و کار دل من تزلزلست
دردی که بی دواست علاجش تحملست

۳۴

هر گل که پریشان شود از نالهٔ بلبل
در دامنش آویز، که با وی خبری هست

۹-۱۱-۱۲

دامن آلوده اگر خود همه حکمت گوید
گفتن نیك وراهم ، که بدان بد نشوند

مرد پاکیزه روی کن بنشیند خاموش
همه از سیرت زیباش نصیحت شنوند

۳۴

خواهم که بآن تازه گل از راه نصیحت
گویند که با هر خس و خاری ننشیند
اما بطریقی که ز ما خاك نشینان
بر دامن او هیچ غباری ننشیند

۳۴

از خراب تن نگردد روح دانا خاکسار
مرغ در پستی نیفتد از شکست شاخسار

۹-۱۰-۱۱-۱۲

روزی بسر گور جوانی برسیدم — صد نعره وفریاد از آن گور شنیدم
گفتم که: چرانالی، ای شاه‌جوانان؟ — گفتا که:جوان‌مردم، بپیری‌نرسیدم

۳۴

همدمی می گفت با من دی در اثنای سخن
کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان
هم باستحقاق ملك فضل را مالك رقاب
هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع گهر زایت چرا کردست قطع
چون مسیحا رشتهٔ پیوند از ابنای زمان؟
عمردر کنج‌تجردمگذران دیگر، که هست
عشرت آباد تاهل خانهٔ امن و امان
گفتمش کای‌شمع‌رایت‌چشم‌جان‌را‌نوربخش
وی خرد با گوهر ذاتت بمعنی تو امان

آنچه فرمودی سراسر عین نیکوخواهیست
آری، از نیکان نباشد جز نکوخواهی گمان
لیك اندر مذهب آزادگان کوی عشق
تاتوان چون سرو بودن سرفراز و شادمان
حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره
چند روزی کندرین باغیم چون گل میهمان
وصل زن هرچند باشد پیش مرد کامجوی
روح وراحت را کفیل وعیش وعشرت راضمان
لیك با او شمع صحبت در نمی گیرد، ازانك
من سخن از آسمان می گویم، او از ریسمان

۹-۱۰-۱۱-۱۲

گدایان بینی اندر روز محشر(۱) بتخت ملك همچون پادشاهان
همه را بینی از فر عبادت تو گفتی آفتابانند و ماهان

۲۰-۲۹-۳۴

شب بتنهایی بکوه دوست بدنامان روند نیك نامان را مسلم نیست تنها آمدن

۳۴

بحوالی دو چشمت حشم بلا نشسته چو قبیله کرد لیلی همه جابجا نشسته

۳۴

نان جوین و خرقهٔ پشمین و آب شور
سی پـارهٔ کلام و حدیث پیمبری
هم نسخه‌ای سه چار ز علمی که نافعست
در دین، نه لغو بوعلی و ژاژ انوری

(۱) این قطعه بنام سعدی نیز آمده است

تاریك کلبه ای ، که پی روشنی آن
بیهوده منتی ننهد شمع خاوری
با یك دوهم نشین کـه نیرزد بنیم جو
در پیش ملك همتشان ملك سنجری
زین مردمان، که دیو ازیشان حذر کند
در گوشه‌ای نهان‌شده ، بنشسته چون‌پری
این آن سعادتست ، که بروی حسد برد
آب حیات و رونق ملك سکندری

۱۸-۳۴

ز بعد معرفت کردگار لم یزلی   نبی‌شناسم و آنکه علی وآل علی
خداست آنکه تعقل نمودن کنهش   برون نهاده قدم ازحدود محتملی
نبیست آنکه بود درمدارس‌تحقیق   بری کتاب کمالش ز نکتهٔ جدلی
علیست آنکه گدازدز برق لمعهٔ تیغ   حسود را، که کند نقد بوتهٔ دغلی

۲

نظر کردم بچشم رای‌وتدبیر (۱)   ندیدم به ز خاموشی خصالی
نگویم لب ببند و دیده بردوز   ولیکن هر مقامی را مقالی
زمانی بحث علم ودرس تنزیل   که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعروشطرنج وحکایت   که خاطر را بود دفع ملالی
خدایست آنکه ذات بی‌شبیهش   نگردد هرگز از حالی بحالی

۳۴

بدل بودم که: خاقانی دریغا گوی من گردد
دریغا! زانکه من گشتم دریغا گوی خاقانی

(۱) این قطعه را نیز بنام سعدی آورده‌اند

رباعیات

۲-۱۲

ای قد تو ساخته سر افرازی را   چشم تو نشسته ناوك اندازی را
خون باد دلم، کورسن زلف تودید   وآنگاه میان نبست جان بازی را

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

جان عود بود همیشه در مجمرما   خونریز بود مدام در کشور ما
داری سرما و گرنه دور از برما   ما دوست کشیم وتو نداری سرما

۱۲

خورشید رخا ، پرده عراقیست مخسب   دورتو، نگر، در کفساقیست، مخسب
فارغمنشین، که صبح دورست وشراب   درشیشه ودر قرابه باقیست ، مخسب

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

زین گونه که حال ناپسندیدهٔ ماست   حسن رخ تو چه لایق دیدهٔ ماست؟
وصل تو بکیقباد وخسرو نرسد   سوداست که در دماغ شوریدهٔ ماست

۴

کشت طربم زا برغم نم خوردست   عیشم ز عنا قفای محکم خوردست
شادان بچه باشم ؟که ندارم شادی   غمچون نخورم؟ کهخونمن غمخوردست

۲-۱۲

ز انعام تو برما اثری باید و نیست   در کار دعا گو نظری باید و نیست
در رنج توام مشارکت هست عیان   از راحت تو هم قدری باید و نیست

۵-۱۲-۳۲

چون نیست امید عمرم از شام بچاشت　　باری همه تخم نیکویی باید کاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت　　باری دل دوستان نگه باید داشت

۹-۱۱-۱۲

ره پیمودیم و کار راندیم و گذشت　　دامن ز زمانه بر فشاندیم و گذشت
زان جنس که وا نموده‌ایم آوا کو؟　　زین نقد که داشتیم وماندیم و گذشت

۳۴

ده بار زنه، سپهر و از هشت بهشت　　هفت اختر ازشش جهت این نامه نوشت
کز پنج حواس وچارار کان وسه روح　　ایزد بدو عالم تو یك کس نسرشت

۱۲-۲۰-۳۲-۳۴

آنرا که غمی بود، که نتواند گفت　　غم از دل خود بگفت نتواند رفت
این طرفه گلیست، کان ز باغ تو شکفت　　نی رنگ توان نمود ونی بوی نهفت

۹-۱۱-۱۶-۳۱-۳۴

ای دیده، ندیده‌ای که جانان می‌رفت؟　　بر گریهٔ من چگونه خندان می‌رفت؟
دل دامن جان گرفت وجان دامن دل　　او بر همه آستین فشانان می رفت

۴

تا شربت عاشقی چشیدم ز غمت　　هر بد که گمان بری کشیدم زغمت
قصه چه کنم؟ بجان رسیدم ز غمت　　آن به که نگویم که چه دیدم زغمت

۱۲-۱۶-۲۰-۳۴

آن دانهٔ در، ای صنم حور نژاد　　کز درج تو بربود زمانه، بکه داد؟
مانا که ببرد و پیش دریا بنهاد　　بنمود بدو که: در چنین باید زاد

۴

گفتم: سخنم با تو عیاری بدهاد　　در عشق تو ایزدم قراری بدهاد
گفتا که: ازین دعا غرض چیست ترا؟　　گفتم: وصلت، گفت که: آری بدهاد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

تا این دل من گرد بلامی گردد گرد در یار بی وفا می گردد
دیوانه دلی دارم، شوریده ومست دیوانه چه داند که کجا می گردد ؟

۳۴

خطت بسرا پردهٔ مه می گردد بازار تکبرت تبه می گردد
ما را خجل و در وغزن می گفتی پیداست که روی که سیه می گردد

۴

چون دست نگار من بگل پیوندد جامیست بلورین که بمل پیوندد
پیرامن رخ زدست در مقنعه گل یعنی همه جزوها بکل پیوندد

۱۰

امشب شب وصلست و عسس می گردد برزن نفسی خوش، که نفس می گردد
شهباز طرب باش ، که شاهین فنا یکمرغ بقا را چو مگس می گردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

تن را بره فقر فنا باید کرد با محنت این راه وفا باید کرد
برعادت زه بگوشه ای باید ساخت دل را هدف تیر بلا باید کرد

۹-۱۱-۱۲

من سوختهام ، کباب نتوانم خورد بی دوست چه می؟ که آب نتوانم خورد
در مجلس شه تنك شرابی مستست من مرد تنك شراب نتوانم خورد

۹-۱۱-۱۲

امشب شب وصلست ، عسس می گیرد برزن نفسی خوش ، که نفس می گیرد
شهباز طرب باش ، کـه شاهین فنا سیمرغ بقا را چو مگس می گیرد

۱۲-۳۴

گر غره بعمری بتبی بر خیزد وین روز جوانی بشبی بر خیزد
بیداد مکن، که گرمی بازارت از زیر لبی بیاربی بر خیزد

۹ - ۱۱ - ۱۲

مستان، که برایشان شرابی برسد وز مطبخ دردشان کبابی برسد
در مجلس ایشان بهوس می آیم باشد که نصیب من جلابی برسد

۴

گیرم که گرفته ای کمم، اینت رسد ورزان نخوری، بتا، غمم، اینت رسد
اینم نرسد که: من بمیرم ز غمت ار تو نابی بماتمم، اینت رسد

۹-۱۱-۱۲

عنقا چو بود، زخمه جرس را نرسد طاوس بود، جلوه مگس را نرسد
فی الجمله که اینجمله همیدانی چیست هستی بجز از خدای کس را نرسد

۱۲-۳۳-۳۴

عدلست که بنیاد ظفر ها باشد ظلمست که موجب ضرر ها باشد
جودست که پرده دار هر عیب بود بخلست که سرپوش هنرها باشد

۹-۱۱-۱۲

داند همه کس که ازهدایت باشد کاغاز همه سوی نهایت باشد
گیرم که ترا اززن و فرزندخوشست چون در نگری همه حکایت باشد

۳۴

گویند: مرو در پی آن سرو بلند انگشت نمای خلق عالم تا چند ؟
بی فایده پندم مده، ای دانشمند من خود نروم که می برندم بکمند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ما مست نگشتیم و بکف جام بماند دیگ هوس عشق بدل خام بماند
یاران چو بیك شراب مجلس خفتند هرجا که چو من بودخم آشام بماند

۱۲

در خوشه مگر سر کشیی می دیدند زان روی بعاقبت سرش ببریدند
هم پوست ازو بچوب بیرون کردند هم بر سرش آسیا بگردانیدند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

گر آه کنم، دوست ز من آه کند ور صبر کنم دیده بچه راه کند
پیوسته ازین روز همی ترسیدم : دلخواه مرا بکام بدخواه کند

۹-۱۱-۱۲

زان کی گویم که لغوهامی گویند؟ دشنام و دروغ و ناسزا می گویند.
نتوان بحدیث دشمن از دوست برید با دوست بریم عمر، تا می گویند

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

دردا ! که ز خدمتت جدا خواهم بود اندر کف هجر مبتلا خواهم بود
تا ظن نبری که بشکنم عهد تـرا درعهد تومن زنده کجاخواهم بود؟

۴

بیداد مکن بر آن که مست تو بود وز راه وفا مهر پرست تو بود
درآینه بین، اگر نه ازدست شوی آنکه دانم که حق بدست تو بود

۹-۱۰-۱۱-۱۲

از آتش عشق تو تبم می آید جانم ز غم تو بر لبم می آید
دزدیده رخت بدیدم، ای جان جهان آن روز نمردم، عجبم می آید

۳۴

این گل ز بر هم نفسی می آید شادی بدلم از و بسی می آید
پیوسته ازآن روی کنم همدمیش کز رنگ ویم بوی کسی می آید

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

از هرچه خورد مرد شراب اولی تر در بتکده ها بادهٔ ناب اولی تـر
عالم چو خرابست و درو جایی نیست درجای خراب هم خراب اولی تر

۹-۱۱-۱۲

در راه وفایش تن و جان را در باز مال و زر وسیم و خانمان را در باز
رخت امل از هر دو جهان بیرون بر فارغ بنشین، هر دو جهان را در باز

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

بار غم تو فلك نسنجد هر گز   وزجور تو هیچ دل نرنجد هر گز
از شوق توعاشقان چنان جان بدهند   کان جا ملك الموت نگنجد هر گز

۹-۱۱-۱۲

از آتش فقر دولت و جاه بسوز   طبل وعلم وخیمه و خرگاه بسوز
خوامی که ز اندیشه بمانی آزاد   یك آه بزن ، لشکر و بنگاه بسوز

۹-۱۱-۱۲

چونی ز لب شکر آب آلودش ؟   وزنرگس پرخمار خواب آلودش ؟
هیهات ! بنفشه را تر و تازه نگر   سر برزده از آتش آب آلودش

۳۱-۳۴

بر خیز و بیا که حجره پرداخته‌ام   وز بهر تو مجلسی بیفراخته‌ام
با ما بشرابی و کبابی در ساز   کین هر دو ز دیده وزدل‌ساخته‌ام

۹-۱۱-۱۲-۱۶

ای مانده تو آنجا و من این جا زارم   کس نیست بجز خیال تو غم خوارم
بر روی زمین صورت تو بنگارم   پس دیده بر آن خاك نهم،خون بارم

۴

گیرم که مسیحی ،دم تو چند خورم ؟   زخم از قبل مرهم تو چند خورم ؟
من‌عذر تو و تو جرم من چند نهی ؟   توخون‌من ومن غم تو چند خورم ؟

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

ای رفته زمن، کجات جویم؟چه کنم؟   غمهای ترا پیش که گویم ؟ چه کنم ؟
دانم که ترا بیش نخواهم دیدن   از خون جگر دیده نشویم چه کنم؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲

در دور محیط گنبد سبز کلیم   سرگشته چو پرکار دویدم مقیم
بسیار بجستیم و نیامد پیدا   یك یار موافق بدودم در تسلیم

۱۶

شادیم که یك دم دم بی غم نزدیم   خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شعلهٔ آه لب ز هم نگشودیم   بی قطرهٔ اشك چشم بر هم نزدیم

۱۶

ما جامه نمازی بسر خم کردیم   از خاك خرابات تیمم کردیم
شاید که در ین بتکده ها دریابیم   آن یار که در صومعها گم کردیم

۹-۱۰-۱۲

وقتست کنون که ترك عزلت سازیم   چشم از بدو نیك خلق پیش اندازیم
تا آخر کار خویش معلوم کنیم   و آنکه بحدیث دیگران پردازیم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رفتم بسر گور شهنشاه یمن   شه دست برون کرد و بمن داد کفن
گفتا که : ازین سخاوتم عیب مکن   کز دار فنا همین رسیدست بمن

۱۶

یارب ، که زخواب ناز بیدارش کن   وز مستی جام حسن هشیارش کن
یا بی خبرم کن که ندانم خود را   یا آنکه ز حال من خبر دارش کن

۴

گفتم که : دل مرا جگر سفت مکن   بوسی بده و با جگرم جفت مکن
خوشتر چه ازان که او بتسلیم و بشرم   میداشت دهن بپیش ومیگفت :مکن!

۹-۱۰-۱۱-۱۲

این جا که کنند مال و زر بر دامن   جان در کف او سپار و زر در دامن
بحر غم عشق را بجاییست کنار   کان جا نرسد زورق هر تر دامن

۵-۱۶

ای روی تو همچو مشك و زلف توچو خون
می گویم و می آیمش از عهده برون

رومشك ، ولی نرفته در نافه هنوز
زلفت خونی که آید از نافه برون

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رخسار تو مشکست و سر زلف تو خون
من جز بدلیل نایم از عهده برون
رخ مشك ، ولی نامده در نافه هنوز
خون زلف ، ولی آمده از نافه برون

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای کشته کلیم من سیاه از غم تو — پشتم چو کمان گشته دوتاه ازغم تو
بشکست مرا بار فراقت چندان — تا سر شده بی سر و کلاه از غم تو ۱۹۶۵

۹-۱۰-۱۱-۱۲

آن بت ، که همیشه با رخ زردم ازو — درمانم نیست ، هست این دردم از و
در رهگذری دوش بری بر من زد — المنة لله که بری خوردم ازو

۳۴

ای باد ، حدیث من نهانش می گو — سوز دل من بصد زبانش می گو
اما نه بدان سان که ملالش گیرد — می گو سخنی و در میانش می گو

۹-۱۰-۱۶-۳۱-۳۴

ای روی تو درحسن چو بر گردون مه — زلفین تو بر رخت چو بر تو به گنه ۱۹۷۰
بر عارض آفتابت آن خط سیه — گویی که بچین زد سپه زنگ سپه

۹-۱۰-۱۱-۱۲

درویش ز خستگی چو بردارد آه — نی ملك جهان ماند و نی دولت شاه
بارفتن نیستی چو درویش خوشست — ازهستی شه زنده کند تاج و کلاه

۴

من بودم دوش و عشرنی آهسته — با تازه گلی گرد برو ننشسته
زلفی چو رسن بگردن اندر بسته — وین گردن از ان رسن بهوبی بسته ۱۹۷۵

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶

ای کاش! که مردم آن‌صنم دیدندی(۱) تا حالت ما را بپسندیدندی
زان بیدل و بی قرار گردیدندی بر گریهٔ عاشقان نخندیدندی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

بیچاره دلی که او ندارد یاری بی‌یاری و بی کسیست مشکل کاری
این یك دوسه‌دم‌را که بجان‌نتوان‌یافت گر دل داری ، مدار بی دلداری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

چون نیست درین جهان مرا دلداری جز کشتن بیهوده ندارم کاری
میگریم ومی‌نویسم از خون جگر احوال دل خویش بهر دیواری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۰-۳۱-۳۲-۳۴

گر آه کشم ، کجاست فریادرسی؟ ورصبر کنم عمر نماندست بسی
بر یاد تومی زنم بهر دم نفسی کس‌را ندهد خدای‌ـ‌ودای کسی!

۴

نی گفت که: پای در گلم بود بسی وانکه ببریدند سرم در هوسی
نه‌زخم گران‌بخوردم‌ازدست کسی؟ معذورم اگر بنالم از دل نفسی

۱۲

گردل دهدم کز تو شکایت کنمی دانی که شکایت بچه غایت کنمی؟
گرپرده دری نباشد، اندر حق تو زانها که تو کرده‌ای حکایت کنمی

۱۰-۱۱-۱۲

درویش دلا ، توچه شوی درتك وپوی؟ از نیك و بد زمانه بر تافته روی
سودی نکند موی سر افکندن تو تا درتو گره بود همی یك سر موی

---

(۱) این رباعی بنام سعدی هم آمده است

فهرست نامهای کسان و نسبت‌ها

پ

ت

چ

ح

خ

گ

ل

م

فهرست نامهای جاها

ت و ث

ج

چ

ح

خ

ک

فهرست نامهای کتابها و رساله ها و مقاله ها

آ

ا

ب و پ

ت

تکمله

چاپ کتاب که باین جا رسید متوجه شدم در کتاب « نغمات سماع موسوم باسم تاریخی انوار نغمه » تألیف سید نورالحسن مودودی صابری فضل رحمانی سهسوانی چاپ بدیوان ۱۹۳۵ که مجموعه‌ای از غزلیات و رباعیات فارسیست چهار غزل بنام نظامی چاپ شده است : در صحیفهٔ ۱۸ شش بیت ازغزلی که درمحایف ۲۵۹ - ۲۶۰ ما چاپ شده ، درصحیفهٔ ۲۶۶ این غزل که غث وسمین بسیاردارد و آنرا عیناً نقل می کنم :

سنگ باب میکده را سجده گاهی ساختم
قبلهٔ ایمان و دین جادو نگاهی ساختم

برطرف صوم وصلاة والوداع سجده سجود (؟)
می کشی خوبان پرستی عزو جاهی ساختم (؟)

برطرف خاقان و جم در میکده جاهم فزود
کفش پای ساقیم تاج و کلاهی ساختم

قصر جنت ، دیر و کعبه ، جمله را کردم عدم
جلوه گاه ساقیم را بارگاهی ساختم

خوف رستاخیز از قلب نظامی محو شد
لطف پیر می فروشان را پناهی ساختم

درصحیفهٔ ۳۳۰ چهاربیت ازغزلی که در آغاز صحیفهٔ ۳۲۴ ما چاپ شده است ، درصحیفهٔ ۳۴۶ - ۳۴۷ غزل بسیارسستی بدین گونه :

بیند همه جا عارف آگاه هوالله — درویش هوالله و شهنشاه هوالله
پرسی اگر ازمن که بتمثال صنم کیست؟ — الحق بتو گویم که : هوالله هوالله
چون خودتوفنا گشت زخود هیچ نمانده — خواهی توانا الله بگو خواه هوالله
الله طلبی ، روبره عشق ، نظامی — العشق هوالله هوالله هوالله

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

1949 ÷ — 308

72988 — 268

2296

2297

Title A first course in educ.

Author Reader, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

Afrazeela

fee Ahmad

Alimutsafika 23

9622522401

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	1949 ÷		308
	72988 –		268
	2296		
	2297		